فهرست رسائل کتاب مستطاب

شماره	رساله	صفحات
۱	تفسیر سوره اخلاص	
۲	تفسیر سوره ...	ص ۹ الی ۱۲
۳	تفسیر سوره ناس	ص ۱۳ الی ۱۴
۴	رساله تفسیر شیخ رئیس	ص ۱۵ الی ۲۳
۵	رساله اقسام النفوس	ص ۲۵ الی ۲۸
۶	رساله اثبات النبوة شیخ رئیس	ص ۲۹ الی ۳۴
۷	نظر از ...	ص ۳۵ الی ۹۰
۸	رساله ...	
۹	رساله ...	
۱۰	... الوجود	
۱۱	رساله اعیان ثابته	... الی ۱۰۷
۱۲	رساله الجمیله	ص ... الی ۱۲۱
۱۶	رساله حالات و کلمات	ص ۱۳۳ الی ۱۳۹
۱۷	رساله الحب	ص ... الی ۱۵۳
۲۱	رساله اثبات وجود	ص ۱۶۲ الی ۱۸۶
۲۲	جواب ...	ص ۱۹۲

تفسیر سوره توحید که مترجم از کلام شیخ رئیس است

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله باید دانست هوی مطلق آنست که هویتش موقوف بر غیر خود
نباشد زیرا هر آنچه هویتش حاصل و مستفاد از غیر خود باشد تا اعتبار آن غیر
همان غیر نشود آن شی هویت ندارد و هر آنچه هویتش بذات خویش
باشد او را هو گویند و صاحب هویت اوست خواه ملاحظه غیر واقع شود یا نشود
لکن هر آنچه ممکن باشد وجودش باید ناشی از غیر باشد و هر آنچه وجودش ناشی از
غیر باشد خصوصیت وجودش از غیر است و هویتش همین است پس ممکن هویتش
از غیر است و هر آنچه بذات خودش هویت داشته باشد واجب الوجود است
و ایضاً هر آنچه ماهیتشان مغایر وجود باشد بالضروره باید چنان وجود شی
از غیر بوده باشد نباید هویت و ماهیتش از نفس خود بوده باشد پس لذا آن
چنین شی هوی مطلق نیست بعلت تغایر وجود و ماهیتش بنا علی هذا
واجب الوجود آنست که هیچ هوی نباشد سوای هویت مطلقه ایشان

یعنی ماهیت و وجودش عین یکدیگر باشند و هر آنچه غیر این مفهوم باشد
آن شی را هو من هو نمیگویند بلکه هویتش در غیر خویش است و اما واجب الوجود
آنست هویت مطلقه اش لذاته هو من حیث هو باشد بلکه ذات ایشان هوی
باشد که بغیر هویت مطلقه چیزی دیگر مدرک و مفهوم نشود و همین هویت
و خصوصیت که در معنی واجب الوجود پدید گردیده است معنی می باشد که در
مقابل او اسمی که دلالت بران نماید موجود نیست و شرح آن معنی بهیچ وجه میسر
نمیشود مگر بذکر بسیاری لوازمات آن و لوازماتش برخی اضافی اند و برخی
سلبی و بلوازم اضافیه تعریف و شناسای جهت معنی هویت مطلقه واجب
الوجود زودتر و بیشتر حاصل میشود از لوازم سلبی لکن آنچه در تعریف و
توصیف کاملتر باشد این است او را به لازمی که جامع لوازم اضافی و سلبی باشد
تعریف کرده گردد و همان لازم جامع است که بگوییم بودن همان ماهیت
بالله زیرا اله آنست غیر بدو منسوب گردد و او بغیر مضاف نشود پس اله مطلق آنست
که بدین گونه باشد لنسبة جمیع موجودات و انتساب غیر بحضرتشان اضافی است
و عدم انتساب بحضرت بغیر سلبی است پس در حینی که هویت مطلقه حضرت
آنکه هیچ زبان از آن بیانی نتوان داد و هیچ نوع از وی تعبیر ممکن نیست

بعلت عظمت و جلالتی که دارند سوای آنکه بگوی هو هو و راه شناسای همان
هوی مطلق بکلی مسدود است مگر بلوازم خویش و بعرض شده سلبیه سرکار شود که مدرک
ایشان که مجمع و منبع جلالت باد رسید لوازم بعضی اضافی اند و برخی سلبی و اضافی
معروف شد کاملترین شرح و تعریف همان هویت مطلقه تعریف ملازمی است
که جامع اضافه و سلب باشد و در جمیع کتب و زبر علما نوشته اند لفظ الله است شامل
جمیع امور اضافی و سلبی پس در عقب همان هویت مطلقه مشروحه کلمه الله را
موافق و ملایم مقام که در عقب آن بدان تبیان فرمودند تا آنکه لفظ الله همان
شارح و کاشف باشد جهت آن معنی که در هو پنهان و مرموز است و آن
پیدا باشد جهت این امر شکه مشروح افتاد و در واقع شدن لفظ الله
در عقب هو چندین لطایف دیگر موجودند یکی آنکه در حینی که تعریف هویت مطلقه
بلوازم شرف صدور یافت و حال آنکه همان لوازم لوازم الهیت اند در نوع
اشعاریست بدینکه هویت مطلقه را ابدا از مقومات چیزی موجود نیست والا عدول
از مقوم بلوازم قصور و فتور بود دیگری آنکه چون شرح و تعریف هویت مطلقه
بلوازم الهیت واقع شد که عبارت از کلمه جامعه الله است و در عقب آن کلمه
طیبه ایشان بلفظ احد نمودند زیرا در آن غایت واحدیت پدید میگردد

دگر

دگر باید درین نکته تنبیه است بر آنکه این لفظ احد نزدیک ترین نهایات وحدت است
مراد و را مطلقا از مقومات چیزی موجود نیست پس شرح نمودن همان هویت
بچیزی دیگر متعذر و متعسر بود لاجرم در شرح آن بلوازم پرداختند بنا
علی هذا تقدیر کلام ملک علام چنین است هویت آن است مشروح و مکشوف
نگردد و ابواب تعریف بدینکه بمقومات باشد بروی مسدود گردد پس در تعریف و
توصیف آن هویت مطلقه اقتصار بذکر لوازم کردند و آن عبارت از معنی بود که
در لفظین الله احد پدید گردید بعلت حصول وحدت و کمال لطفی که در کنه
عقول عقلا بکنه حقیقت آن نمیرسد زیرا پای اطلاع و وقوف درین راه لنگ و عرصه
فهم درین مکان تنگ است دیگری آنکه همان هویت مطلقه مذکوره را لوازمات
بسیار و بیشمار است و وجود این لوازم بسبیل ترتیب است زیرا بدیهی است
که لوازم فی نفسها معلولاتند و شیء واحد بسیط من کل الوجوه از وی سوای
یک چیز حاصل نشود مگر بسبیل ترتب که از آن علت معلول معلول دیگر هم جز
(علت معلول و لازم)
بسبیل طول و عرض پس بالضروره معلولات و ملزومات باره قریب و باقی بعید
پس تعریف بلازم قریب هویت مطلقه را اکمل است از لوازم بعید مثلا
تعریف انسان بتعجب کاملتر است از ضاحک و مقرر است لازم هر چند قریب تر باشد

تعریف کامل نیست و بطریقی دیگر معروض میشود لازم بعید شیء حقیقتاً لازم آن شیء
نیست بلکه معلول علتی است که آن علت نیز در حقیقت معلول واقع گشته است
و امری که خداوند سببی باشد تعریفش بدان سبب است نه بچیزی دیگر نهایت امری
سبب نداشته باشد راه عرفان بجانب آن بکلی مسدود است مگر بلوازم آن
بنا برین تحقیق و تدقیق که معروض گردید اگر در تعریف ماهیت چیزی از لوازمات
بعیده مذکور آید همان تعریف بلوازم بعیده حقیقتاً تعریف آن ماهیت نیست
بلکه تعریف حقیقی این ماهیت ذکر کردن لوازم قریبه اوست که فی نفسه و لذاته
مقتضی همان لوازمات است پس هویت مطلقه که عبارت از مبدأ اول است
لازمی که با و نزدیکتر باشد از وجب الوجودیت نیست و بتوسط وجب الوجود
مبدئیت شان مر ما عدای خویش ملزوم میشود و مجموع این دو امر مندرج در کلمه
اللهیت پس ازین جهت است که چون بلفظ هو اشارت بهویت مطلقه بسیطه
محضه فرمودند و تعبیر بدان هویت مطلقه بچیزی دیگر ممکن نشد غیر از کلمه هو لازم
گردید همان هویت بچیزی از لوازم مشروح آید پس قریبترین لوازمی که عبارت
از اللهیت جامعه مر لازمین سلبی و ایجابی تعقیب لفظ هو را نمودند که حضرت شان
پاک و منزهست با عظمت شانه و اقهر سلطانه منتهای حاجات و محل نیل طلبات است.

نعت

نعت باعثین دو وصف و اصفین با دنی پایه جلالت شان نرسید بلکه چیزی در تعریف
توصیف از ذکر جلال آنحضرت ممکن نشد و زیاده از آن در ملکن امتناع باشد
تعریفی است که خود شان در کتاب حمید خویش فرموده اند و در وحی مقدس
گاهی بودیعت نهاده اند و زمانی بصراحت و اوانی برمز و کنایت گذاشته اند
و درین بحث مجال التشکیک نیست پس عنوان ماهیت حضرت حق سبحانه اگرچه
معرفت شان غیر را حاصل نمیشود مگر بتوسط لوازم اضافیه و سلبیه نهایت حضرت
حق سبحانه و تعالی را علم بحقیقه خود حاصل است بدانکه دران مقام عقل و عاقل و معقول
یکی است چون فهم این معنی لایق درک بشری نبود از آن اعراض فرمودند و در
شرح آن بلوازم لب گشودند و رمز حدیث کلم الناس علی قدر عقولهم درین
مقام محقق میگردد پس ما معروض برای ایت مدظله میداریم عرفان سبحانه تعالی
هویة مطلقه و مبدأ اول را نسبت بمقومات بوده باشد که مقوم جزئیت میرساند
و هیأت ان وحدت مطلقه و هستی بحت دران صحرا کثرت پدید میگردد و ذات
حاصل نیست سوای وحده مجرد و بسطت محض و ایضاً تصور خود شان ذات
پاک خویشتن را آن هم بمقومات نیست بلکه خود از ذات خود بغیر از هویة
محضه صرفه و منزهه از کثرة من جمیع الوجوه نباید چیزی تصور فرمایند

و مکرر مقرر و معروض گردید همین وحدت را لوازم بسیار است و در میان
همان لوازم متعدده باید شرح هویتشان بلازم قریب باشد تا ابواب
معرفت فی الجمله مفتوح شوند و مر این بیان را در کتب حکمیه اصلی است اصیل و معانی است
متین چنانچه نوشته اند تعریف بسیط بلوازم قریبه در وضوح و کمال بیان
تعریف مرکبات است بایراد مقومات زیرا تعریف کامل مر معرف را آن است
بتوسط آن در قوه متخیله نفس آدمی صورتی که مطابق و موافق معرف باشد
حاصل آید پس اگر معرف مرکب است باید در نفس معرف اجزای مرکبه مصور آیند
و اگر معرف بسیط و لوازم داشته باشد بملاحظه لوازم در عقل باید صورتی که منطبق
آن بسیط باشد حاصل آید بناءً علی هذا تعریف بلوازم مر بسیط را برابر تعریف
بمقومات است مر مرکبات را و تمام این تقریر در کتاب خود در فن منطق در شفا مذکور
نموده ام و کلام بلاغت نظام آنحضرت جل جلاله میفرمایند احد مبالغت است
در وحدتش و مقرر است که مبالغه تمام در وحدت تصور نمیشود مگر آنکه وحدت
بنوعی صدور یافته باشد که از آن کاملتر و شدیدتر موجود نشود والا او احد بر ما تحت
خود پس تشکیک و فرض حقیقتاً که آن را تواطؤ گویند مقول میگردد پس که بهیچ وجه
منقسم نشود بواحدیت اولیتر است از واحدی که ببعض الوجوه بتجزی انقسام آید

وایضا

و ایضا واحدی که انقسام عقلی داشته باشد بواحدیت بهتر است از واحدی که بحس منقسم آید
و ایضا واحدی که بالقوه منقسم باشد بهتر است از واحدی که بالفعل باشد اگرچه او را
وحدت جامعه بوده باشد و نیز از واحدی که بالفعل منقسم باشد و او را جامعه
هم نباشد بلکه وحدتش ناشی از انتساب بمبدء باشد پس چون ثابت شد که در وحدت
قابل شدت و ضعف است و بر ما تحت خود مقول میشود بتشکیک و کاملترین
وحدت آنست که ما فوق آن بهیچ گونه وحدت متصور نگردد والا در غایت و نهایت
وحدت نیست و احدیتش بقیاس جزئی دیگر است نه احد مطلق است پس حضرت حق سبحانه
میفرمایند احد دلالت کامل دارد بر اینکه من جمیع الوجوه واحد ند زیرا که در این
مقام راه کثرت بکلی مسدود است که نه کثرت معنوی موجودات که بمقومات از
اجناس و فصول حاصل آید و نه کثرت اجزای عقلیه متصور است مثل ماده و صورت و
اعراض و ابعاض و اعضا و اشکال و الوان و سایر وجوه عقلیه تشبیه که بدانها نعیان
وحدت کامله بساطت حقه متزلزل آید پس اگر کسی سؤال نماید که بعیان این سائر
کلا در زیر این لفظ واحد اندراج دارند لکن بر بانی ضرورت متعلق بحصول آید در
جواب گوییم برهان این کلام سابقا مکرر عرض کرده ایم بر آنچه هویتش بسبب اجتماع
اجزا باشد پس همان هویت بتوسط آن اجزا بود از هویت محضه بسیطه لذاته منفکیم

چنانچه الله برای برهان این معنی در نهایت وضوح کفایت نموده است پس آن هویت
مطلقه بسیطه شان را ابدا اجزا موجود است و آنچه فهم من درین آیه کریمه بدان
رسیده است همین است که معروض افتاد والله المحیط باسرار کلامه الله الصمد کلمه
صمد دو تفسیر موجود است اول صمد چیزی را گویند که جوف نداشته باشد دویم
سند را گویند بنابر تفسیر اول معنی است سلبی اشارت است که ذات
آنحضرت باید ماهیت نداشته باشد زیرا هر آنچه صاحب ماهیت باشد بالضروره
باید او را جوفی و باطنی بوده باشد پس هر آنچه ابدا او را باطن نباشد و حال آنکه جو
داشته باشد ذات او را سوای وجود بحت جهتی و اعتبار حاصل نمیشود
و هر آنچه او را اعتبار سوای وجود نبوده باشد بالضروره قابل عدم نمیشود و الا
باید تضاد و تناقض حاصل آید که بدرستی چیزی که همین وجود بحت داشته باشد
و اعتبار و جهتی نداشته باشد عدم بروی ساری نمیشود پس ثابت گردید
که صمد نیز معنی واجب الوجود است من کل الوجوه بهم رسانید و بنابر تفسیر ثانی معنی است
اضافی زیرا وجود آنحضرت سند است مر تمام مبدعات را و سند تمام مبدعات
بالضروره نیز واجب الوجود است و محتمل است که معنی سلبی و اضافی هر دو درین آیه
مراد باشد یعنی باید اله چنین باشد که حاوی مجموع سلب و ایجاب باشد لم یلد

سوره جوهری ۴

لم یلد و لم یولد که چون مبین شد که تمامی عالم محتاج بذاتشان است و مستند بحضرت
ایشان و معطی وجود جمیع موجودات و فیاض جود بر تمامی ماهیات لازم گردید
که مبرهن آید که از چنین وجود بحت یکانه ممتنع است از ایشان ابن یا چیزی تولد آید
زیرا بدیهی چون برادر نام سبقت یافت در حینی که هویت ایشان مقتضی الاهیت است
که ایجاد کل مکونات و اضافه تمام موجودات بذات ایشان است مقصور است که از وجود شان
فیضان وجودی مشابه و مثال خود پدید آید که ایشان نسبت بدان وجود پدر گردند
و همان وجود ثانی فرزند بدیهی است این تصور در نهایت فساد است و مجهول نمی آید
مگر بتوسط مواد و علایق و هر آنچه بدین نوع متسم باشد و با او را علایق و عوایق
حاصل آید البته خودش نیز از غیری بوجود آمده است و مکرر تشریح شد همان هویت
وجود هویت مطلقه ثابت شد پس تقدیر کلام ملک علام چنین است آنحضرت چیزی
از وی متولد نمیشود بعلت آنکه خودش متولد نگشته است اگر کسی گوید برین مطلب
که تحریر نمودی کدام عبارت است بدان معنی اشارت می نماید که ایشان از چیزی
متولد نگشته اند گوییم مکرر عرض شد در حینی که آنحضرت را ماهیت و اعتباری نبود
سوای هویت مطلقه چنانچه در اوایل سورت مذکور گردید و هویت شان از ذات
خویشتن بوده بالضروره واجب است متولد از غیر نبوده باشد و الا هویتشان مستفاد

از غیر است و هویت مطلقه نیست و ما شرط کردیم باید هویت مطلقه باشد
و در این مقام تنبیه است بر سری که بغایت عظیم است بر تهدید و توبیخ کسی که تولید
و صاحبه جهت ایشان قایل گشته اند و همان تهدید است که در آیات و سورهای دیگر
وارد شده از چه رو که نبوده است زیرا ولد باید منفصل باشد از چیزی که ابن خویش شود
پس چیزی او را مثل نباشد چه گونه متصور است از وی ولد پدید آید و ولد در زمانی منفصل
میشود که ماهیت نوعیه متحقق میشود و ماهیت نوعیه نیز بسبب ماده است و هر چه
مادیه باشد هویتش مطلقه نیست بلکه مقید است پس نشاید از وی غیری متولد آید
ولم یکن له کفوا احد چون مبرهن کردید ایشان از مثل متولد نگشته اند و غیری
نیز از ایشان متولد نشده و نباید شود باید ایضا مبرهن و مبین آید ایشان را کفوی
که در قوت و وجود با وی مساوی باشد حاصل نگردد و ت وی در قوت و جود
احتمال دو وجه دارد اول آنکه کفو باشد با وی در ماهیت نوعیه مساوی باشد و این معنی
کریمه ولم یولد او را باطل کردانند زیرا هر آنچه ماهیتش مشترک میان خود و دیگری باشد
بالضروره وجودش مادی است باید از غیر خودش متولد شده باشد و برهان
مستقیم بطلان این مفهوم مستقیم تحریر تقدیم رسید دوم آنکه در کفو اگر ماهیت نوعیه
مساوی نباشد لکن لازم در وجوب الوجودیت مساوات داشته باشند این معنی

نیز

نیز آیه مذکوره بحجت بطلان می رسد زیرا در این حین باید او را جنسی و فصلی پدید آید
و وجودشان از ازدواج از زواج حاصل از جنس خودشان بوده باشد او را
باید مادر باشد و حصول آن بوجود فصلی باشد او را بسان پدر باشد و بطلان جنس
او نام در اول کلام مذکور شد زیرا مقرر است هر آنچه ماهیتش ملتئم از جنس و فصل باشد
هویتش لذاته هو هو نیست گویند خاتمه در حقایق و دقایق این سوره مبارکه
باید تفکر کردن که اول باشاره فرمودند که هویت مطلقه اش را اسمی موجود
نیست از آن معنی تفسیر کلمه هو فرمودند و چون آن معنی در نهایت خفا بود و
حضرتش را عرفان و شناسای لازم بود با قرب لوازم که الله باشد که مر آن را در
تعریف از همه ملزومات شدیدتر و کاملتر بود معقب ساختند بعد از آن جهت رفع و
رفع او نام نا فرجام و همین که مبادا بگویند تعریف هویت مطلقه بدین لازم
در یکمن قصور است مبادا بیت معقومات تعریف را آورده باشند کلمه احد را نیز
در عقب آن آوردند تا آنکه دلالت نماید که من جمیع الوجوه این هویت
مطلقه واحد است و بسیط او را اصلا مقومی موجود نیست سوای لوازم احد را
احد را مرتب در عقب الله فرمودند نه بعکس زیرا اللهیت عبارت از ا
استغنای کامله حضرت ایشان است از ما سوی الله و هر آنچه چنین باشد او را

واحد مطلق گویند واگر چنین نباشد باید محتاج بدیشان باشد واین نیز منافی صمدیت مطلقه است
پس الهیت بالضروره مقتضی وحدت است نه عکس آن و بعد از آن کلام
حقیقت فرجام را بکلمه صمد معقب فرمودند که دران نیز برهانی کامل و تبیانی شامل
بر وجوب الوجود بودن ایشان بوده باشد بعد از آن بتعقیب این کلام عدم تولد غیر
در آوردند بدلیل آنکه خود ایشان از دیگر متولد نگشته بود و ایضا بیان فرمودند
اگر چه در الهیت فیاض وجود جمیع موجوداتند روا نیست فیضان وجودی
بر مثل خویش بنمایند بعد از آن نیز بیان فرمودند او را در عالم وجود چیزی موجود
نیست که با او مساوات داشته باشد پس در اوایل سورت تا الصمد میرسد
در بیان ماهیت و لوازم ماهیت ایشان اگر چه ماهیت ندارند و وحدت
حقیقی ایشان است که بساحت حضرتشان ارباب ترکب نرسیده است
و از لم یلد تا آخر سوره در بیان این است چیزی با او در نوعیت و در جنسیت
مساوی نیست و ابواب تماثل در ان حریم بسته گشته و بدین مبلغ کمال معرفت
در ذات ایزد تعالی حاصل است و باید دانست که غرض در طلب تمامی علوم معرفت
ذات بیزوال حضرت حق سبحانه و تعالی است و بیان صفات و کیفیت صدور
افعال ایشان است که بچه گونه و چه سیاق قدس مخفی نماناد این سوره مشتمل تعریف

دریا

دایما بر جمیع این حالات دلالت می نماید و از این جهت است مخبر صادق
او را در ثواب یوم حساب بقدر ثلثی از قرآن برشمرده اند بنظر ناظرین
از اسرار این سوره میرسد ما را اطلاع بدان گشته والله اعلم بحقیقة الاحوال
مترجم مسکین ابن احمد رودباری ابو الحسن خان ربه الباری فخر الدین عرض می نماید
در شب جمعه بیستم محرم الحرام بعد از نماز مغرب را با تعقیبات بتمامی خواندم حسب
الامر قدر قدر نواب مستطاب حضرت ایالت که مصدر عظمت و جلالت باد
این ترجمه را نوشتم و هنوز از شب مذکور چهار ساعت نگذشته بود الهی
مدام در حشمت و عظمت باشند

تفسیر سورۂ فلق که مترجم از کلام شیخ رئیس است

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الفلق بگو ای محمد پناه می برم به پروردگاری که شکافنده
ظلمت سرای عدم شد بنور وجود و همان فالق عبارت از مبدأ اول است
جل سبحانه که لذاته واجب الوجود شد و سریان این کار از لوازم خیریه
مطلقه اوست بسبب هویه مطلقه که دارند در قصد اول آنحضرت سبحانه و تعالی
مخفی نماناد که اولین موجودی که از قدرت کامله آنحضرت بوجود آمد قضا بود
و دران مطلقا شائبه شریت مشوب و مختلط نگشته مگر آنچه مخفی بوده باشد
در هنگام ارتفاع نور اول و همان شئ مخفی عبارت از کدورت و تیرگی
عیانی شد که لازمه ماهیت نور اول است که از هویت مطلقه ناشی گردید
و بعد ازان که قضا بوجود آمد اسباب بعلت ازدحام میل بجانب شئ ناشی
که لازمه کدورت بود نمودند و قضا که سبب اول است سعی در نفوذ
و انجاح کار خود نمود تا آنکه معلولات را بتفصیل آورد و همین حالت
عبارت از عالم قدرت و عالم خلق در حالت ثانوی و بدین جهت
فرمودند من شر ما خلق زیرا حصول شئ ناشی از عالم قدر

وخلق است

وخلق است که آن را عالم ثانوی گویند بعلت اینکه شر حاصل نمیشود مگر از اسبابی
که ناشی شده اند از قدر و خلق و قضا چون حصول اجسام از عالم قدرت نه از
عالم قضا و قدرت که منبع شرور گردیده بعلت اینکه ماده و اجسام حاصل نمیشود
مگر از وی شر را اضافه بلفظ ما خلق دادند و باید دانست که حضرت حق سبحانه و تعالی
تقدیم انفلاق نمودند بر کلمه شر که ناشی از عالم خلق است و لازمه اوست شر و
سببش اینست که انفلاق عبارت از افاضه نور وجود است بر ماهیات ممکنه و همان
افاضه سبقت دارد بر شروری که از لوازم عالم ثانوی قدر و خلق اند زیرا که همان
انفلاق عین خیر است که بقصد اول مقصود بوده و شر چون ناشی از عالم خلق است
بقصد ثانوی منظور است پس حاصل این کلام فالق و شکافنده ظلمت عدم بنور وجود
حضرت واجب الوجود است و شرور لازمه قضای آنحضرت نیست که عالم اول است
بلکه از عالم قدر و خلق که عالم ثانوی است پس از آنحضرت که فیاض وجود است
امر صادر است بدینکه استعاذه نماید به پروردگار خلق از شروری که آنها را
لازمه عالم قدر و خلق گردانیده اند پس درین مقام اگر سائلی سؤال کند رب الفلق را
چرا فرمودند و اله الفلق و خالق الفلق و امثال آنها را چرا نگفتند در جواب عرض میشود
درین وقوع از حقایق علمی سری در غایت لطافت چنانچه بدرستی رب شئ آنست که مر موجود است

واین این است رب عبارت از پرورش دهنده پرورش یافتگان است واین گروه
پیوسته محتاج بالطاف حضرت ایشان جل سبحانه وآنی استغنا از وی ندارند
مثلا نگاه بجانب طفل رضیع شیرخواره که در کناره مادر است باید کرد که محتاج
بمادر است آنی از وی بمیل خود دور نمیگردد حتی که چون مادر بنا دهش ستیزه دهان
در دهن مادر گریزد پس چون ماهیات ممکنه در تمامی اوقات وجود قصور خویش
و با اوصاف ثبوت حالات خود مستغنی از تربیت کامله آنحضرت نیستند
لاجرم ایشان بلفظ رب ضرور بود که شرف حضور دریابد واله اگرچه بمعنی رب است
لکن نسبت مربوب و مخلوق همان ملایمت رب را ندارد و افعال اگرچه
محتاج باله اند واله مستحق عبادت است لکن مربوب محمول بر ربت بیشتر میشود تا بر مستحق
عبادت و در بیان استعاذت اشارتی دیگر نیز موجود است که از خفیات است و آن
اشارت باین است که استعاذه و عوذ و عیاذ در لغت عبارت از التجا
بردن بغیر است پس امر مجرد التجاست بغیر و این معنی دلالت مینماید که عدم حصول
کمال تمام بعلت امری نیست که راجع بحضرت مبدا کامل باشد بلکه راجع بقابل است
چنانچه بعضی عرفا می فرمایند نقصان از قابل است و اگر نه علی الدوام فیض
سعادتش همه کس را برابر است پس تحقیق کلامی که نزد علما مقرر است این است

که تا

که تمامی کمالات بعضی از آنها که در حضور مبدأ اول در موقع تحجب وضعت واقع
نگشته اند بلکه تمامی حاصلند و از مبدأ فیاض ظاهر و باهر توقف آن بر این است
که مستعد و آراسته و پیراسته جهت خود پیدا نمایند اگر پیدا کردید متوالی و متعاقب
فیضان آن خواهد شد والا در همان محل خویش بوده و هستند و ازین تقریر
سر حدیث نبوی صلوات الله وسلامه علیه پدید میگردد که فرموده اند وان
لربکم فی ایام دهرکم نفحات من رحمة الله فتعرضوا لها یعنی که بدرستی
مر پروردگار شمارا در روزهای زمانه ایشان نفحهای بسیار و پیمانها حاصلست
از رحمت و کرم حضرت حق سبحانه وتعالی که بیدار باشید خود را بر آنها عرضه دارید
و درین حدیث بصراحت مبین فرمودند که نفحات الطاف شان دوام دارد چنانچه خللی
واقع گردد بالضروره از مستعد است که بمرتبه استعداد نرسیده است و در زیر
این اشارت بشارت است تنبیهات عظیمه و جلیله موجود و فواید های خطیره و کثیره
حاصل در اوان تدبر و تفکر متامل را وقوف بر انها حاصل است پس میفرمایند
ومن شر غاسق اذا وقب استعاذه کنند درین محل همین تفرج نسبه است
مرشان خوبی را از شروری که لازمه اشیائی است که نشنید از تقدیر الهی
که و تعدد در نواحی قدری که از قضا حاصل گشته است و بعد ازین تحریر باید

باید دانست که عظیم‌ترین امورات مذکوره در اینکه تأثیر در اجزای بدنیه بتوسط
جوهر نفس انسانی نمایند اشیای باشند با همان اجزا داخل پوست عروق بدن
میشوند و همان امور که جسم را آکنند بدانها کار می‌نمایند و زمانی سرمایه نکال و وبال باشند
و اوانی نسبت عفت و عبرتش میکردند و همان امور عبارت از قوای حیوانیه
و قوای نباتیه است اما قوای حیوانیه ظلمتی است تاریک و تیره و سابقا معروض
گردید که ماده و بدن حیوانی منبع ظلمت و شر و عدم است و ازین مواد معروضات
بغیر از تیرگی و ظلمت باید چه بحصول آید پس آنچه در حضرت باکبریای سبحانی عز و جل
در مقام استعاذه در آید باید نفس ناطقه باشد که آن فی حد ذاته گوهر جوهر نفیس
نقی و نقی و صاف و مبرا از کدورت بدن و علایق اوست و بعلت صفوتی که دارد
بسان آئینه قابل انتقاش هزاران هزار صور و حقایق است و نفس ناطقه فی حد
ذاتها لطائف و انواری که دارد معرض زوال و فنا میشود مگر بدینکه در وی قوای
حیوانیه مسطور آید و صور تخیلیه و وهمیه و امثال آنها از شهوت و غضب در آن مکتوب
گردد درین حین چنانچه زنگ آئینه را تیره و تار می‌نماید قوای مذکوره نفس ناطقه را
از کیفیت نورانیه فطری خود زائل مینمایند و اموری که از خارج در اشیای انفلاق
که سرمایه وجود است و عدم از وی معدوم میشود که از مضمون برب الفلق

مفهوم شد

مفهوم شد در جوهر نفس ناطقه دمبدم تجددیهم میرسانند چون آن مذکور است بعقب
همان انفلاق کلمه ما خلق را آوردند که محتمل حیثیه عموم است زیرا انفلاق همین خیر را
متضمن است بخلاف ما خلق که متضمن خیر و شر هر دو هستند لکن شرور یکی در وقت غاسق
حاصل است مشارکت باشد ما خلق دارد شرکت خاص مر عام را لکن چون این خاص را مرتبی بود
بود در اینکه نفس مذکوره را مظلم و تیره و تار میساخت از انجهت ایشان بدان لازم
بود تا اینکه دانسته شود که حصول التخالف در نفس ناطقه از عظیم‌ترین رزایل است
باید از آن اجتناب حاصل آید و اسباب مخالطتش بریده شود بعد از آن مبغضه مانند
و من شر النفاثات فی العقد اشارت است بحصول قوای نباتیه
که بند بر بدن موکلند و در نشو و نمای او بحث و سعی‌اند باید دانست که جسم را عقده و
پیوند بسیار است سبب اختلاط عناصر اربعه حاصل است لکن عناصر فی حد ذاتها با یکدیگر
پیوسته در اختلاف و تنازعند و مدام سعی ایشان بر این است که از یکدیگر جدا شوند چون
بعضی از ایشان صورت و تیزی برخی دیگر شکسته اند و کار ایشان در یکدیگر نفوذ و
انفعال انجامیده ازین ترکیب و تکسر بدن حیوانی و مزاج حاصل شده پس آنچه
ازین عناصر بکیفیت نفاثت متکیف است قوای نباتی است زیرا نفث است
سعی در ازدیاد جوهر نفس و مقدار آن فی جمیع الجهات می‌نماید یعنی طولا و عرضا و

وعمقاً و این قوای نباتیه پیوسته در ازدیاد جسم که طالب غذاست و از آن غذا
نما بهم رسانیده سعی مینمایند و درین سعی و ازدیاد جسم را مزیت حاصل میکردد
بخلاف صنعتهای دیگر که اگر از جانبی مزید نمایند بالضروره باید از جانب دیگر
معروض نقصان رسانیده باشند حدادا اگرچه آهن را بکوبیدن دراز و پهن نماید
البته از جانب ثخن و عمق آن کم میکند مگر از خارج آهنی دیگر بر آن اضافه کند
بخلاف قوای نباتیه که در جوهر اعضای حیوانی طولاً و عرضاً و عمقاً مزید می نمایند
پس آنچه مشابهتش بالقوای نباتیه بیشتر باشد نفث است زیرا بدان اشیا را
انتفاخ دست میدهد و بحجب مقدار آن شیء را مزید میکرداند خواه از طول و یا
عرض و یا عمق پس آنچه نافث عقدهاست قوای نباتیه است و بالجمله شری که لازم است
میان قوه حیوانیه و قوه نباتیه و در جوهر نفس ناطقه باشد و مایه منقصت آن
کردد این است که آنچه علایق بدن باشد بتوسط آن شرور بدن محکم شود نگذارد
و نفس ناطقه تغذی بغذاهای که موافق و ملایم اصل جوهر اوست بنماید و غذای
موافق او یکی اینست احاطت ملکوت سماوات نماید و تفکر و تدبر در مصنوعات
زمین کند و در دل خود نقوش با همه تنقش سازد چنانکه بعضی گفته اند
نان غذای روح تو فکر خداست * جوهر تو زین عرضها دان جداست * همتی کن اندرین

کاخ

سوره فلق ۱۲

کاخ غرور * تا برون آیی پی دار سرور * آسمانها را یکایک طی کنی * روی تجرد
سوی عرش حی کنی * یوسفی تو چاه کنعان تا بکی * مکر اخوان و فغان و واحی
مصر را بهر تو آیین بسته اند * جان اعدا بهر تو شکسته اند * آوخ آوخ تو ندانی قدر
خویش * گاه فکر یار و گاهی رنج کیش * بعد از آن می فرماید و من شر
حاسد اذا حسد باز از حضرت ایشان امر است باستعاذه از نزاع و
جدال شری که حاصل است از بدن و قوای او و نفث پس بر سبیل چون از
حضرت حق سبحانه و تعالی اشارت بشروری که لازم اجسام متغذیه است کردید
و بتفصیل بدانها اشارت واقع شد که اول بار ابتدا از شری بوده که لازم
قوای حیوانیه است پس قوای نباتیه انفراداً پس در بدن باز بقوای دوگانه
حیوانیه جمعاً و بحیزی دیگر که میان بدن و میان نفس واقع گشته بود
و از آن نزاع و جدل برخاسته و بهم پیوسته و آن عبارت از خبیث ما بینی
از میان حضرت ابوالبشر علیه السلام و میان ابلیس لعنه الله و این معنی در روی بود
لغایت مشکل پس امر باستعاذه از جمیع این شرور که در شکل بدن باشند به مبدأ او
صدور یافت فحوی نشانا داد این سوره مبارکه دلالت بر کیفیت صدور شرور و نشیه
از قضای الهی می نماید و حصول این شرور بالعرض است لا بالذات والله اکبر

مشروح شد که در قضا سوای خیر چیزی دیگر در ان نیست زیرا منبع آن شر در
تجب نفس انسانی منحصر در قوای حیوانیه و نباتیه و علایق بدن است بنا
برین مذکورات بر نفس ناطقه که سرمایهٔ وبال و نکال اند بر بدن سبحان الله تا چه
مرتبه اعراض ازینها شرین و تکونت و مفارقت ازینها تا چه حیثیت مقبول
و مطبوع است اگر مفارقتش بالذات باشد و بر بدن و انقطاع از علاقه
و جمیع حالات باشد رزقنا الله تعالی التجرد التام

تفسیر سورهٔ ناس ترجمهٔ کلام شیخ رئیس است

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الناس ملک الناس سابقا در اوان تفسیر سورتین
مبارکتین توحید و فلق مفهوم گردید ربوبیت رب عبارت از تربیت
کاملهٔ حضرت حق سبحانه است مر مکونات و موجودات را و تربیت بر عبارت
و اشارت است بتسویهٔ مزاج بدنی زیرا انسان موجود کامل محسوب نمیشود
ما دام که بدن او مستعد و آماده نشود و مقرر است که همین استعداد حاصل
نمیشود مگر به تربیت لطیفه و تدریج پاکیزه و نیکو که عقل عقلا از درک ان قاصر آمد

و همین

و همین معنی است که مذکور گردید انچه نص کریمه فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی بدان دلالت می نماید پس اولین درجات خلق تربیت است
مر بدن را بدینگونه تسویهٔ مزاج او حاصل آید بنا برین اولین نعمتهای خلاق عالم جل و علا
بر انسان کامل این است او را برحمت خود تربیت می فرماید بدینگونه بتسویهٔ
مزاج وی می پردازند و چون بکمال تربیت متمکن گردید در روی فیضان رحمت
دیگر می فرمایند بدینگونه نفس ناطقه بدیشان عطا میفرمایند و اعضای بدن او را
از قوای حسیه و خیالیه و وهمیه و فکریه گردانیده و سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس و شهوت و غضب و جماع بدیشان عطیت میکند و عضلاتش را
قوای متحرکه نیز کرامت کرده و قوای نباتیه از غاذیه و شعبهای آن از ماسکه و
جاذبه و هاضمه و دافعه و منمیه و مولده نیز کرم کرده اند و فی الجمله قوای نباتیه
و حیوانیه که دارد با اینکه احوال هر یک از انها بنهایت اختلاف است و
متعلقاتشان بغایت تباین دارد و ماخذشان گروه گروه و جدا گانه است
همهٔ اینها را مقهور و مغلوب تدبیر نفس ناطقهٔ روحانیهٔ شریفهٔ کامله گردانیده
چون اول بار بتسویهٔ مزاج او پرداخته ثانیا او را مقهور نفس گردانیدند
که حضرت حق سبحانه ملک حق پادشاه مطلق است که تدبیر بدن بالنفس نفیس می

فرمایند و بعد از آن نفس را با جوهری که دارد مشتاق باتصال بدان مبادی که از آنها
جدا گشته است می نمایند و متوجه باعتکاف بر بساط قرب حضرت خود میسازد
و راه ملازمت کوی خویش بدیشان می نمایند و از مشاهده آثار تجلی که دمبدم
مزید میسازد و نشستن ایشان بقرب حضرت بمرتبه کثرت میرسانند و همین شوق
ثابت جلی و غریزی که نفس انسانی دارد مدام بر این است که طلب و رغبت ایشان
بر تمنعی باشد که مدام در تضرع و ابتهال بدان مبادی با عظمت و جلال باشند
در اینکه شیئاً فشیئاً افاضه انعام عام مقدس جهت خود تحصیل سازد و همین طلب
بدستیاری حرکاتی است از عقل ناشی اگر نفسشان بمرتبه عقل ملکه رسیده باشد
و یا بدستیاری استعانه نمودن از قوای باطنه است و آنچه گردانیدن صور نفسانی
قوای باطنیه و معانی آن و حرکت دادن همان قوت است بچندین حرکات نوع بنوع که
که بحسب همان حرکات مستعد قبول فیوضات گردد و تمامی اینها عبادات است
که صدور از این قوی می یابند جهت همان مبادی عبادت میشوند پس نفس در این درجه
قبول عبادت میکنند و همان مبادی عبارت از مبدء فیوضات است جل شانه
زیرا مقرر است مبادی را در هنگام تلبس یکی از این حالات اسمی جداگانه حاصل است
پس در هنگامی که تکون مزاج می رسانند او را رب میخوانند و در هنگامی که فیوضات

واوره

وافره بنفس میرسانند ملکش میگویند و در هنگامی که نفس را بجود مشوق میسازد
و میخواهد او را بمبدء اتصال دهد الهش می نامند و در این مقام درجات اصناف
تعلقهای میانه مبادی و نفوس بواهب صدور و مدبر امور واقعه در زیر کره فلک قمر
میرسد بفعل الله تبارک و بحکم ما یرید در هنگامی که کیفیات استعاذه را بمبدء
اول در سوره فلق بیان فرموده اند و ان تبین عبارت از مبدء وجود که تعبیر
از آن بالفلاق صدور یافت و ایضاً در آن سوره نیز بیان کیفیت شرور
شد در این سوره نیز بیان کیفیت استعاذه بمبدء وقت که وهاب صورند و مبدء
ارواح و اجسام در زیر کره قمر و بیان درجات آن صدور یافت پس میفرماید
من شر الوسواس الخناس و سواس عبارت از قوتیست که وسوسه
از آنها پدید میگردد آن قوه متخیله است بوفق صورتی که دارد که در نفس حیوانی
مستعمل است یعنی عمل می نماید پس حرکات قوه متخیله و نفس حیوانی المجانسه
یکدیگر است پس وی نفس حیوانی بطرف مبادی میبایست که او از آن جدا گشته
و در این محل رسیده اما قوه متخیله نیست که بوسوسه پردازد و مکر در سینه آنها
هنگامی مشغول بفکر مواد نه و بعلایق می پردازند پس بخباثت این میگردد
و بر فکر شان مزید میسکند و او را بمرتبه خنس می آورد پس خنس این قوه .

متخیله بحرکت بالعکس است بخلاف حرکت نفس بعد از آن میفرماید الذی
یوسوس فی صدور الناس یعنی این کلام خناسی که عبارت از
قوه متخیله است منست که بوسوسه به پردازد و مکر در سینه‌های که محط نفس
انسانی اند زیرا مقرر است متعلق اول ارواح نفس انسانی قلب است و بتوسط آن
ثبوت قوی در سایر اعضای دیگر واقع میگردد پس تاثیر وسوسه اول از
در سینه اتفاق می افتد بعد از آن میفرماید من الجنة والناس جن عبارت
از استتار است و انس از استیناس و مراد از اینها حواس ظاهره و باطنه است
وانچه در تفسیر این دو سورت بتحریر رسید نهایت عقل و درک من است

والله اعلم بحقایق الامور

رساله دیگر در ترجمه رساله نفسیه که از شیخ رئیس است احسن الله حاله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه بنای این رساله که از حقیقت نفس موضوع است در سه فصل اتفاق افتاده است
فصل اول در اثبات آنکه جوهر نفس مغایر جوهر بدن است فصل دوم در بقای
نفس بعد از خراب شدن بدن فصل سوم در بیان مراتب نفس در سعادات و
شقاوت بعد از مفارقت بدن و بعد از اتمام وصول سه کانه خاتمه نیز

الحاق

رساله نفسیه ۱۵

الحاق نمودیم و در بیان عوالم ثلاثه را نموده ایم وان عبارت از عالم عقل و
عالم نفس و عالم جسم است و ترتیب وجود را از واجب الوجود تا باقصی المراتب
موجودات برسد بترتیب نازله از مبدا اول نشان داده جهت آنکه انسانی
که درین رساله تامل میفرمایند اطلاع بر تمامی اجناس مخلوقات و انواع آن حاصل نمایند
پس درین رساله آنچه دانستن آن مهم تر بود ایراد نمودیم و همان کیفیت عبارت
از معرفت نفس است که بحقیقت نردبان شناسای پروردگار است سبحانه و تعالی
چنانچه عرب و عجم و علامه جمیع امم علیه من الصلوات انماها ومن التحیات
ابهاها فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه پس اگر مراد درین
حدیث همین جسم باشد عیان است همه کس بدین عرفان دانا و عارف باشند و باید که
پروردگار خویش واقف زیرا همه کس وقوف بجسم خود دارد پس این معنی در
نهایت بطلان است بنا علی ذلک این رساله شریف مقاله را هدیت بجناب ابرار
مجوده در علم و شناسائی نفس میدهد چنانچه مسائلی که باشند اکثر علمای اخیار که
حکمای ابرار در آنها غافل بوده اند اگر این مسائل در نهایت دقت بوده اند
البته جمعی از مردمان لب بتحقیق آنها میگشودند مرویست چون فضل دودمان
عبد مناف از سئوال از کشف روح نمودند وحی سر قصد ورقیت و یسئلونک

عن الروح قل الروح من امر ربی بعد از ان امر فرموده وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا که تنبیه باشد بیشترین مردمان در علم نفس و حقیقت
روح عاجز شدند پس بشرح فصول رساله که اشتغال مینمائیم بعون الله و حسن توفیقه

فصل اول در اثبات اینکه جوهر نفس با جوهر بدن مغایرند بدانکه مراد بنفس
کیفیتی است همه مردم بدان بزبان عربی انا و بفارسی من تعبیر می نمایند پس
ما لازم است که بدانیم مفهوم انا بتازی و من بفارسی چیست و مشار الیه این کلمه
کیست پاره از اهل علم اختلاف نموده و گفته اند مشار الیه بدین لفظ بدن
و جسمی است که مشاهد و محسوس است و با غیر آن است اکثر مردم و جمعی کثیر از متکلمین برانند
که انسان عبارت ازین بدن است محسوس نشانا و این معنی ظنی است فاسد و رای
کاسد بطلان فساد آن عنقریب درین رساله مشروحا مبین خواهد شد
واما آنکه گفته اند مشار الیه غیر این بدن است که محسوس میشود در این مسئله نیز
اختلاف و نزاع بیشمار است برخی گفته اند این مشار الیه نه از مقوله جسم است
و نه جسمانی است بلکه جوهریست روحانیت فیضان بر این قالب نموده و بیان آن
درین جسم کرده اورا از سلک جمادات بیرون کشیده و آلت عرفان معارف
و علوم گردید بنحوی در جوهریتی که دارد استقلال در حد کمال دارد و خود را

از جمله

از جمله عارفان و دانایان بجناب پروردگار خود میشمارد و استعداد رجوع بحضرت
احدیت بهم رسانیده و خود را در سلک ملک کشانیده کسب سعادتی کرده است
که از آن نهایت موجودیت و کمالی بروی کشیده که نهایتش مقصود نه و این کلام
که بسلک تحریر رسید مذهب حکمائی است که الهیند و علمائیت ربانی و موافقه
این دو گروه عظیم الشان و این دو فرقه جلیل البنیان فرقه از ارباب و جمعی از
اصحاب مکاشفت کرده اند زیرا اهل ریاضت و کشف در هنگامی درین بدن
جسمانی منسلخ گشته اند و با نوار الهی متصل شده دران حین مشاهده نفس خویش
نموده اند و بتحقیق آن علی حده لب گشوده که جوهریست باقی و دران مرا شئ نزاع
در میان خویش خلاف مترتب نگشته و جهت صحت این مذهب بسا نظر دلیل و
براهین بسیار و حجت بیشمار است و ما جهت اطمینان بتحریر دو سه دلیل اشتغال
می نمائیم و زنگ خلاف را بر مرآت قلب ناظران می زدائیم دلیل اول اینکه
عاقل کامل اللب منصف تأمل نماید که تو امروز در نفس خویش همانی که سی سال
پیش ازین تاریخ بوده و وجود داشته که بنحوی چون در مجلس خود می نشینی
و تفکر میکنی بسیاری از وقایع خود که بر وجود تو صادر شده است بیاد می
آری و از آن ماجراها هیچکدام را از بدن مکرر می یا از اجزای آن سؤال

زیرا آن و با اجزایش چندین تحویل و تبدیل و انتقاص بروزگارشان آمده است
مثلا دزدی در هنگامی که بدزدی پرداخته است دست و پایش هر دو را
بریده اند چون فکر میکند با جزای خود را کلاً ناقص نمیکند حتی اگر چشم و گوش و
بینی وی نیز بمعرض تلف رسیده باشند از ان اخبار و افکار چیزی زایل نگشته
پس معلوم گردید جسم و اجزای جسم در نیم جله مدخلیتی ندارند و باید چگونه مدخلیت
داشته باشند اینها پیوسته در تحلل و انتقاص اند و مدام بغذا محتاج که غذا بدل ما
تحلل گردد چه در علم طب مقرر است که بدن گرم و تر است و بدیهی است که چون
حرارت در رطوبت اثر میکند رطوبت بمعرض زوال میرسد که جوهر رطوبت را
بتمامی بمحل زوال میرساند و این دلیل در دیگی که مملو باب شده باشد و بر آتش گذاشته
ظاهر میشود چه جوهر آتش مدام در افنای جوهر آب است و اینمسئله انکاری نیست
بلکه منسلک سلک بدیهیات است و ازین جهت است اگر غذا از انسانی باز دارند
بمدت قلیل تنزل و کاستن جهت اعضایش پدید میگردد و اگر در اصلش تا آخر
باشد باید ربعی از بدنش بمعرض زوال رسد پس دانسته شد در مدت بیست سالی
این اجزا را تحویل و تبدیل روی میدهد و تو باز بران حالات و خیالات خودی
بلکه افکار بیشتر شده اند و معلومات زیاد تر گشته بنابرین مشخص گردید
که تو عبارت

که تو عبارت ازین بدن و اجزا نیستی خواه اجزای ظاهره و یا باطنه مخفی نماند
آنچه درین باب مذکور گردید برهانی است عظیم و دلیلی است جسیم بر اینکه
ابواب غیب را بروی ما گشوده میکند که جوهر نفس غایب از حواس و اوهام است
پس هر آنکه این اوهام نزد او محقق گردد و در دل خود بتصور حقیقی تصوری کند
بدین مضمون تصدیق میکند **برهان دوم** چون آدمی را از امور امری پیش آید در ان
حین حضور ذات خویش میکند و بفکر کردن بمفهومات اشتغال می نماید
تا آنکه میگوید در ان امر من چنان کردم تا آنکه حاصل شد و ما بعد ما چنین خواهم
کرد و بدیهی است در ان حین از وجود تمامی بدن و اجزای ان غفلت دارد بلکه
نمیداند که بوده و هستند و علوم بعقل متصور میشوند بچیزی دیگری از اجزای بدن
معلوم شد نفسی که مشار الیه انا بتازی و من بفارسی غیر این اجزای بدن است
برهان سیوم نفس آدمی میگوید فلان چیز را ببصیرت خود درک نمودم
و از ان خوشم آمد و یا بدم آمد و فلان چیز را بدست خود گرفتم و بپای خود
رفتم و بزبان خود تکلم نمودم و بگوش خویش شنیدم و بتفکر بفلان چیز نمودم
و یا توهم و تخیل آن معنی را کردم پس به بداهت معلوم میشود که درشان باید
چیزی بوده باشد جمع این ادراکات را جامع آید که نمیتواند خاصیت آلتی او

بالتی دیگر بدهد مثلا نمیتواند بگوش ببیند وبچشم بشنود وبدست براه برود
و بپا چیزی بگیرد و هم چرا با بصر ذره در وی چیزی موجود است که محل اجتماع جمیع
ادراکات وفعلهاست باید آن شیء غیر بدن باشد و چون باین معنی بحد ظهور و ثبوت
رسید که هویت انسانی امریست مغایر بنا باید بهمان هویت جسم و جسمانی نبوده
باشد لازم میآید مانند بدن ابواب کون و فساد بروی گشوده آید و محل
عروض اضمحلال باشد و در اول عمر تا باخر عمر او را بقا نباشد و در حین چند زمان
و مرور دهور و سالهای فراوان اسباب تغییر بر وی راه یافته باشد
و بالمعاینه در وی خلاف این شروط مشاهده مینمائیم بنا علی هذا کالشمس فی
رابعة النهار ثابت و آشکار است همان هویت باید جوهری باشد منفرد و روحانی
بلکه نوری باشد از انوار خداوند عز و جل برین قالب و جسم محسوس بعلت
اینکه استعداد مزاجی از ترکیب عناصر بحسب خویش نموده است که فیضان فیض
بر وی نماید و آنچه در وحی قدیم صمدی و فرقان سرمدی وارد است فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی گویا اشاره باین معنی بوده باشد چه مقرر است
تسویت عبارت از این است که بدن بعلت استعدادی که از مزاج بحسب خود بهم
نموده است باید بدان نفس ناطقه متعلق گردد و بعد از ان میفرماید من روحی

اضافه

بقای نفس ۱۹

اضافه روح را بذات اقدس خود میدهد بعلت همین معنی است که نفس ناطقه
جوهریست روحانی نه جسم است و نه جسمانی **فصل دوم** در بیان بقای نفس
بعد از خرابی بدن بدانکه ایدک الله تعالی فی الدارین که جوهری از ان نفس انسانی
تعبیر دادیم بعد از مردن بمعرض فنا نرسد و هنگامی که از جسم مفارقت میکند
بسبب آن پوسیده نمیشود بلکه او را بقای ابدی بنا بحکم باقی لایزال ثابت است
زیرا جوهر نفس ناطقه از جوهر جسم و بدن قویتر بعلت اینکه سبب حرکت
همان بدن ایشانند و مدبر عمارت او و متصرف آثار شاو است و بدن منفعل
فعل اوست و مسخر افعال او و بنا برین مفارقت بوجود نفس ناطقه ضرری
نمیرساند بعلت اینکه همان بدن بعد از مردن نیز باقی و موجود است وجود
ایشان بنفس را ضرری نمیرساند دیگر اینکه نفس از مقوله جوهر است و تعلق
او با بدن از مقوله مضاف است و در میان اعراض اضافه ضعیفترین آنهاست
زیرا وجود او بموضوع خود باستمام نمیرسد بلکه محتاج بچیزی دیگر میشود که مضاف الیه باشد
پس بچه دلیل جوهری که بنفس خویش قایم باشد بفنای ضعیفترین اعراض معروض زوال
و فنا میگردد مثلا کسی که مالک عمارتی باشد و پیوسته در آن عمارت متصرف
اگر آن عمارت بمعرض زوال رسد لازم نیست که مالک نیز فانی شود

وایضا چون آدمی بخواب می رود حواس او کلا باطل میشوند و از کار می افتد و ادراکات
او زوال می یابد و او مانند میت می افتد و بکلیه مشابهت تمام بمرده دارد که
دفع ضرری از خود نمیتواند نماید و برین معنی حدیث النوم اخ الموت گواه
صادق است چه دران حالت خواب آن شخص چندین چیز مشاهده میکند حتی در خوابهای
صادقه امور غیبیه بنحوی مشاهده مینماید که حصول آن امور در حالت بیداری او را متعسر و
متعذر است و این امر برهانی است قاطع بر اینکه جوهر نفس محتاج بدن نیست
بلکه بمفارقت بدن او را چندین ملال و محن رسیده است و در فنای بدن او را
نفعها و آسایشها خواهد رسید خواجه میفرماید که ای بلند نظر شاهباز عرش نشین
نشیمن تو این کنج محنت آباد است ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت
که درین دامگه چه افتاد است مقرر است که چون بدن بمردن خراب میگردد
و جوهر نفس از ان محبس خلاصی می یابد پس او را اگر تمام بحصول حکمت علم و عمل صالح
بوده باشد هر آینه منجذب بانوار الهی و بنور ملائکهٔ عظام می پیوندد و بملاء اعلی
میرسد مانند جذب کردن سوزن را کوهی عظیم از مقناطیس ذره بود که بخورشید رسید
رسید قطره بود که بدریا پیوست و دمبدم فیضان سکینت و را حاصل میشود
و طمانینتش میسر میگردد و از ملاء اعلی مخاطب بخطاب یا ایتها النفس

المطمئنة

بلغ التقبیه بر

المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی **فصل سیوم** در بیان مراتب نفوس در سعادت و شقاوت
بعد از مفارقت بدن باید دانست که نفس انسانی از سه قسم بیرون نیست اول ارباب
کمال است یعنی در علم و عمل مطلقا نقصانی نداشته است دوم آنکه در
هر دو ناقص باشد سیوم در یکی از آنها کامل و از دیگری ناقص باشند و این قسم
سیوم در حقیقت دو قسم است اول در علم کامل باشد و در عمل ناقص دوم عکس آن
بالجمله اصناف نفوس بنا به تقسیم اول به سه قسم منقسم میشوند و کلام قدیم نیز
موافق میفرماید چنانچه وارد است وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة
والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم
پس آنانکه در علم و عمل کاملند ایشان را سابقین گویند و در جنات نعیم ایشان را
درجات عالیه و تختها و قصور رفیعه حاصل است در عالمهای سه گانه که عالم
جسم و عالم نفس و عالم عقل است متنعم بوده است و بعالم قبول رسیده
جلال قدر شان از آن بالاتر است که آنچه در عالم اجسام است از افلاک و
زمینها موازنه با مقدار ایشان نماید پس این گروه عالی شکوه همان

سالکند در عالم جلال و عظمت بمرتبهٔ رفیعه رسیده اند و بنفوس افلاک
پیوسته و از دنس عالم عناصر رسته مدام مشاهدهٔ نعیم عالم سماوات
می نمایند و دران با حور عین بر عیش کامل خویش می افزایند و انواع اطعمهٔ
لذیذه دران روضهٔ جاوید بمصرف خود می رسانند بسماع و اصناف الحانهای
طیور می پردازند که منطق وصافان عالم در شرح نغمشان ابکم است و معانی
بدیعهٔ اهل بیان در توصیفشان اعجم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
در حدیث قدسی ازان بشارت می فرمایند أعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
با وجود مفهوم این حدیث بیان مرتبهٔ متوسطین است تا به سابقین بالکل
چه باشد چنانچه فرموده اند لعبادی الصالحین و نفرمودند لعبادی السابقین
قسم دویم که در علم و عمل ناقصند مراد از ایشان اصحاب شمال است این
گروه بتحقیق اهل نارند و در مرتبهٔ پایین جهنم در قرار مدام سیاح دریای ظلمات
و در مضیقهٔ اجسام و اجرام عناصر منکوس و خوار و زارند قسم ثالث که در عمل کامل اند
و در علم ناقص بمدلول لا یکلف الله نفسا الا وسعها باید ایشان
حرجی نباشد بمقام اصلی و جنت ابدی مشرف شوند و درانجا در مقابلهٔ آنکه

قصور

رسالة النفیسه ۲۱

قصور از کسب علم نموده اند اگر دران اختیار داشته باشند خفضی درجات
خویش می یابند لکن انانکه علم داشته باشند و در عمل ناقصند نمیدانم چه نویسم اگر
اصل ایمان را داشته باشند در مقابله همان قصورشان بسبب آن جنت
باجرام عنصریه پیشان می نمایند بعد از ان بمبدا اصلی خویش بشرف علم
می پیوندند و اگر اصل ایمان نباشد منسلک سلک اصحاب شمال اند فنعوذ بالله من
این آرا و عقاید چه سکته را کلام ملک علام معین و محدد است و در خاتمه باز این
مسئله بیانی دیگر بتحریر خواهد رسید والله المعین خاتمة الرسالة در ذکر
عالمهای سه گانه که آن عالم عقل و عالم نفس و عالم جسم است و کیفیت صدورشان
از مبدا اول نیز بدین ترتیب است اول عقل + ثانی نفس + سیوم جسم بدانکه
ایدک الله تعالی فی الدارین اول چیزی که از حضرت آفریدگار جل سبحانه
بمعرض خلق درآمد جوهری بود روحانی و آن جوهر نور محض بود و درک و تصور
آن جوهر در ماده و کیف و کم متعذر و متعسر است و مخالفت آن با
حضرت حق سبحانه و تعالی همین بود که آن عقل بود و معلول و ممکن و جمیع حکما
بر صحت این جوهر اتفاق نموده اند حتی حکمای الهی لا سیما جمیع انبیا
علیهم السلام تصدیق نموده اند چنانچه خواجه آن زمرهٔ عالیشان نبی ما معجز بیان

خویش فرموده اند اول ما خلق الله العقل یعنی اول چیزی که حضرت حق سبحانه
و تعالی آفرید و بمعرض ظهور در آورد عقل بود و قال له اقبل فاقبل و را گفت
روی بجانب عظمت خالق خویش کن اطاعت کردند و روی نمودند ثم قال
بعزتی و جلالی ما خلقت خلقا اعز منک بعد از آن حضرت حق سبحانه
و تعالی فرمودند سوگند بعظمت و جلال خودم من از تو عزیزتری خلق نفرموده ام
فبک آخذ و بک اثیب بسبب تو مواخذه میفرمائیم و بتوسط تو مکونات بمعرض ظهور
در می آوریم و بک اعاقب و بتوسط تو معاقبه می نمائیم و معروض میشود که همین عقل را
سه تصور موجود است تصور اول اینکه چون بمعرض در آمد خالق خود را شناخته
بیکتائی تصور دوم چون از تصور اول فراغت یافت تصور وجود خویش نمودند
بدینکه معلول علت اولند باید وجودشان بسبب علت اول واجب باشد
تصور سیوم اینکه وجودشان فی حد ذاته قطع نظر از علت اول ممکن است که
وجود و عدمش علی السویه است پس درین هنگام که تصور خالق خویش نمودند
عقل دیگر از وی پدید گردید چنانچه چراغی از چراغی دیگر بر افروخته شود و در هنگامی که تصور
خویش نمودند بوجهیت بدینکه معلول علت اول است نفسی از وی ظاهر
شد که آنهم جوهری بود روحانی مانند ایشان لکن در مرتبه او را انحطاطی که بود

و در هنگام

و در هنگامی که تصور خویش بامکان ذاتی نمودند از وی جوهر جسمانی پدید شد
در نهایت عظمت و همان جوهر عبارت از فلک اعظم است و بزبان اهل
شرع او را عرش گویند رقم حروف گوید خدای قادر مختار بر این مشایخ
رئیس ترحم فرماید نمیدانم این فرح فا چیست که نوشته اند مگر قرآن را نخوانده اند
که میفرماید الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش چه چیز او را باعث گشته تابع آرای فلاسفه و
ملاحده شده اند امیدوارم که خامه نگارش بر این آرای فاسده نبوده باشد
القصه پس همان نفس تعلق بدان جسم فلکی گرفت مانند تعلق نفس ما با
بدن آن بنا علی هذا همان نفس فلکی نفسی است کل با عقل اول در نهایت عشق میباشد
و غایت شوق با آن دارد و همان عقل ثانی که از عقل اول حاصل شد آنهم
بان نفس مذکور بعرش متعلق گردید و فلکش مطیع شد و او مطاع و امیر
گردید بعد از آن از عقل ثانی عقلی و نفسی و جسمی حاصل شد جسم عبارت
از فلک الثوابت است که بزبان اهل شرع او را کرسی گویند و همان نفس تعلق
بدین فلک گرفت و همان عقل نیز بدان فلک تعلق گرفت بسبب آن تعلق
عقل اول مر فلک اول را و همچنین از عقل ثالث عقلی و نفسی و جسمی پدید شد

جسم فلک زحل و نفس خود زحل و عقل نیز بدان تعلق گرفت چنانچه مذکور گردید
و ازین عقل رابع باز عقلی و نفسی و جسمی حاصل شد جسم فلک المشتری نفس مشتری
عقل چنانچه گذشت بدان تعلق گرفت بعد از عقل خامس عقلی و نفسی و جسمی پدید
گردید جسم فلک المریخ نفس خود مریخ عقل چنانچه گذشت بعد از عقل سادس نفسی و
جسمی و عقلی پدید گردید جسم فلک الشمس نفس خود شمس روح چنانچه گذشت
بعد از ان از عقل سابع عقلی و نفسی و جسمی دیگر چنانچه ظهور آید جسم فلک الزهره
نفس خود زهره عقل چنانچه مشروح شد بعد از ان از عقل ثامن عقلی و نفسی و جسمی ظاهر
شد جسم فلک العطارد نفس عطارد عقل چنانچه مشروح شد بعد از ان از عقل تاسع
عقلی و نفسی و جسمی ظاهر شد جسم فلک القمر نفس خود قمر عقل چنانچه سابقا مذکور
گردید بعد از ان از عقل عاشر این عالم عنصری که سطح مقعر فلک قمر است که کره
ارض مایل است حاصل شد و از ان عقل عاشر جهت این عالم عنصری نیز عقلی موجود است
لکن نه مانند عقل عاشر در کمال است نهایت چون او را در مرتبه انحطاطی موجود است
او را نام نبرده اند و عقول را بالاتر از ده مذکور نساخته اند راقم حروف گوید
کاش شیخ رئیس حیات داشتی از وی می پرسیدم تا بحث انقطاع این
سلسله عقول و نفوس و اجسام چه بود بالاتر از ده و کمتر از ان سبب چه شد

وعقل

وعقل عاشر بچه دلیل ستر ون شد و از ان افلاک و عقول و نفوس (النفسیه) پدید گردید
غلط است آنچه گفتی و الله یفعل ما یرید انتهی القصه عناصر عبارت از کره ناریه
و هوائیه و ارضیه و مائیه است و ازینها سه مولود پدید گردید معدن و نبات
حیوانات و در حیوانات انسان اکمل و اشرف آنهاست پس اگر روی
بجانب علم و عمل نماید یعنی بفضائل و تواصل می پردازد علم وجود خویش را بالای
اعلام مقدار ملک می افرازد و اگر برذائل مشغول میگردد منسلک سلک سباع
و بهایم میشود و لنعم ما قیل آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته و ز
حیوان اگر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به ازان و اگر در
اخلاق خود را از زیادی افراط و تفریط نگاه دارد و مرتبه متوسط ملاحظه کند
مثلا در قوه شهوانیه مرتبه متوسطه که عبارت از عفت است تابع شود
از مرتبه افراط عبارت از شره است و تفریط عبارت از خمود است اجتناب
کند و ایضا جهت خویش مرتبه شجاعت که متوسطه است اختیار کند از مرتبه
تهور افراط آن است و جبن مرتبه تفریط است محترز گردد و ایضا در منزل آنچه
شایسته و پسندیده است بعمل آرد و بحسب مدینه در سیاسات و معاملات آنچه مقبول
طباع است در حکمت تحصیل کند و این مذکورات مرتبه متوسطه اند میانه

[illegible]

جربزه و بله که در میانه مرتبهٔ متوسطه در حکمت مقبول این است و حکمتی که عبارت
از علم بحقائق اشیاست هر چند مرتبهٔ افراط باشد بهتر و نیکوتر است
ولی در حکمت مذکوره نباید تابع مرتبهٔ افراط شود یا تفریط و همان اخلاق
ثلاثه عبارت از عفت و شجاعت و حکمت بمنزلهٔ مدینه را عدالت گویند
پس عدالت عبارت از متخلق شدن باخلاق مذکوره است هر آنکه بدانها متخلق
گردید او را حکیم بحکمت نظریه خوانند هر آینه بمرتبهٔ کمال رسیده اند و
منسلک سلک کاملین در علم و عمل گشته لایق است در حق وی گفته شود

والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم

پس اگر کسی سؤال کند آیا ممکن است کسی درین حکمت نظریه بمقامی فایز گردد
که از آن بالاتر متصور نگردد تا اینکه بدان سعادت واصل شود و منسلک سلک
سابقین گردد در جواب گوییم آنمعنی آدمی را میسر است که بدان تحدید نگ
گردد پس آنچه آدمی را لازم است این است باید داند که اول از علم توحید
واجب الوجود داشته باشد بدینکه ذاتی است فرد و واحد واحد بی مثل و مانند
و بصفات جلالیه و نعوت کمالیه ایشان و تنزیهشان از تشبیه بدینکه نه او
بچیزی شبیه است نه چیزی بایشان مماثل لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر

وایضا

[illegible]

وایضا باید بداند که عنایتشان نسبت بمخلوقات و احاطهٔ علمش بکونات و قدرتشان
بر جمیع مقدورات در نهایت کمال است و وجودشان بحت است و از آن
وجود سریان وجود بجواهر عقلیه گردیده و بعد از آن بنفوس روحانیهٔ فلکیه
ساری گشته و بعد از آن باجسام عنصریه رسیده خواه بسیط و خواه مرکب از
معادن و نباتات و حیوانات و بعد از آن باید بداند که در آدمی نفسی موجودات
که نه جسم است و نه جسمانی او را خلعت بقای ابدی حاصل و بسبب فنای بدن او را
خللی دست نمیدهد پس آن نفس بفواضل فضایل می پردازد و نعیم سرمدی او را
حاصل است و اگر بر زائل مشغول میشود بشقاوت ابدی گرفتار و در معرض
عرض شده سار اند و بجمل اینمذکورات و یا بمفصلش را آدمی اگر علم داشته باشد
هر آینه مستعد سعادت است و منسلک سلک سابقین اولیند و اگر از مجمل
ناقص کند از درجات خویش هابط و از مرتبهٔ اعتبار ساقط و قرب خویش را
مبدل ببعد نموده اند لکن آنانکه رتبهٔ خویش را بانحطاط رسانیده اند پس اگر در
علم کامل بوده اند و در عمل ناقص هنگام مفارقت نفسشان از زندگی
بدن از شدهٔ عالم علوی محجوب شد تا اینکه قوت علمشان باز اله همان پرده‌هایی
ظلمانی می پردازد و همان پرده‌ها که بر روی ایشان کشیده شده ترک اعمالشان

که بدلول علم وفا نموده اند و هیئت نورانیه علم آهسته آهسته روی بجانب
ایشان مینماید تا آنکه ایشان را در زیر همان پردها بیرون می آرد و بعد از آن
بعالم قدس و تقدس واصل میشوند و مسلک سلک سابقین میکردند اما آنانکه
بعمل متصف بوده اند لکن او را علم نبوده زیاده از آن در عمل معمول از
از زهاد که اهل شرایع بوده اند باعمال صالحه پرداخته و ایمان را به خدا و روز
جزا داشته اند و متابعت انبیای عظام نموده اند نهایت ایشان را زیادی
حظ از حظوظ علمی نبوده که بدان اسرار علم کشف نمایند و نکتهای تنزیل آیات
و کلمات رحمانی بدانند این گروه نیز چون مفارقت اجسام فانی مینمایند بعد
نفوسشان بنفوس افلاک پرواز میکنند و در حوالی آسمانها بطیران مشغول
میکردند آنچه از اوصاف در دنیا جهت ایشان مذکور گردیده بعینه مشاهده
مینمایند و در آن بتنعم و لذت مشغول میکردند یلبسون فیها می پوشند
در آن بهشت عنبر سرشت من سندس و استبرق لباسهای نیکو و
پاکیزه از سندس و استبرق و حلوا اساور من ذهب و فضة
و از زر و نقره بدستهای نیکو خود را تحلی می نمایند متکئین فیها علی الارائک
تکیه کنندگانند در بهشت بر تختهای نیکو لا یرون فیها شمسا

ولا

ولا زمهریرا ای نبینند در آن گرمی آفتاب را و سردی زمهریر را
باید دانست طالبین را در کشف حقیقت نفس همین قدر کفایت میکند
والله تعالی اعلم بحقایق الامور

بسم الله الرحمن الرحیم

در اقسام نفوس و آن چهار است فلکی و حیوانی و نباتی و طبیعی اما فلکی آنست
که قصد او بر یک جهت است و فعل او بر یک جهت اما حیوانی آنست که بعکس آنست
اما نباتی آنست که در فعل مساوی موافق نفس فلکی است و مخالف است
در اختیار و این نفوس اگرچه در نام مشترکند ولیکن در تحدید مخالفند و افعال
نفس اما جسم است و اما در جسم و نفس را قوت خوانند و صورت خوانند و کمال
خوانند اما قوت برای آن خوانند که از او صادر میشود اما صورت برای آن خوانند که از او
افعال بسبب اضافه او از صورت صادر میشود اما کمال برای آن خوانند که
از جنس خویش تمام است و نفس انسانی را دو قوت است یکی قوت فعلی و آن
قوت تحریک است و دیگر قوت انفعالی و آن قوت ادراک است و حد
نفس کمال اول است جسم طبیعی آلی را که ذو حیات است بقوت و نفس

هر جسم طبیعی آلی را و جسم الیست نفس را در افعال که ازو صادرست نفس انسانی آنست
که او فاعلست باختیار عقل و او دریابد معقولات کلی را و استنباط رایها
و اختراع صنعتها و نفس حیوانی دریابد معقولات جزویرا و ماده را بارادت
بجنباند و نفس سه قوتست غاذیه و نامیه و مولده اما غاذیه آنست که
که جسم را که تحلیل غذا افتد بجسم بیش به گرداند اما نامیه آنست که جسم را زیاده گرداند
اما مولده آنست که ازو مثل او پدید آید و قوه محرکه آنست که مرکبست در همه
بدن و آنرا قوه شوقی خوانند و آن آنست که هرگه که در خیال صورت چیزی
پدید آید آنرا طلب کند و قوت شهوانی آنست که طلب چیزهای نافع کند و
قوت غضبی آنست که بعکس اینست و نفس را ده قوت دریابنده است که
پنج از درون و پنج بیرون و آنرا حواس عشره خوانند و اما آنچه در بیرونست
سمع و شم و بصر و ذوق و لمس گویند و اما آنچه از درونست حس مشترکست و
خیال و وهم و متخیله و حافظه و حس صورت دریابد و نفس معنی و ادراک
حس طوقت بقوت در صورت بغیر و ادراک نفس لحوقست بصورت بذاتست
و نفس انسانی را دو قوتست عالمه و عامله اما عالمه آنست که ازو ادراکات صورت و
معانی پدید آید اما عامله آنست که ازو خلاق شریفه پدید آید هرگاه که در قوی

صحت

صحت غالب بود و نفس چون غالبست از اطلاع معقولات آنرا عقل هیولانی گویند
و چون اولیات دریابد آنرا بالملکه خوانند و چون معقولات کلی را دریابد
و مشاهده کند اورا عقل مستفاد خوانند و غایت کمال نفس در اتصال این مرتبه است
برای آنکه مانند ملک شود درین رتبت و نفس انسانی را دو جهتست یکی بعقل فعال و آن
عقل نظریست و ازو اقتباس علوم میکند و دیگر در بدن و آن عقل عملیست و بدان
روی فعل کند در بدن **فصل اول** در آنکه نفس انسانی مجردست برای آنکه
غیر مادیست و ادراک حس بغیر اینست برای آنکه ادراک حس مربوط است بنسبت
و آن حضور صورتست در خارج و تجرید در ادراک خیال بیشترست از حس برای
آنکه منفردست از ماده و اگرچه منفرد نیست از لواحق و فرق در میان ادراکات
در مراتب تجریدست **فصل ثانی** هر قوت که صورت دریابد آن قوت جسمانیست
و قوت جسمانی اجزا منقسم است و الا لازم آمدی تخیل چیزها بر سبیل کلی دفعه
و نه چنانست دوم تخلف در کثرت این قوت اما بسبب خارجست و این
محالست برای آنکه نسبت صورت که درین قوت پدید آید و آنرا در خارج مثل نباشد
فصل ثالث نفس انسانی مدرک معقولات کلیست و هرچه چنین است نه جسم است
و نه جسمانی برای آنکه اگر در جسم بود منقسم بود بضرورت و این محالست برای آنکه

مطلع کلیات است و اگر جسمانی بودی آلت او در مجموع بدن حاصل است و یا در بعضی و علی
التقدیرین لازم آید که نفس منقسم بود بسبب انقسام محل پس لازم آمدی که از و افعال
نامتناهی صادر شود پس جسمانی نبود **فصل رابع** نفس انسانی را استفادات است
از محسوسات خارجی از کلیات و جزئیات و معانی مشترک و ذاتیات و عرضیات
و مناسبات و حمل و وضع و تالیف و اخبار متواتر پس بدن آلتیست نفس را در
تحصیل آنچه گفته شد و چون معقولات کلی وی را حاصل شود مستغنی شود از بدن در اکثر
اوقات و چون مقصود حاصل شود آلت ترک کند **فصل خامس** ادراک نفس ذات خود را بنفس است
نه بآلت که اگر بآلت بودی ممتنع بودی ادراک ذات و آلت هم نیز زیرا که هیچ
واسطه نیست میان او و میان ادراک ذات و آلت هم نیز ادراک بآلت بودی
حضور آلت در هر ادراکیست هر مدرک و نیست چنان **اگر** سایل گوید چون در بدن
ادراک نفس بآلت نیست پس چرا چون در بدن عارضه حادث شود علوم النفس
منخیل میشود **جواب** نفس انسانی را اتصال است بجانب بدن و اتصال است بجانب
ملکوت و چون عارضه در بدن حادث شود بجانب بدن بکلی مشتغل شود لاجرم
علوم مختل شود ولیکن بکلی فراموش نکند و الا بار دیگر محتاج شدی بتعلیم و
نیست چنان و چون بیک جهت مشتغل شود فارغ شود از جهت دیگر **فصل سادس**

نفس

نفس انسانی حادث است بحدوث بدن زیرا که اگر پیش از بدن موجود بودی
یا متکثر شود یا واحد و قسم اول محال است زیرا که متفقست بمعنی پس کثرت
او جز بمواد نیست و قسم دوم محال است زیرا که بعد از پیدایی ابدان لازم آید
که تصرف او در ابدان بر سبیل سویت بودی و نه چنانست برای آنکه در
عالمیت و جاهلیت مساوی نیستند و باستعداد بدن نفس پدید و متصل شود از
واهب صور که تدبیر کند بدان و از نفس و از بدن پدید آید از ایشان افعال
و آن نسبت غایت الهیست در حق آن موجودی تا در وجودیت معطل نباشد **فصل سابع**
نفس انسانی باقیست بعد از مفارقت بدن زیرا که قوام نفس متعلق نیست با بدن بلکه
متعلق است بواهب صورش لازم آید از بطلان بدن بطلان نفس **فصل ثامن**
انتقال نفس از بدن ببدن دیگر محال است برای استعداد اقتضا طریان نفس دیگر
کند از واهب الصور و فیضان واهب الصور بر اجسام بر سبیل وجوبست هر گاه
که بدن حادث شود لازم آید که نفس تعلق کند باو از واهب الصور پس اگر
انتقال نفس از بدن ببدن دیگر جایز بودی لازم آید که اما جسم حادث خالی
باشد از واهب الصور و این محال است و اما لازم آید که یک جسم را دو نفس باشد
و این هم محال است **فصل تاسع** حکم فیلسوف آنست که نفس یک جوهرست و قوای

و چون نوع پدید اید از ایشان

دیگر در تصرف او باشند و حکم افلاطون آنست که نفس سه است یکی در دماغ و یکی
در دل و یکی در جگر و هر قوت که در نبات و حیوان حاصل است در انسان حاصل است
و لا ینعکس و اجسام عنصری بسبب مزاج معتدل قابل شود حیوة را و هر یک از آن
مزاج دیگر است از اعتدال و هر کدام که در مزاج اعدل است قابلیت در وی بیشتر است
فصل عاشر نفس انسانی صادر از عقل فعال است و نفس را در حال اول عقل
هیولانی خوانند عقل هیولانی آنست که حاصل نیست بفعل بلکه بقوه حاصل است
و عقل فعال عاقلست از جمیع وجوه هم بقوه و هم بفعل و بنور عقل فعال منور شود
عقل هیولانی و فعل از و بقوه او ظاهر شود و مثال عقل فعال با عقل هیولانی همچنانست
که نور آفتاب با قوه باصره که چون آفتاب با مبصرات اشراق کند قوه باصره را آنچه
مبصر بود بقوه مبصر شود بفعل پس عقل هیولانی بتوسط نور عقل فعال حاصل گردد بفعل
فصل حادی عشر نفس انسانی مستعد است قبول علم را از جواهر عقل و نفوس سماوی
برای آنکه هیچ حجابی نیست از جانب ایشان اما حجاب که هست از قابل است و هرگاه
که حجاب از جانب قابل مرتفع شود متصل شود در فوایض علوم و سعادات کماهی
و نفس انسانی چون شریف شود حواس وی را بمدرکات خود مشغول نتواند گردانید
در حال بیداری وی را افاضات علمی چنان حاصل شود که دیگری را در خواب و اخبار

مغیبات

اقسام نفس ۲۸

مغیبات از دیوانگان صادر است بسبب آنست که مزاج دماغ ایشان از
حال طبیعی متغیر میشود لاجرم ایشان را در مغیبات اطلاع می افتد و از غیب خبر
میدهند و هر که در ساحری مشغول شود تا از حواس دیگر فارغ نشود از غیب
خبر نتواند دادن و این از اسرار علم بزرگست فصل ثانی عشر نفس انسانی را
استفادات است در عالم کون و فساد زیرا که چون نفس را صورتی متصور شود
پدید آید اثر طبیعی از نفس در بدن از حرارت آن حرکت نفس بسبب آن صورت
چنانکه پدید آید تغیر بر بودن در شهوانیات و در غضبیات و این آثار طبیعی است
که صادر شود از نفس در بدن و اگر چه نفس منفرد است از بدن نسبت او را
در عالم عنصری تا به مرتبه عظیم و تجدی رسد که ملک بصورت آدمی بر وی
نماید و با وی سخن گوید و فایض گردد بر علوم مخفی در عالم ملکوت تا تجدی
رسد که بغایه کمال رسد که از آن بیشتر ممکن نباشد و نسبت این مرتبه هر نفسی را
نفوس انبیا و حکما را رضوان الله تعالی علیهم این مراتب حاصل است اما دیگران را اخلاق
حمیده حاصل است و این نفس ازکیا بود و اگر چه وی را این مرتبه اعلی حاصل نبود
این است مرتبه ممکن که در حق او هست و این اسرار از حکمت الهی است و در
کتب این حقایق مرموز باشد برای آنکه هر نفسی را قوه اطلاعی نبود در این معانی

مخفی زیرا که ظلمات عالم عنصری مانع بود نفس را ازین اطلاعات و هرکه درنیابد
این اسرار را زبان دراز کند به تشنیع هرکسی که اهل این اسرار اند **فصل ثالث عشر**
نفس انسانی را بعد از مفارقه سعادة و شقاوت هست برای آنکه از مرگ بدن
مرگ نفس لازم نیست پس ویرا بعد از مفارقت حالی باشد مخصوص بذات از سعادة
و شقاوت والم و راحت و حکماء الهی این حالت نفس گویند خاص و لذت و
راحات الهیات را از روحانیات است بیشتر است که از جسمانیات و همچنین هر قوتی را
از قوای نفسانی لذت والم همچنان لذت وی یا الم بود و کمال نفس در ادراک
بود و چون نفس را معقولات احدی منتقش شود و کیفیات کلی وی را روی
نماید عالمی شود معقول بذات خود همچون در عالم و چون عاقل تأمل کند بداند که
این کمال او بهتر است از کمال لذات جسمانی و ملاقات بقوة بر سبیل اتحاد است
و نا عاقل ظن برد که لذة این است که حیوان با انسان مشترک است بلکه عقلا را
لذة روحانی باشد از عالم عقل تجردی که آنرا قیاس نبود و هرکه این علم را در
نیابد او را از آن لذت خبر نبود زیرا که لذات جسمانیات مانع بود از آن لذة
چون بیماری که درنیابد لذة طعام از سبب بیماری و چون از نفس کدورات
جسمانی زایل گردد ویرا لذات روحانی حاصل شود و هرکه این اصول دریابد.

ویرا

ابتدای النبوة ٢٩

ویرا لذات روحانی حاصل شود و هرکه این اصول دریابد بداند که سعادت نفس
انسانی در وصلت است بدین حالت و شقاوت او در آن است که سعادة
نفس انسانی که از تحصیل حالت محروم مانده باشد و هر نفس را شوق نیست در
تحصیل این حالت برای آنکه پندارند که تحصیل این ممکن نیست لیکن ممکن است
خاتمه صاحب این رساله ابو علی سینا قدس سره گفت این اسرار
نفس را ما بوجه پیدا کرده ایم تا جوانانی که بعد از ما باشند دریابند و حرام کرده شد
بر کسانی که یاد دهند درین علم و متعصب و معاند باشند آمین

والحمد لله رب العالمین

هذه رسالة اثبات وصلی الله علی سیدنا **النبوة للشیخ الرئیس**
ابی علی بن الحسین محمد وآله اجمعین **بن عبدالله سینا**
قدس الله ارواحهم اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوند آسمان و زمین را و ستایش دهنده جان و دین را و درود مر
پیغمبر گزین را محمد مصطفی صلوات الله الرحمن علیه و اهل
بیته **مقدمه** وصیت میکنم که این چند کلمه که در تحقیق شرح میرود از
اغیار و نامحرم دریغ دارند که مدتها از ظهور این کلمات بحکم خطر محترز بودم.

الاسرار یجب صونها عن الاغیار وجب برحسب آنکه سخن آشنا با مردم بیگانه
و وضع اسرار به نزدیک جاهل خطا بود چنانکه رسول علیه السلام فرموده
لا تطرح الدر فی اقدام الکلاب تا منع معانی از عامه ناستوده بود بعده
بدانکه نعیم آراسته با نواع نعم ادراک معقولات تواند بود و جحیم پیراسته
با عقاب و اغلال متابعه اثقال جسمانی و همچنین خاتم الانبیاء علیه التحیة والثناء
فرمود با امیر المؤمنین علی اذا اقترب الناس الی خالقهم بانواع البر
تقرب انت بانواع العقل حتی تسبقهم و از برای این تواند کشف لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا بند خیال و اشکال بعلم زود برخیزد [illegible]
بعمل زیرا که عمل حرکت نفس بدنست تا علم حرکت روحست چنانکه فرموده
قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرموده که المؤمن جزء من علمه
بهره مند و برخوردار مباد آنکس که این رساله را بهر دونی و خسیسی بدهد
و هر که مخالف بود و سخن ما را خاین بود از ما نبود قال علیه الصلوة والسلام فرموده
من غشنا فلیس منا والله یباعد بیننا و بین قوم الظالمین
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی **فصل اول** در پیدا کردن نبوت و حقیقة کلام ربانی

دیده

و معجزه و نمونه از تشریح بدن انسانی بدانکه ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف آفرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد
اعنی آتش و باد و خاک و آب و بعد از استعداد قوت عقل فعال بدو
پیوند داد و آنکه جسم را بیاراست باعضا چون دست و پا و سر و صورت
و حواس و دیگر چیزها آنکه سه عضو شریف از وی برگزید و در هر یکی قوت روحی
نهاد روح حیوانی را در دل و روح طبیعی را در جگر و روح انسانی را در
دماغ و هر یک از اینها را بیاراست بقوتها روح حیوانی را بشهوه و غضب و
حس و خیال و روح طبیعی را بقوة جاذبه و هاضمه و ماسکه نگاه دارد
هاضمه هضم کند و دافعه آنچه ثقل بود بیندازد و روح انسانی را بقوة تذکر و
تفکر و حفظ **فصل ثانی** اما روح طبیعی و حیوانی بر شرف زوال اند
اما روح انسانی را فنا نبود و باقی بود همیشه **بدانکه** روح ناطقه و روح
انسانی را جان نخوانند زیرا که جان جسم لطیف است و او بخارست
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوتیست الهی و منبع علم و خرد
و شرف آدمی بنفس ناطقه است و مرکب و آلت او جسم است لابد مرکب و
آلت نگاه باید داشت و قوه باید داد بقدر حاجة تا در ناپاکی و هلاک نیفتد

آنگاه از کار باز ماند پس برای این معنی روح طبیعی را در جگر نهاد و او را
قوتها داد تا از غذا مدد خواهد و مرکب را ترتیب کند و طبیعت غذا را
باعضا رسانند و با این همه وقت روح حیوانی بامداد قوت غضبی هر چه
نا موافق خاطر باشد دور کند و بقوة شهوانی هر چه میل آن طبیعت است
نزدیک می آورد و قوتها حواس ظاهره پنج است اول سمع و دوم بصر و
سیوم شم و چهارم ذوق و پنجم لمس و قوتهاء حواس باطنی هم پنج است
مفکره و حافظه و متخیله و وهم و حس مشترک و هر چه بحس ظاهری رسد
و پیدا شود بحس مشترک رساند که از ظاهر بباطن خبر کند و از باطن بظاهر اثر
کند و صورت پذیر همه چیزها اوست تا آنچه متخیله را باید باو رساند و آنچه
عقل را باید باو دهد و مفکره در خزانهٔ حافظه مدخر گرداند تا بوقتی که آن
عقل را بکار آید تا قوهٔ مفکره از حافظه طلب کند و بذاکره رساند آنچه
مقصود و مطلوب ویست پس معلوم شد که در آدمی سه روح است
و تفاوت آدمیان از غلبهٔ قوت این روحها پدید آید انرا که قوت طبیعی
غالب بود همه چه بلقمه و حرص تعلق دارد کار روی کند و هر کرا روح
حیوانی غالب بود بشهوة و غضب و حقد و حسد و حرص بود و کار او کند

وانرا

اثبات النبوة ۳۱

وانرا که روح انسانی غالب بود آنچه بعلم و خرد و فکر و تمیز تعلق دارد
از و ظاهر شود بدانکه حواس ظاهره شاگردان عقلند و عقل مخبرست
که مدرک همه چیزهاست و قابل همه صورتها و هر علمی که بنفس انسانی رسد
و هر سعادتی که درو پدید آید بتربیت عقل است و همیشه عقل وی بر بالا دارد
و از شرف بحضیض فرو نیاید اما مددی داده است نفس را که مصلحت عالم زیرین
و احوال محسوسات وی بترتیب قرار دهد و آنرا عقل مکتسب گویند پس
شرف آدمی بدو چیز بود یکی بنفس ناطقه دوم بعقل مکتسب و هر دو از
عالم علویند متصرف در بدن نیاکن بدن و هر دو در حقیقت یکی بیش نیست
اما تمیز در افعال و ترتیب ظاهر میشود چنانکه روح حیوانی که در دل است
یک حقیقت بیش نیست هر وقتی که اثری از ان قوة بعضو معین ظاهر شود
اسمی دیگر پذیرد چون پذیرای صورت شود نور بصر خوانند و چون شنوا
شود سمع خوانند و چون بوئیدن در محل بینی ظاهر شود شم خوانند
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و این حقیقه در قوه تمیز ظاهر
آید و فی الحقیقه تمیز در حقیقت این روح نیست اما باعتبار مظاهر متمیز گردد
و همچنین قوهٔ ناطقه نیز باعتبارات مختلفه نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه

جوهریست قایم بذات خود از لطافت جای ندارد و موضع نمی پذیرد وآنچه را
دریابد بصیرة خوانند وچون در ادراک رود ونهایة ادراک طلبد آنرا
تفکر خوانند وچون بد از نیک فرق کند تمیز خوانند وچون جدا کردن آنرا
قبول کند آنرا حفظ خوانند وچون بظهور نزدیک رسد آنرا ذکر خوانند وچون
ارادهٔ کشف مجرد شود آنرا عزم ونیت خوانند وچون بزبان پیوندد
آنرا کلام خوانند وچون در عبارت آید آنرا قول گویند وپیشتر آن
مقدمه را نطق گویند **فصل ثالث** همچنانکه عقل روی در عالم خود دارد
بنظر مهتران خود دست تا هرچه بدو رسانند که ازین واسطها مصلحت ظاهر و
باطن پیدا شود وانتظار عقل را که بمدد علم حاصل شود آنرا همت خوانند
واراده گویند که بروی اضطرار وحیرت روایت وقدرشناس علومت
دیده باز کرده تا هشیار مداومت میطلبد وآن مداومت را شوق گویند
وآنچه بر بصیرة او کشاده است ودر حس بصر پوشیده آنرا غیب گویند واین
واین عقل تمکنت همیشه دیده علم از حدیقهٔ بصیرت کشاده است تا ترتب مدد از
مهتران علوی می طلبد وهمیشه از عقل فعال مدد میستاند تا قوة او بعقل کل
رسد ومحسوس متلاشی شود حرکة وسکون او از شرح پاک شود و با خفقان

واجب

واجب الوجود کرد وامر اول روح او را از خود غذا دهد وآنرا قدس خوانند
کما قال الله تعالی وایدناه بروح القدس که خود را بدو نماید تا تمیز معلومات را
دریابد زیرا که چون بر کل وقوف افتاد علوم آخر بتضمین حاصل آید واین از
روزگار مهلت یابد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام ادبنی
ربی فاحسن تادیبی وایزد جل عظمته چنان یاد کرد که وعلمناه
من لدنا علما وروح الامین که بر زر واح است وجبرئیل امین است نظر خود
پیوسته گردانند بدانکس که سر در رسند وحی است وحرکة وسکون او را هم
رنگ الهیت دهد چنانکه حق جل وعلا یاد کرده صبغة الله ومن احسن من
الله صبغة وآنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت است وآنچه از و
بعقل ظاهر رسد رسالة وآنچه نبی گوید دعوت است وآنچه از دعوات او پیدا
شود شریعت بود وقانون نیت است وقبول این جمله ایمان واسلام ونیز در
یافتن وحی نبوت وروح القدس خود را بوی کشاده گرداند تا اکل
وعالی وکم طمع وبی حقد وحسد گردد وهرچه کند از قوت روح القدس
کند چنانکه در خبرست اسلک ایمانا یباشر قلبی پس بدین دلایل واضحه
روح القدس شریفترین ارواحست وهمه ارواح تبع عقلند بی روح القدس

و واسطه اوست میان واجب الوجود و عقل اول و همان قوتیست که
کشنده فیض قدسیست چنانکه صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
خبر داد الایمان یمان والحکمة یمانیة و مدد آن قوة از روح قدسی
کند چنانکه فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح
القدس قوتیست الهی جوهریست و نه عرض امریست ایزدی الا له الخلق
والامر کسانی که روا ندارند که روح خوانند ز برای آنکه از حقیقه مجرد باشند
والا شرف از آن بیشتر نیست که روح با امر ایزدی مضافست چنانکه گفت
قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست که بنی حقایق را در راه شریعت
آورد پس امر ایزدی آن قوتیست که عقلش نفس کل خوانند و شرعش
جبرئیل و او در شرف با جمیع عقول و ارواح برابر است از راه مرتبه چنانکه
ایزد سبحانه و تعالی فرموده که یوم یقوم الروح والملائکة صفا
و چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که نبوت دریافت حقایق
بتایید قدسی چنانکه قول غیر نطق است دعوة نیز خلاف نبوت است
و ذکر میان قول و نطق استاده است و رساله نیز میان نبوة و دعوت
تا عقل آنچه خواهد از معانی بحس رساند یعنی بدست دیگر تا آنرا بشکل و حروف
درآورد

درآرد و بقول پیوندد تا سمع دریابد و همچنین نبوت نیز اگر خواهد تا امر ایزدی را
بخلق رساند قوة رساله را اجازه دهد تا آن معنی در خیال آورد و مجسم کند
پس نبی این دعوه با امه رساند لاجرم چون دعوت قول است و نبوت
چون نطق و قول خود بی نطق نبود اما نطق بی قول باشد و رساله بی نبوة نبود
ولیکن نبوة بی رسالت بود کما قال النبی کنت نبیا و آدم بین الماء و
الطین و بدانکه قدس چون نقطه است و رساله سطح و نبوت چون خط و
دعوة چون جوهر و ملت چون جسم پس همچنین قدر ملت به نبوت بود و جسم
عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس قال الله تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار پس ابتدای همه چیزها نقطه است و ابتدای
همه کارها روح القدس سلطنه نقطه موجودات معلوم و سلطنت نفس قدسی
بر معقولات ظاهر چنانکه حق عز اسمه فرمود و هو القاهر فوق عباده
و این در وهم دور نماید زیرا که خیال در جهة و اشکال می افتد اما
عقل نزدیکتر از انست که از محال یقین وضع باشد چنانکه فرمود و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما
کنتم و بدانکه همه اشیاء محتاج فیض قدسی اند و او از همه فارغ نه بار و ح

متعلق است و نه باجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وچون دانسته شد که نبوة فیض
قدسی است بباید دانست که حقیقت قران کلام ایزد است زیرا که قول
بحرف وصوت شوانده بود وآنرا لب و دندان و شش وامعا ومخارج حروف
بباید واین جمله در جسم بود واین در شان باری تعالی خطای عظیم بود
پس بباید دانست که اثبات قول ایزد از جانب کون محال بود پس کلام ایزد تعالی
کشف معنی بود که روح القدس کند بوسیله عقل کل بر روح نبی علیه السلام
پس آنچه نطق نبی است جمله غیر کلام ایزدیست حکم خود باطل شود و تمام قدسی
بروی افتد نامش قران بود وآنچه گوید در حقیقت گوید بلکه باجازت امر گوید
چنانکه فرموده است الرحمن علم القران وچون کشف نطق را مستغرق
خود کرداند حقایق معانی مجمل می گردد ولیکن هر کس را اطلاع بران نبود شوانند
که خواص بندانسان است واز برای مصلحت خلق نبی را اجازت آید
تا خیال ووهم را درکار آورد وآنچه ادراک وهم بود بهم سپارد
وفیض را در عقل وقوه قدسی را درکار کشد تا قوه متخیله را مجسم کند
وآنرا بنماید تا معجزه باشد آنچه عقلی باشد بخیال سپارد و تا ذکر در وی

متعرف شو

متعرف شود آنرا در قول آورد تا کتاب گردد وآنرا مضاف کند بکتاب الله
چنانکه گفت الله و روح بهم پس آنچه در یابد از روح معقول محض بود وآنچه
نبی گوید محسوس باشد بر تمثیل در وهم آراسته چنانکه گفت نحن معاشر
الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آنست که هر معقول را
در محسوس تعبیه کند و در قول آرند تا امت آن محسوسات را متابعه کنند در
وعدها بیفزاید تا شروطها بکمال رسد و قواعد نوامیس شرع واساس عبودیت
مختل نشود اما چون بعاقلی رسد وبعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای نبی رموز است
اکنده بمعقول وآنرا غذای روح خود سازد بل اکثرهم لا یعقلون و صلی
الله علی محمد خاتم النبیین وسید المرسلین ورسول رب العالمین
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین هذا ما وعدناک
وعلیک الصوم عن المحرمات والزکاة والابتذال بارباب الکثیرة
والطاعات لانها من موزونات کلا ومقصودات بعضا لا
یلیق النظر الیه القاصرین لان درک هذا السبیل الی الدرکات الاسفل
ولا یحیق غاض العین من اعیان عین الیقین وحق الیقین لانهم
الحقیقین بالحقایق والله یفقهون بالدقایق فاولئک اصحاب الجنة هم الفایزون

وهؤلاء الذین خسروا انفسهم الظالمون الحمد لله اولاً وآخراً

وظاهراً وباطناً

تم من استنساخه یوم الجمعة غرة شهر ربیع الثانی سنه الف ومائتین وستین وثمان

من هجرة النبی خیر البشر علیه وعلی آله ائمة الصلوة والسلام وعلی اصحابه الکرام

العظام آمین

من کتاب نزهة القلوب

نظر دوم در اخلاق

حق سبحانه وتعالی در آدمی از صفات ملکی وشیطانی که تا ثرش خصائل حمیده
و ردیه بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکّب الله الملائکة
من عقلٍ بلا شهوةٍ والبهائم من شهوةٍ بلا عقلٍ وابن آدم من
کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته
فهو شر من البهائم و در همه وجودی این دو صفت موجود باشد اما بحسب
قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشند و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین
تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی گفته اند ولم ار امثال
الرجال تفاوتاً لدی المجد حتی عد الف بواحد و درین بیت

در مبالغه

شاعر در مبالغه حد وسط سپرده است زیرا در شان حد افراط است موجودات
و حد تفریط احسن مکونات متصور میشود چنانکه ع در معرض هر محمدی بو جهلیست
و در حقیقت کیفیت اگر صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر
بطی الزوال بود ملکه خوانند پس اگر صفتی بر نفس ملکه شود خلقی باشد از
اخلاق و آن هم طبیعی باشد و هم عادتی زیرا که مداومه بر امور طبیعت ذاتی
شود ع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال طلعت است
چنانکه خلق جمال حال ظاهر است و از باب این یکی را سیرت و دیگری را صورت
گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر کرا از سعادت
ازلی صفت ملکیه غالب بود اخلاق حمیده اش زیاده گردد تا در عروج
آن بکمال رسد و چون روح انسانی درین وجود فانی زندانیست پیوسته
جویای مقام معهود و وطن مألوف است یعنی طالب وصول بعالم علوی
باشد اما همه کس را علم بدان محیط نبود و نداند که او را ملکیه غالب بود
و اخلاق حمیده اش زیاده میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و مرتبه یابد
که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و هر کرا
از شقاوت صفت شیطنه غالب بود اخلاق ردیه اش فزون گردد

تا از مرتبهٔ انسانی بکلی نزول کند و بدرجهٔ ادنی حیوانی رسد و حقیقت نقش سراب
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر رشد نمای و بباطن غم افزای
شود و معنی اولئک الذین اشتروا الضلالة لذا صورت حال ایشان گردد
و در وجه شکل انسانیت نماند و در دنیا مردود و بشد و مطرود و در عاقبت
مستوجب عذاب و عقاب جحیم نعوذ بالله من سوء نقمته و آنکه در هر دو
صفت متساوی باشد مثل اخسر الناس المساوی من المحاسن والمساوی
در شان او صادق شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل
و ذو وجهین بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا بسبیل ایجاز
یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در
شان هر یک وارد است در و درج گردانیم بمنه و کرمه

فضائل

سعادت ازلی و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل حمیده بود
و هر نفس که این مایه یابد عموم نفوس را رهنما گردد و از ضلال جهالت رهایی
دهد و بزرگترین نعمتی که حق تعالی در دنیا با دمیان ارزانی دارد و بدان
سبب سر ایشان از مخلوقات برافرازد خوی خوش است و در عقبی نیز نتیجه
ورای آن نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود احسن ما یوضع

فی المیزان

فی المیزان حسن الخلق و قال خیارکم احسنکم اخلاقاً و سئل ما الخیر ما
اعطی الانسان قال احسن الخلق و حق سبحانه و تعالی بدان جهت که رسول را
خوی خوش داده منت نهاده و گفته انک لعلی خلق عظیم از خوشخوی
او در جامع الحکایات آمده که روزی چند نفر کودکان بر سر راه حضرت
علیه الصلوة والسلام آمده بتصور آنکه هر چه جسن و چین با رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفتندی اثر ازین نباید گفت چون آنحضرت را گرفتند آنحضرت بیاید
گفتند شتر باش بلال را گفت بنگر تا در خانه چیست بیار تا خود را ازینها
بدان باز خرم رفت و هشت جوز بیاورد و خود را بدان باز خرید و گفت
رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی
بثمان جوزات چون خلقش چنین بود پایه اش چنان شد لاجرم مردم خوش
خوی در دین و عقبی عقلا و نقلا از راه رستگاری مدار گردد و متابعت ایشان
دیگران را نیز براه آورد رسول صلی الله علیه و سلم بنا بر خوشخوی و رستکاری
که از اصحاب خود مشاهده کرده بود فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما
و انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه حسن

از این سخن بحکم ثمرة العلم العمل پس عالم عامل باشد که خلق و سیرت انبیا داشته باشد
و معنی انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد شده در عالم
عامل کامل که طریق شقا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده مثل
الکسل ابعد من النوم فقد صورت حاشا گشته زیرا که عالم کاهل اگرچه
علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت عمل بان بار نبود اسمی باشد بی مسمی
ابراهیم طائی گفته الم یجل و امن عالم غیر عامل خلافا لمن عامل غیر عالم
چون عالم عامل باشد لاجرم راست کار و خوش خوی بود و چون این صفات
در کسی غالب بود سلوک بر کمالات اختیار کند و سالک چون پس از
علم کند وصول او بحق زود میسر شود و این نیز بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه
در حدیث نبوی فرموده السعید من سعد فی بطن امه والشقی من
شقی فی بطن امه وقال ان الله قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل
سعادات چهارست و در حد اعتدال لان معنی الغایة فی الاربعة و النزاده
عیب و نقصان و در حدیث است که خیر الامور اوسطها و در کلام
معجز نظام علی المرتضی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط به یرجع
الغالی و به یلحق التالی و این چهار خصلت یکی حکمت است و آن بقوه
نظر

نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هرچه سمت وجود دارد
و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع بود نظری و عملی آنچه
الهی باشد دانستنی بود و از حکمت نظری و آنچه انسانی باشد کردنی بود و حکمت
عملی و حکمت را انواع و متشعبات بسیار است و از آن هفت چیز مشهور است
ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت هستند و هر سه عملی اند مظهر شان
آثار بدنی حقیقت شجاعت آنکه نفس ناطقه را بدان انقیاد نماید که تا در
امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای کند تا هر فعلی که کند جمیل بود
و هر صبری که کند محمود باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است کبر نفس
و بلند همتی و ثبات و حلم و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت
و حقیقت عفت آنکه شهوات مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات بحسب اقتضای
رای بود و اثر حریت در و ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ
شود و از متشعبات عفت دوازده چیز مشهور است حیا و رفق و حسن هدی
و مسالمه و دعه و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریه و سخا
باز متشعبات و از آن هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و عفو و مروت

وسهولت و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه
قوه مقدم و منشعبات شان با هم اتفاق دهد و قوه ممیزه را امثال اینها
تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و از انتصاف
و انصاف در وی ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهور است
صداقت و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا
و تودد و تسلیم و توکل و عبادت هر کرا حق سبحانه عقل کامل داده باشد صفات
حمیده بیشتر بود چنانکه ابراهیم بن حسان گوید اذا اکمل الرحمن للمرء
عقله + فقد کملت اخلاقه و مآربه اگرچه این خصایل مذکوره هر یک بچند
شعب منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون خواص کل آیات این
اعمال است پنج اند هر یک را بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
هر یک را محل ده حسنه گردانیده است و پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آن
مرتبه تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف الف اخلاص و ادب را بایست
تقدم دارد اما چون اکمل و افضل امانت است او را مقدم داشتیم و این
صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند
و گیرنده آزاد را بپذیرد و شرایطش بجای آوردن و او زیادتی رزق باشد

قال

قال علیه السلام الامانة تجر الرزق هر که در امانت راستی ورزد غنی گردد
چون امانت را باز خواهند بخوشدلی و تازه روی او باید کرد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و به
امانت سوگند خوردن منهی است کما قال علیه السلام من حلف بالامانة فلیس منا
و سه اما نها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفتیم
و از آن عظیم تر امری نیست زیرا که حق سبحانه و تعالی از شرح عظمتش میفرماید
انا عرضنا الامانة الی قوله انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیفی
متعهد امر بدین عظیمی گردانیده است امید هست و لطف و کرم او چنین بسنده
و آیه لا تقنطوا من رحمة الله این بشارت میدهد که تمام مسلمانان را توفیق
بخشد و در وقت نزع ایمان را با تازه روی بدیشان سپارند و بفضل خود بدین سبب
افزونی ایشان را بعرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده گذرانیده
در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد بحکم آیه
من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و قوله للذین احسنوا الحسنی
و قوله من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و معنی ما لزم من الله
من مزید از رؤیت بهره مند گردانندش رب العزة وعده ایمان دلترین وجوب

رکنیست از ارکان اسلام و دران باب آیات و اخبار بیشمار است و عقل نیز بدان
قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه
و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم و دیگر انبیاء عظام و ملائکه کرام علیهم السلام
و حقیقت خدای و معلوم کردن و یقین دانستن بدل که خدا یکیست و او را شریک و انباز و زن و
مثل و مانند و وزیر و شبیه و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان نیست و هیچ
ماننده نباشد و از هرچه در شرح و وصف و عبارت و اشارت گنجد منزه و مبراست
و خالق آن چیز است و ملائکه و انبیا همه بر حق و فرستاده او یند و قرآن و دیگر
کتب سماوی کلام الله قدیم است مخلوق نیست و محمد و آل و اولاد و عترت
عظام کرام او بحکم فحوای الائمة بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی
علیهم الصلوة و السلام بهترین خلایق و مقصود کونین و داعی ثقلین است و دین
او ناسخ تمام ملل و ادیان است و این دین را ناسخ نخواهد بود و ایمان بی ایقان
مفید نبود و ایقان راسخ گردانیدن ایمان است بدین معنا که در ضمیر هیچ شک و
ریبی نماند بل یقین صادق و رسوخ کامل و شعفی تمام بران مصر بودن و از ان
بهیچ وجه مراجعت ننمودن و درستی ایمان و ایقان و ظاهرا و باطنا بتبع اوامر
و مجانبت نواهیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم و ائمه مجتهدین دین بدان اتفاق

کرده اند

کرده اند و در کتب شرعی مذکور است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا
اله الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة و کسانی را که برین
جاده قدم سپرده اند خدای تعالی ستایش میفرماید و الذین هم لاماناتهم
و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ایمان
لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له و قال من احب لله و ابغض لله
و اعطی لله و منع لله فقد استکمل ایمانه و چون در مدت بیست و سه سال
زمان رسالت و نزول آیات و وقوع اخبار تفاوتی می افتاد روات
اصحاب دران مختلف و بنابران که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
اختلاف امتی رحمة و در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شد و تفصیل در
کتب ملل و نحل بر آن موضوع است و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بسد
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان مرجوحند و مجتهدان
بدلیل دین برهان مبین بتابعان اعبدونی هذا صراط مستقیم راجح حضرت
فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه
حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله استقامت عمل
بر متابعت علماء دین بشود هیچ گروه که در وجود شخص دین چو ایشان

حسن و رویی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز و دوامی سر آمد گشته اند یکی طریق
اهل البیت که از اشیعه خوانند چهار مذهب سنت حنفی و شافعی و مالکی و
حنبلی اگرچه باقرای مسند عمان و جهال شیعه اهل سنت و جماعت را
رشیون و خارجی و ناصبی خوانند و کوته نظران سنت و جماعت قوم شیعه را
رافضی گویند لیکن هر دو فرقه اکثری و تعصب ورزی این خطاب کنند
و رسول صلی الله علیه وسلم منع تعصب فرموده کما قال علیه السلام لیس منا
من دعی علی عصبیة ولیس منا من قاتل علی عصبیة ولیس منا
من مات علی عصبیة و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا تجتمع امتی علی
الضلالة همه حقند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده و مشکلها گشوده اند
و در شان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در حق
ائمه فرموده و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و در بلندی
مرتبتشان گفته یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
و بهترین و پاکیزه ترین مذهب اهل شیعه اند و ناجی و رستگار بعد از آن
شافعی مطلبی چنانکه در حق شافعی گفته بیت الشافعی امام لا نظیر له
بین الائمة اعلی الله مذهبه لنا امامنا اهل الحق قاطبة ما کان اتفق

منه

منه فارضین به و قال الاخر الشافعی امام الناس کلهم فی الجود
والعلم والعلیاء فی الناس لکن الامامة فی الدنیا مسلمة کما
الخلافة فی اولاد عباس مذهب شافعی بحب اهل بیت آراسته بوده
و در حق اهل بیت فرموده شعر لو کان حب رفض آل محمد فلیشهد الثقلان
انی رافضی و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرد و همانجا بدار القرار
پیوست بزرگان این مذهب را در محبت خاندان و برائت از ضد ادشان
مقالات است شعر اصبحت لا عداء علی خلاف لا تنکر فیه و دسواهم الا
انکرت احادیث فهل تنکر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا مودة
سعید مجد الدین کرخی قزوینی گفته پسر هند اگرچه خال من است با وی هم دل
که هیچ کاری نیست ور خطی مینوشت بهر رسول بر خطش نیز افتخاری نیست
زانکه انجا که شیر مردانند بخط و خال اعتباری نیست میر محمود بن یمان
گوید شعر دوست دار پسر هند مگر آگه نیست که از دوستی کسی و به پرچه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکید پدر او با حق
حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم که گوید شده
لعنت لعن الله یزیدا و علی آل یزید و برآنچه درین مذهب معتقدان فقرات

این قطعه‌ش بدست شد در دو کف محبت اولاد مصطفی؛ شک نیستم که
اسعد اولاد آدمم؛ گر دوستدار حیدر کرار رافضیست؛ من رافضی‌ترین
همه اهل عالمم؛ ور پیروی سنت اصحاب خارجیست؛ جز خارجی مباد رسیدم بمحنتم
با حب اهل بیت کرم نقش کس بود؛ معنی علم و عقل نباشد مسلم خوانان
اهل و بیتم و اصحاب راشدین؛ چون شافعیست شیعه بنسبت مسلم خر شیعه
ام مدان نه مرا خارجی شما؛ کز علم راستیت روان گشته اعلمم؛ لعنت چه
سهمیت و تعصب بدنیست؛ تا کردنش یقین نکند هیچ ملزمم؛ این است
مذهب من و یارب بفضل خویش؛ زین معتقد دار بدین مسلمم؛ و درین
مذهب از بعضی علما بدلایل اخبار و آیات اقوال و وجوه است و لکن
بیشتر فتوی بر قول مولانا سعید رافعی صاحب الشرحین والمحرر و عبد
الغفار قزوینی صاحب الحاوی است هر مسئله که ایشان را اختیار است از آن
اجتناب اولیست در اخلاق ناصری گوید صفات امانت بر اهل دوم غالب است
الاخلاص مصفی گردانیدن عقیده است در مطاوعه اوامر و نواهی دین اسلام
مخلصا خدای را و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثال آن معرا
داشتن و همگی همت بر زیادتی تنقیه وصف حقیقی آن عقیده گماشتن بهیچ وجه

قطعا

قطعا از آن روی بر نتافتن و در کلام مجیدست وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین و قوله وان تک حسنة یضاعفها و یوت
من لدنه اجرا عظیما؛ مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفای سر بنده است
و نگاه داشتن از دانستن خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بمقصد
از حواس بوجود آید و عاملش را طمع ثواب در عقبی نبود و ستر طاعت اورا
جز خدای نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را خوف انجا نباشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید هلک العابدون الا العالمون
الادب
و هلک العالمون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم
ادب مهتر و کهتر را از خود حرمت داشتن است و با ایشان سخن سنجیده
و نکو گفتن است چندانکه از استماع آن ایشان را لذة افزاید تا قدر وقع
گوینده در نظر ایشان نکو نماید قال النبی علیه السلام ادبنی ربی فا
حسن تادیبی و در کلام حکما آمده است الادب مال لا یخون علیه
وایضا الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب لان من
ساء ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة
و ذریعة الی کل شریعة و قیل من اطلع نسبه اضاع ادبه

و در سخنان معتز خلیفه عباسی است الادب صورة العقل فحسّن کیف
شئت و از سخنان ابن ابی سفین است تعلموا الادب فان کنتم اغنیا
فقتم و ان کنتم اوساطا سدتم و ان کنتم فقراء استغنیتم
مستظهر خلیفه عباسی گفت ادب السائل من انفع الوسائل هر که طریق
ادب سپرد کس او را بکس نشمرد   هر که در ادب طلب نکند از طرب
شرف طرب نکند ادب آموز اگر همی خواهی که زمانه ترا ادب نکند
بصورت آدمی شد قطره آب که چل روزش قرار اندر رحم ماند اگر چل سال را
عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند و شاعر گفته است قد ینفع
الادب الاحداث فی مهل و لیس ینفع بعد الکبر الادب **استار السئه**
سر پوشیدن امساک قوه شخص بود از چیزی که در ضمیر بود اگر بظهور رسد
مضرتش بدیگری عاید گردد و این را کتمان اسرار گویند یا عیبی که در غیر بیند آن
مردم باز پوشد و او را پاکا هدنا ازان باز گردد قال علیه الصلوة و السلام
المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه و قال عمر رضی الله عنه
رحم الله امرءًا اهدی الینا مساوینا و قال کسری انوشیروان
خفف الله عنی من حصن سره رضی الله عنه و الظفر متحصن بنجاح

والسلامة

والسلامة من السطوات و قال بن بیت نیره در کتاب منشور الحکم
آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر گوید
فلا ینطق بکل سری و نوا ماجاوز الاثنین فاش کل سر جاوز
الاثنین شایع و در عجم گفته اند بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر و دیگری گفته با دوست مگو راز دل
ار بتوانی با دشمن خود چه حاجت میدانی روزی باشد که دوست دشمن گردد
از گفت سخنهای خود اندر مانی **الانصاف** در هر امری که باشد انصاف از خود دادن است
بآنکه از و انصاف خواهی یعنی روا نداشتن که از طرف او هیچ آفریده جفا رود
اگرچه دران زیان مالی و جانی باشد بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف
برنگاشتن گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف عبد الملک
مروانی گفته است افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفا عن
قدرة و انصف علی قوة قیل لعیسی المسیح علیه السلام رجلاً
فقال الرجل للمسیح انت الذی تحیی الموتی قال نعم قال و تبرئ
الاکمه و الابرص قال نعم قال تصور من الطین فیصیر طیرا قال نعم
قال فان لی ابن احمق ارید ان تربیه قال لا استطیع هذا قال

ومن اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی بدانچه
نمیدانست کرد انصاف داد البر نکوی کردن با دیگری بدست یا زبان
و دران ازمنت نهادن پرهیزیدن حق تعالی فرماید تعاونوا علی البر
والتقوی ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی حکما گفته اند تقوی
رضاء خداست و بر رضاء خلق هر که رضاء خدا و خلق بهم ضم کند سعادت
حقیقی یافته باشد و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
لا یزید فی العمر الا البر وقال البر زیادة فی العمر وقال عیسی ابن
مریم البر فی ثلثة فی المنظر والمنطق والصمت فمن کان نطقه
فی غیر ذکر فقد لغی ومن کان نظره فی غیر اعتبار فقد سهی
ومن کان صمته فی غیر فکر فقد لهی و در کلام حکما آمده است
قصر املک فالعمر قصیر واحسن عملک فالرب بصیر وقیل بالبر
یستعبد الحر وشاعر گفته شعر احسن الی المحسن باحسانه فان
المسیء ستکفیه مساویه سعدی فرماید بنده حلقه بگوش ار
ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک والتجرید
دل از لذت دنیا بر گرفتن واز اختلاط مردم بریدن و در طاعت

کوشیدن

کوشیدن واین مقامیست بوصول بس نزدیک و در دل نهال درخت فنا
نشاند و ثمره اش بحضرت عزت رساند قال علیه السلام من حسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام
ان اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین
نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها والی آجل الدنیا
حین نظروا الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم
وترکوا منها ما علموا ان سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم
عزلت گزیدن است قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعتزل سلم و گفته اند
من اختار العزلة فالعزلة و ملک افتخار قزوینی گفته است عاقل طلب
خمول زیرا که خمول از غصه در دوار هاند اورا مطلوب دل و عیش خوش و
لذت عمر آنکس داند که کس نداند اورا التسلیم فعلی که بحق تعالی بازمانی
که بر ایشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشد باز گذاشتن است بحق جنبش
منشی و تازه روی اگر چه در صورت امور دنیاوی موافق طبعت نباشد
و هیچ وجه دران صورت و معنی تعلق نساختن و ان تسلیم بر دل
خود گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن در کلام بلغا آمده

المؤمن لا یثقله کثرة المقابل و تواتر الثواب عن الرضا بقضاء الله
والتسلیم لحکمه کالحمامة تؤخذ فراخها من کل کرها ثم تعود الیه. احمد خجازی
گفته مکن هیچ کاری که ناکردنیست ؛ ترا اندوه کار خود خوردنیست ؛ ببین تا کجا از
کجا آمدی ؛ و زانجا بدینجا چرا آمدی ؛ و زینجا دگر بازگشتن کجاست ؛ چو خود در اینجا فنا
شود کار راست ؛ شود پند پیغمبرت قبول ؛ بتسلیم آیی ز کار فضول. التقوی
پرهیزکاریست از ناشایستهای که رضای خدای در آن نبود یا ضرر آن بفاعل
یا بغیره عاید شود و از فایده آن تقوی زیادتی رزق بود از جایی که در گمان نبود
قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم. و در کتاب آداب
الدین والدنیا مرویست که من تقوی الله اتقاه الناس (اتقی الناس منه). و قال
صلی الله علیه و سلم کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع و لیس لاحد
فضل علی احد الا بالتقوی. و قال علیه السلام ان روح القدس
نفث فی روعی لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله
واجملوا فی الطلب. و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی
و در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده که تقوی الله نعم المعاد و العتاد

و نعم

فی الرغبة بغیر البلاد شعر ایا فاعل الشر مهلا تعد ؛ و یا فاعل الخیر
عد ثم عد ؛ فما ساد عبد بغیر التقی ؛ فمن لم یسد بالتقی لم یسد
التواضع نفس خود را کم از دیگران دانستن و جهت آن فروتنی کردن است
اگرچه فروتر نباشد قال النبی صلی الله علیه و سلم التواضع لا یزید للعبد
الا رفعة و قال علیه السلام من تواضع لله رفعه الله و قال علی
علیه السلام من تواضع غنیا لغناه فقد کفر در کتاب نثر الحکم
آمده است من دام تواضعه کثر فضل نفسه در جامع الحکایات آمده
که محمد شیبانی نزد هارون الرشید رفت خلیفه بتواضع جهت او قیام
نمود یکی از خواص گفت من تواضع هذا التواضع لا یهاب خلیفه در
جواب گفت ان مهابة تزول بالتواضع لجدیر بالزوال شیخ
حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچ کس را بخود محتاج ندانی و مناسب این
گفته اند شعر بامی که بیک لگد فرو خواهد شد ؛ آن به که فرو زنی فرو خوابانی
و در ترغیب تواضع و تکبر گفته اند بیت چو دانه گر بیفتی بر سر آیی ؛ چو خوشه
سر مکش گر باد در آیی ؛ صواب گفته اند بیت بچشم عقل نظر کن میان هیچ انگشت
یکی قوی و مهین و دیگر ضعیف و کهین ؛ ببین که کبر و تواضع چه دادشان ثمره

شکیب شدند بدان و تمکین کنند درین توکل قطع نظر است از رحمت طلبیدن از
ما سوی الله و همگی اعتماد بر حق کردن و بزیادت و نقصان و تعجیل و
تاخیر از حق تعالی مایل نبودن و حق تعالی میفرماید ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه و از کعب الاحبار مرویست که در توریه آمده است یا ابن
آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا تنفد ابدا
وقال علیه الصلوة والسلام لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیور تغدو خماصا وتروح بطانا و توکل آنکه بدانی آنچه
مار است از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نشود چنانکه گفته اند آنچه ترا
نیست بجهد بدست تو نرسد و آنچه تراست منع از تو باز نگردد چنانکه شاعر گوید
اگر بپای بپوی و گر بسر بروی ✤ مقسمت ندهد روزی که ننهادست
الثبات وحسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است
بر وصول آلام و شدائد و از آن دل شکسته نگشتن و در هر امری بکجا
ایستادن و قطعا از آن برگشتن و آنرا سکون و عدم طیش خوانند در عرب
گفته اند لکل الی شأو العلی حرکات ✤ ولکن عزیز فی الرجال ثبات
و در عجم گفته اند در تردد ره نجات مدان ✤ هیچ خصلت به از ثبات مدان

گرست

گرست باید مراتب درجات ای برادر ثبات جوی ثبات و تلون شأن ضد ثبات است
که هر گاه برنگی و طبعی و خویی باشد و گفته اند هر گرا چون پر طاووس احوال
تلوین بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت نیاساید و چون بوم شوم
نکبت در آشیانه اش نپاید شاعر گفته بمار ماهی مانی نه این تمام نه آن تلوین
چه کنی مار باش یا ماهی و حسن عهد نگهداشتن پیمانی بود که با دیگری کرده باشی
و در آن خلاف نکردن گفته اند حسن العهد من الایمان و خلف وعده
ضد اوست ✤ از عهده عهد اگر برون آید مرد ✤ از هر چه گمان بری فزون
آید مرد ✤ آنرا منگر که ذو فنون آید مرد ✤ در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
الجد والجهد مسارعه و مبالغه کردنست در تحصیل مقاصد و در آن شکیبا
بودن و ولوع نمودن و تحمل مشقات در کسب آن مطالب نمودن است
و هر دولت که در جهان بوده تا صاحب آن این طریق نه پیموده دولت
بدو روی ننموده است حق تعالی گوید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و قال النبی صلی الله علیه و سلم من طلب شیئا وجد وجد
و من قرع بابا و لج و لج نظام الملک وزیر در وصایای پسران آورده
علیکم بالهمة فانها تنفع الجد والجد لا یتأخر عن الجد و در مجموع

التواریخ نوادر گوید یکی را از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت
نوم الغداة وشرب العشاء وتفویض الامور لغیر الکفاء چون
جانب جد فروگذاشتیم دولت سپری شد وکسالت ضد آنست در
کلام بلغا آمده است من دام کسله خاب امله ز کاهلی وکسالت کسی
مراد به جد و جهد توانی رسید در مقصود الحریة نفس را تمکن کردانیدن
برانکه کسب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مصارفش در ابواب
محموده رود و از مکاسب و مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید
و بنده هوا و هوس و شیطان نشود گویند در توریة منزل بوده
الحریة فی رفض الشهوات و بلغا گفته‌اند الحر عبد اذا طمع
والعبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع در امور نیک و بد آنرا
نگریدن و طریق ثواب دخول و خروج بوجه احسن برگزیدن و بر آن عزم
جزم داشتن و کس را بر اندیشهٔ خود وقوف ندادن و حزم دو مرتبه است
یکی آنکه پیش از حدوث چگونگی کارها بشناسد و آنچه دیگران در خواتیم
امور بینند او در فواتح ببیند و تدبیر اواخر در اوایل پردازد که اول الفکر
آخر العمل صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت یکسانند

کما قال

کما قال النبی علیه السلام اذا اقبلت الامور تشابهت علی الجاهل و
عرفها العاقل فاذا ادبرت عرفها العاقل والجاهل و در سمار
آمده ملکی حکیمی را پرسید من من الملوک احزم قال من ملک جده و هزله
و قهر رایه هواه و عبر بفعله عن ضمیره و ما یخدعه رضاه عن عطائه
و لا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از هر جا نبرد و دهشت
و ضجرت بخود راه ندهد و طریق تدبیر و صواب بر او پوشیده نماند و در
حماسه گوید شعر رجل اذا ما النائبات غشینه اکفی لمعضلة وان هی جلت
افراسیاب ترک گوید من ادرع الحزم امن سهام المکاید و در کار
حزم مشوره مستحسن داشته‌اند و گفته‌اند اول الحزم المشورة و قال الله
تعالی و شاورهم فی الامر و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود علیکم
بالمشاورة شافعی گوید و شاور فی امورک اهل عقل و جنب
عن مشاورة النساء و در جامع الحکایات گوید در حال نزاع امیر المومنین
علی علیه السلام با معویه عمرو بن هشیم که یکی از عقلای روزگار بود از یکی پرسید
که معویه را درین قضیه مشیر کیست آن کس گفت عمرو عاص پرسید که علی را
مشاور چه کس است گفت او ستند برای خود است و مشیر ندارد گفت

المستشير مليح والمستبد مكب ولله لقد بالله معاويه لاجرم حال خانشد
که مشهور است و در منثورات بسلدن برد آمده است المشورة تجني
الحسنين صواب يفوز بمثرا او خطا يشارك في مكروهه
اذا بلغ الراي المشورة فاستعن بحزم نصيح او نصيحة حازم ولا
تجعل الشوری عليك غضاضة فان الخوافي القوة للقوادم حسن بيان
عبارت نکو کردن است بمعاني شيرين چنانکه شنونده را از آن فرح
فزايد و مطلوب زود برايد چنانکه شب معراج حضرت رسول الله صلی الله
عليه وسلم در حضرت کبريا جل جلاله فرمود التحيات لله جواب شنيد السلام
عليك ايها النبي ورحمة الله و فرشتگان در جواب گفتند السلام
علينا وعلی عباد الله الصالحين نه چون موسی که از سر تندی گفت
رب ارني انظر اليك تا جواب آمد لن تراني و حق تعالی بندگان را
بادای سخن خوب تعليم نموده است و منت نهاده چنانکه گفته خلق
الانسان علمه البيان و در مصابيح از رسول صلی الله عليه وسلم مرويست
ان من البيان لسحرا و قال عليه الصلوة والسلام رحم الله امرا اصلح
من لسانه وقال عليه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون

من لسانه

لسانه ويده وامير المومنين علی عليه السلام فرموده من عذب
لسانه کثر اخوانه و در سخن مامون خليفه آمده که احسن الکلام
ما شاکل الزمان و معتصم خليفه گفته لا اللکن الفصيحة انفع من الوجوه
الصبيحة و حکما گفته اند لولا اللسان لم يکن الانسان الا صورة ممثلة
او بهيمة مهملة شاعر گويد شعر يرومون شاوي في الکلام وانما
يحاکي الفتی فيما خلا المنطق الفرد و در سخن گفتن تاني پسنديده است
مرويست که بوزرجمهر بتاني سخن گفتی او را ازين معنی پرسيدند گفت
انديشيدن که چه گويم به از پشيماني خوردن که چه گفتم و قال امير المومنين
علی عليه السلام لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه
شيخ سعدی ميگويد سخندان پرورده پير کهن بينديشد انگه بگويد سخن
مزن بی تامل بگفتار دم نکو گوی اگر دير گوی چه غم بينديش وانگه بر آور
نفس وزان پيش بس کن که گويند بس بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوی صواب و در جامع الحکايات آمده از حکيمی پرسيدند
که چيست آنکه زبان فصيح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که همه حاجت
مندی کند زبانت پس مرگ حاجتمندی از مرگ طبيعی بتر است کين

بلکنه باشد و ان بحر بکیار زینت قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیته الخاصة
وفهمته العامة و چون ادای سخن بنوعی بود که از ان رحمت خلایق بود
بصدقه انکاشته باشد جار الله گوید بیت صدقة بین فکیک خیر من صدقة
بین کفینک در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصلت از شعب اوست در
عرب غالبت الحلم برده باری الات بدخو را فرسوده کردن است
در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه عفت تجربه کند او
تواند کرد چون قادر شود بر مکافات مبادرت نکردن است قولاً
و فعلاً اگر مکروهی باید از ان در تعب نیفتدن در کلام مجید آمده ان
ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
مرویست لا حلیم الا ذو انابة و قال لا حلیم الا ذو عثرة و لا حکیم
الا ذو تجربة و قال انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون حلم به
علم آراسته شود اعلی ترین درجه باشد در عجایب المخلوقات گوید از
رسول صلی الله علیه وسلم مرویست اذا جمع الخلایق یوم
القیمة نادی منادٍ این اهل الفضل فیقومون و ینطلقون
الی الجنة سراعاً فیتلقیهم الملائکة یقولون انا نریکم سراعاً الی الجنة

ماشانکم

الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم
کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیئ لنا عفونا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال
لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در سخنان علی مرتضی آمده است
جمال المرء فی الحلم و در امثال عرب آمده الحلم حجاب الآفات و قیل
حلم المرء عونه من غرس شجرة الحلم جنی ثمرة السلم در سخنان مأمون عباسی
آمده الحلم یحسن الملوک فی ثلثة قادح فی ملکه و متعرض لحکمه و مذیع
للسر و هر حلم که ثبات با وبار نباشد آنرا قدری نبود چنانکه گفته اند لا خیر فی
حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و در کلام معتمد عباسی
آمده من عرف بالحلم کثر الجرأة علیه شیخ سعدی گوید در خاک بیلقان
برسیدم بعابدی گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل
کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن حمیت تعاون نمودن است
در محافظت و حرمت از انچه محافظت ان واجب بود و چنانکه حد آن باشد
بتقدیم رسانیدن بجدی از حمیت بتجاوز نکند که با تعصب انجامد نقل است
که سعد وقاص گفت اگر در حرم خود بیگانه را ببینم گردنش بزنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ان سعداً لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و از امیر المؤمنین علی

مرویست که چون بر عمرو عبدود فیروز شد بر سینه اش نشست تا سرش برد
آن ملعون بروی تف کرد امیرالمؤمنین ویرا زمانی بگذاشت پس باز آمد
و سرش جدا کرد سبب آن خبر پرسیدند گفت چون او تف کرد اگر همان
حال کردمی عقب آن مکافات مانده بودی نه جهت دین لطیف طبعان
گویند که جهت در بغداد غالبست که الحمیة حمیة بغداد الحیاء شرم سه
مرتبه است اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایسته که از بنده
رود بمعنی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور و داند که خدای
تعالی آنرا می بیند و داند قال النبی استحیوا من الله حق حیائه قیل یا رسول الله
کیف حق الحیاء قال علیه الصلوة والسلام من یحفظ الرأس وما
حوی والبطن وما وعی ویترک زینة الدنیا وذکر الموت والبلی
فقد استحیی حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن که مبادا بر آن واقف
شوند و از آن خجالت کشد در مصابیح است که الحیاء من الایمان
وقال الحیاء والعی شعبتان من الایمان در کتاب معارف از رسول
مرویست که منذر بن عائذ را گفت ان فیک لخلقین یحبهما الله تعالی
الحلم والحیاء در کتاب ادب الدین والدنیا هم از آنحضرت منقولست

الحیاء نظام الایمان والحیاء مخ العبادة وقال علیه الصلوة والسلام
لا ایمان لمن لا حیاء له سیوم از خود شرم داشتن جوارحی که جهة اعمال
صالحه داده اند در اعمال سیئه کار نا فرمودن در کلام حکما آمده است
استحیاؤک من نفسک خیر من استحیائک من غیرک صالح بن عبدالقدوس
گوید اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه حیاءک
فاحفظه علیک فانما یدل علی فضل الکریم حیاؤه در کلام معتمد
عباسی آمده الحیاء افضل ما حلی به العباد و در کلام حکما آمده که
حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة المرء بمائه منقولست که عثمان

الدعة نفس متمکن گردانیدنست در وقت حرکات شهوت
و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ندادن چنانکه این صفت
بطبع گران نیاید و بعمل آن رغبت کند در سخنان متوکل خلیفه آمده اللذة
فی الدعة والسعة الذکاء آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آن
بر حواس رود و فهم کردن عرض و مطلوب نفس ناطقه از آن بسهولت
و رغبتی تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از
شعب این قسمست الرحب الذرع شتابان نا بودنست بر امری

که حادث شود ودران بمقتضی شرع وعقل کار کردنست قال النبی صلعم
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن وحکما گفته اند قلیل التأنی
خیر من کثیر العجلة وقیل السعادة اربع سلامة الخلقة وجودة
العقل وتأنی المطلوبات والمحبة للناس وقیل التأنی مصباح
السلامة ومفتاح الندامة وقیل التأنی فی الامور اول الحزم
والتسرع الی الجهل عن الخطاء الرحمة والشفقة بخشایش آوردن
ومهربانی نمودنست بر دیگری که از جای غیر او ملایم مستشعر باشد یعنی بسختی
گرفتار بود وانرا چاره نداند وتحمل نتواند بهمت بران حال بکار زد وبقدر
میسور مدد حال وکشتن واورا ازان سختی رهانیدن قال النبی صلی الله علیه وسلم
قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة وقال الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء قال من لا یرحم الناس
لا یرحمه الله ودر عجایب المخلوقات آمده که رسول الله علیه وسلم جهود بچه را
در راه با مشک آب گریان یافت سبب پرسید گفت پیر گفت مشک گرانست
نمی توانم بردن از بیم پدر سبک نمیتوانم کردن رسول صلی الله علیه وسلم
آن مشک را بر دوش مبارک گرفت وبا جهود بچه بدر خانه شان برد

پسرک

پسرک بخانه رفت پدر را خبر داد که مشک گران بود آن مرد بان آورد
وجهود بیرون آمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم دید در حال ایمان آورد
وگفت این شفقت از عادت انبیاست علیهم السلام ورحمت بر بندگان
ومملوکان بردن واجبست قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا الله واطعموهم
مما تطعمون واکسوهم مما تلبسون واستعینوهم فی اعمالکم الرضا
راضی بودنست بدانچه حق سبحانه وتعالی به بنده قضا کرده است وبر
دشواری که از قضای ربانی برسد بر دل گران نداشتن ودل را بان الفت
دادن ومنت پذیر بودن که آن بار را شرفی باشد که حق تعالی بلطف وعنف
با ما خطاب کند یعنی او خاطب وما مخاطب باشیم وغیر وی دران سبب و
وسیله نکرد وبنابرین صورت از مخالف این معنی خدای تعالی نفرموده
در حدیث قدسی من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر
علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی وفی نسخة فلیخرج من ارضی وتحت
سمائی وازکعب الاحبار مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم بما قسمت
لك ان رضیت قلبك وبدنك فانت محمود وان لم ترض سلطت
علیك الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی

لا ينالك الا ما قد رزقت لك وانت مذموم ومن منظومات حضرت
الامير عليه السلام الملك الكبير؛ رضيت بما قسم الله لي؛ وفوضت امري
الى خالقي؛ لقد احسن الله فيما مضى؛ كذلك يحسن فيما بقي؛ بزرگی
درباب رضا گفته است؛ از دوست ار آتش بود؛ ما را ز گل مفرش بود؛
هرچه آید از تو خوش بود؛ خواهی شفا خواهی الم؛ و از سخنان هادی خليفه عباسی
آمده ان الرضا كفاك مونته واعداه؛ و در کلام بلغا آمده من رضا
بالقضاء وصبر على البلاء؛ وقيل اعرف الناس بالله ارضاهم بما
قسم الله له؛ قيل من رضا بالقضاء طاب عيشه؛ الرفق مدارا
کردن است در امور با همسکان و نظر بر بهبود ایشان گماشتن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ان الرفق لو كان خلقا لما راى الناس احسن
منه ولو كان الغضب لما راى الناس اقبح منه وقال من حرم الرفق
يحرم الخير ومن اعطى حظا من الرفق اعطى حظه من خير الدنيا والآخرة
ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من الدنيا والآخرة؛ وقال ما
دخل الرفق في شيء قط الا زانه وما دخل الخرق في شيء قط الا
شانه وقال امير المومنين علي عليه السلام لو كان بيني وبين الناس الخلق شعرة

ما

ما قطعوها لاني اذا استرسلوا جذبتها واذا جذبوا ارسلتها و در
کلام بلغا آمده الرفق مفتاح النجاح وقيل ان لم يدرك الحاجة
بالرفق فبای شیء يدرك من رفق رفق ومن خرق خرق وقيل
المحرف بالرفق ملهم السخا بذل اموال است بقدر دست رس السخي
من سخى بما ملك نه آنکه از دهنده خواهند یا بر گیرنده منت نهند باید که طبع
دهنده بدادن شاد گردد قوله تعالى ومن يوق شح نفسه فاولئك هم
المفلحون و در سخا بهترين صفتي ايثار است يعني خود بدان محتاج باشد
بديگری بدهد حق تعالی ایثار کنندگان را مدح کند ويؤثرون على انفسهم
ولو كان بهم خصاصة قال النبي صلى الله عليه وسلم ما خلق الله
وليا الا على السخاء وحسن الخلق وقال السخا شجرة في الجنة اغصانها
متدليات الى الدنيا فمن تمسك بغصن منها جره الى الجنة وقال
السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا والبخيل لا يدخل الجنة ولو
كان عابدا؛ در عجائب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی وحی فرستاد
يقتل السامري وهو سخي ونقل مشهور است که حاتم طائی با آنکه از دین بیگانه لاظ
بوده و در کفر قدم نموده بسبب سخا از الم دوزخ عذاب بدو نخواهد رسید

وازجود او حکایت مشهورست که نفس خود را فدا کرد و بقتل خود رضا داد
که مراد سایل حاصل باشد لاجرم نامش چنین برآمد و معنی الجود بالنفس
اقصی غایة الجود در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سبب نجات
از آتش دوزخ میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی صد
دینار صدقه کرد شبلی او را گفت تو ایمان نداری از صدقه چه سود داری
مجوس گفت آه و بگریست و روی باسمان کرد رقعه از هوا در افتاد این بیت
بر او نوشته مکافاة لسماحة دار خلد، وآمن من مخافة یوم
بوسی، وما نار بمحرقة جواد، ولو کان الجواد من المجوسی
ومثل مشهورست الانسان عبد الاحسان و در عرب گفته اند
عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ولا یشتری الاحرار بفعاله
بنده آزاد کردن آسان است، چون نکو بنگر کسی بخرد، مردم عاقل آن
بود که بعقل، مرد آزاد مرد را بخرد، و در کلام حکما آمده السخا ان تکون
بمالک متبرعا وعن مال غیرک متورعا. وقیل احلی النوال ما وصل قبل
السؤال کم صبغی وکیف السخا احسن الفطنة، ابو طاهر خاتونی در سخاوت گفته
رادمردان چو در بجنگ آرند، همه در مردمی بکار برند، عمر در روزگار ایشان بود

که دران

نذه ۵۲

که دران هیچ روزگار برند و در آنچه سبب نام نیک است گفته اند لولا الشهود لجود
انک جامع ما قال حسان فی عماد و در سخا دست برکرفته اگر
بود بدان قیام باید نمود چه گفته اند لا تستحی من القلیل فان الحرمان
اقل منه **سیاست** کهتران و فرمان برداران را مالیده داشتن تا از رسم
نگذرند و پای زیاده از گلیم خود نکشند بحکم کلکم راع وکلکم مسئول عن
رعیتکم این معنی بر همگنان واجب است چه مدار جهان بی سیاست نشود
قال النبی صلی الله علیه وسلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم، خاکی آب خوش کس نخورد، و در سخنان اردشیر بابکان آمده است
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا
عمارة الا بالسیاسة بی سیاست هیچ یک بمرکز خود قرار نگیرد
و کار جهان بالضروره خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود روان نکرد
بر دیگران روان نشود لا یصلح لسیاسة الناس من لا یصلح لسیاسة
نفسه قال ارسطو لاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس تبعا لک
الشجاعة اقدام نمودن است بر کاری بی ترس از کسی اگر چه این کار با خوف و
خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن و دران خوض نمودن و بیباک

هنش برون ان الله یحب الشجاعة ولو بقتل حیة او عقرب
واتفاق است که در عهد اسلام در شجاعت هیچکس بمرتبه امیر المؤمنین
علی علیه السلام نرسید بلکه در عهود سابق نیز چون وی نبوده زیرا که
بر شجاعت متقدمان روایات افزوده اند و از ان او چون بعد
از وجهان در حکم اضداد وش بود اکثر را از کتب محو می کرده اند و او را
مع هذا در شجاعت مقامات مشهور فراوان است و از ان جمله
محاربه عمرو عبدود که رسول صلی الله علیه وسلم از ان خبر داده لمبا
لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی
وفی روایة لضربة علی لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین و در حرب احد در حقش فرموده لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و در سخنان آن شیر دشمن شکار و ضرغام عدو خوار
یعنی حیدر کرار می آید ایها الناس انکم لا تقتلوا الی لا تموت والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون
من میتة علی الفراش و بر ردای خود نوشته بود ای یوم من
الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر و درین معنی خواجه بند گفته
از مرگ

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ∴ روزی که قضا باشد و روزی که نباشد ∴
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ∴ روزی که قضا نیست بر او مرگ روا نیست
مرگ در چشم هر که خوار بود ∴ در شجاعت بزرگوار بود ∴ فردوسی
سپاهی که جانش گرامی بود ∴ نه پیروز گردد نه نامی بود ∴ و بد دلان شجاعت
و دلیری را از دیوانگی شمرند فردوسی گوید سپاهی که نندیشد از زخم تیر
تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ∴ و بزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر
بالاقدام علی الامور المخوفة و شجاعت اگر چه در مشهور اتفاق قوه
چون بی توقف و تردید در عمل آرند پسندیده بود و بقول اخلاق ناصری
شجاعت بی در ترک غالب بوده شکر و سپاس داری کردن تست نعمتی که
بدو رسیده باشد هم خدای را سپاس باید داشت و هم آنکس را که آن
نعمت رسانیده شکر گفت تا بشکر آن نعمت پایدار شود بلکه زیاده گردد
نه آنکه بشومی کفران نعمت به بلا گرفتار شود قال الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ∴ و قال واشکروا لی و لا
تکفرون ∴ قال النبی علیه السلام قیدوا نعم الله بالشکر فانها
وان نفرت لعادت لکم ∴ و قال ایضا لا یشکر الله من لا

شکر الناس و در کلام بلغا آمده بالشکر تدوم النعم و من شکر القلیل
استحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر خیر من الصائم الصابر و در کتاب
منثور الحکم آمده الشکر قید النعم و قیل الشکر اکبر من النعم لان النعم لا
تبقی والشکر لا یفنی و قیل کفران النعم یورث النقم شعر کفران حق
نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفر یکی کفران دو الشهامة حریص گردانیدن
نفس است بر افشای امور عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانچه از حد راستی تجاوز
نکند و جانب دین مرعی باشد در امثال آمده من حاسب نفسه سلم و
من حفظ دینه غنم و قیل ثناء المناقب باحتمال المتاعب صبر سکون
نفس است در وقت قصد آرزو و مقاومه کردن با هوس و بد شوار رها ساختن
و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردن قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا اصبروا و صابروا الآیه هر که با دشوارها شکیبایی کند زود بعالی
رسد و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده لن تنالوا ما تحبون الا
بالصبر علی ما تکرهون و قال الصبر مفتاح الفرج و قال انتظار
الفرج بالصبر عبادة و قال امیر المؤمنین علی ع الصبر من الایمان کالرأس
من الجسد و از منظومات اوست اصبر قلیلا فان بعد العسر یسرا

وکل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر و فوق تدبیرنا لله
تقدیر و حق سبحانه و تعالی صابران را مزد بی حساب دهد انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبرها وقوع مصائب است گفته اند عاقل
باید در هر مصیبتی که افتد مصیبتی از آن بزرگتر در نظر آرد تا اندوه او
کم گردد چنانکه گفته اند اصبر لکل مصیبة و تجلد و اعلم بان المرء غیر مخلد
و اذا اصابک الم بحال فراقه فاذکر مصابک بالنبی محمد صلی الله علیه و سلم
و از سخنان ابن عباس است افضل العدة الصبر علی الشدة و امام محمد غزالی
گفته الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین والصبر فی النوائب و حسن
التقدیر فی المعیشة و مستظهر خلیفه عباسی گفته الصبر علی الشدائد ینتج
الفوائد ابن المقفع گوید الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما والکرام
اصبر نفوسا منصور عباسی گوید من احب البقاء فلیعد للنوائب
قلبا صبورا سعدی فرماید بیت مشین ترش رو از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد گنج صبر اختیار لقمان است هر که را
صبر نیست حکمت نیست صبر است نه وای مرد چون کار افتاد گر صبر توان
ستد ز بیداد ایام داد دست ستم زمانه بر پای کسی بندی ننهاد که صبوری نگشاد

صداقت دوستی برهمی کردنست با برادر مسلمان و خاطر بر اجتماع اسباب
فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد بر وی
و از مکروه او کینه ورزیدن و بر زلتش بهانه جوی نبودن و این صفت
در مردم نادر افتد گفته اند یکدوست که دشمنی ندارد در پوست باید بجهان
بدست الحق نیکوست در عمر که دسترس به نعمت اوست آید همه
چیزها بدست الا دوست حکما گفته اند صدیق کل مرء عقله و عدوه
جهله قال علیه الصلوة والسلام علیکم باخوان الصدق
فانهم زینة فی الرخاء عصمة فی البلاء وقال راس العقل
بعد الایمان بالله التودد الی الناس وقال امیر المومنین عمر رضی الله عنه
لقاء الاخوان جلاء الاحزان وقال امیر المومنین علی رضی الله عنه الغریب
من فقد الحبیب و دیگر فرموده شفاء القلوب لقاء المحبوب
و از امثال عربست شفاء العلیل لقاء الخلیل وقیل المودة
مسك فایح قال ابن الرومی ولیس کثیرا الف خل و صاحب وان
عدوا واحدا لکثیر وقال الاخر فی التخلف من الصدیق ولم یعاتبك فلا تعد
بعدها فانها ود تکلف وقال الاخر اذا ذهب العتاب فلیس ود

ویبقی

ویبقی الود ما بقی العتاب صدق زبان و دل بهم راست داشتن و گفته اند
آنست که اگر در بلائی گرفتار شود که خلاص آن جز بدروغ میسر نشود او نیز در آن
حالت راست گوید و از دروغ فروغ نجوید قال علیه الصلوة والسلام
علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة وما
یزال الرجل یصدق حتی یکتب عند الله صدیقا وقال النبی علیه الصلوة
والسلام تحروا الصدق وان رایتم فیه الهلکة فان فیه النجاة
وقال علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة شیخ سعدی گوید
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی
در کلام بلغا آمده است لا عون کالصدق ولا سیف کالحق وابن معتز
گفته تمام الصدق الاخبار بما یحتمله العقول صلة الرحم رعایت کردن
احوال خویشانست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدنست
و ایشانرا با خود در لذت دنیا شریک کردن چه گفته اند آنچه [illegible]
عقده خویشیست و آنکه بدین هیچ علیق نفیس نتوان یافت برادریست قوله تعالی
واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و از رسول صلی الله علیه وسلم
منقولست من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه
وقال لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع رحم ومن کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیصل

قال الله انا الرحمن خلقت الرحم و شققتها من اسمی فمن وصلها وصلته
ومن قطعها قطعته وقال صلوا ارحامکم ولو بالسلام وقال صلوا
ارحامکم بالحقوق ولا تمحقوها بالعقوق و در منظومات عبد الله ابن زبیر
آمده است لا یستوی عبدان فی الحکم واصل وعبد لارحام القرابة قاطع و گفته اند
در صله رحم یازده فایده است رضای خدا شادی اقربا فرح ملیکه [illegible]
کوری شیطان زیادتی عمر برکت کسب قرب بهشت دوری دوزخ
زیادتی اقربا مکافات امرزش خویشتن بعد از مرگ او را الصمت خاموشی از گفتنی
خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند از رسول علیه الصلوة والسلام مرویست
من صمت نجا فسلم وقال من کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به
وقال عیسی ابن مریم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء
فی الفرار من الناس و در منثورات امیر المؤمنین علی آمده است جودة
الکلام فی الاختصار وصالح بن عبد القدوس گوید واقلل اذا ما قلت
قولا فانه اذا قل قول المرء قل خطاه دیگری گفته الصمت زین والسکوت
سلامة واذا نطقت فجتنب الاکثار ما ان ندمت علی السکوت مرة
ولقد ندمت علی الکلام مرارا دیگری گفته لیا تلنی صدیقی کشف حالی

فاسکت

فاسکت لا ارد علیه قولا لان صمت القول فی عدوی و نجوی
صاحبی فی الصمت اولی ابو الفتح بستی گوید فان لم تجد قولا
سدیدا تقوله فصمتک عن غیر السداد سداد و در کتاب منثور
الحکم آمده اذا تم العقل نقص الکلام و عرب را مثل بود المکثار
للکلام کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از
حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش و خطا ایمن نبود و حکما گفته اند حظی
من الصمت لی ونفعه مقصور علی والحظ من کلامی لغیری
ووباله راجع الی زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه فرزند سبکرویه
زبان زدست برنج اندرم برم سرت تا نبری سرم دیگری گفته تا هر گه
راز خویش تو پیدا کنی کنون یا دشمن تو باشد یا دوستدار تو گر دشمن است
از غم تو شادمان شود ور دوستدار تست غمی شد زکار تو پس راز
دار و راز بر هیچکس مگو تا خود نکو کند بکرم کردار تو آخر بهیچ پیش پرده
هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار جوابش داد آن پیر طریقت که ده
چیز است در پرده حقیقت بگویم با تو گر نیکو نیوشی یکی کم گفتن است و نه
خموشی حکما گفته اند خامشی پرده عورة جهل است و شکوه عظمت و دانا

در اخلاق ناصری گوید از حکیمی پرسیدند که چرا استماع زیاده از نطق است
گفت زیرا که ما را دو گوش داده اند و یک زبان تا از تو پرسند تو
از هیچ مگو جز با دل خود راز دل خویش مگو گوش تو دو داد ندو زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو شیخ سعدی گوید خاموشی به که ضمیر دل
خویش با کسی گفتن که گویش که مگوی ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پر شد
نتوان بستن جوی و یکی از اهل دل گفته هر کرا خاموشی پیرایه نیست او را در
طاعت سرمایه نیست و کم گوئی حکمای هند را شعار است و مشهور است
که بدین سبب عمر شان بسیار است عباد تعظیم خالق و مقربان حضرتش
اعنی ملائکه و انبیا و اولیا کردنست به انقیاد اوامر و نواهی ایشان
بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل میشود
و عبادت باید که از سر دانش بود و الا سعیش هبا گردد و بهلاکت رساند
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم اهلک امتی رجلان عالم فاجر
و جاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست گیرد
بلکه بر ترک راغب تر بود و چون عابد جاهل بود هر چه کند نادانسته باشد
لاجرم هیچ یک در معرض قبول نیفتد و هالک باشند و بنا برین معنی فرمود

طلب العلم فریضة

نذر ٥٧

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال علیه الصلوة و السلام
اطلبوا العلم و لو بالصین مولانا رافعی علیه الرحمه فرماید طلب کردن علم
از انست فرض که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست و بحکم حدیث مصطفوی علی قائلها الصلوة
و السلام که العلم علمان علم الادیان و علم الابدان علم دو اند فقه و طب
زیرا تا بدن صحیح نبود علم و عمل درست نخواهد شد و غیر این دو چندان
محتاج الیه نباشد و عابد باید که همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و هیچ
ذکر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئیل عن النبی
صلی الله علیه و السلام ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک العدل راستی کردنست
در هر امری چه با غیر و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر
بالعدل و الاحسان و قال علیه الصلوة و السلام عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة و قال بالعدل قامت السموات و الارض
یعنی در قوه ذاتی افلاک و عناصر اگر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر
مغلوب شدی و قوام جهان ناممکن گشتی چون در قوه مساوات دارند

بعدل قایم باشند چون حق تعالی داود را علیه السلام در تفویض خلافت فرمود فاحکم
بین الناس بالحق و حکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان
وعمارة البلدان. و در کلام معتمد عباسی آمده العدل یغنی عن
جمع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصون و در امثال عرب است
کدر دولة الملوک بالعدل و کسری انوشیروان خفف الله عنه گفت
العدل تمییز بین المعدول والعادل و فصحای عرب گفته اند
العدل میزان الله بین عباده و هی فی الآخرة خیر الزاد و همه کس
در عدل و راستی کوشد بهر دو جهان نامش به نیکی بلند شود چنانکه فریدون
انوشیروان و سلطان محمود و غازان خان و امثال ایشان را شده است فردوسی
گفته فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و
دهش کرد او فروی یافت تو داد و دهش کن فریدون توی و خواجه ظاهر فریوبی
این را بعربی تعبیر کرده است آن فریدون لم یکن ملکا ولا من المسک
کان معجونا بالعدل والجود کان رتبته فاحسن واعدل تکن
فریدونا و شیخ سعدی گوید زنده است نام فرخ نوشیروان
بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زانکه پیشتر که

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند و خواجه جلال الدین رستق قرویی گفته
جور داران پیشین و هنرمندان آن ایام کهن چندانکه میبودی کتب چندانکه می خواندی
نشاید نکونامی که حسان او جا اگر محمود و فردوسی و شیروان شاه و خاقانی
و شمس الدین ابو طاهر طوسی گفته اهل دین و مصطفا رشمیان کردند این
این سخن مشهور باشد نزد خاص و نزد عام ستمگر از زر که بعد از ششصد و
پنجاه سال میکشد عدل غزالی زان جماعت انتقام و در توریت آمده
العدل میزان الباری فلذلک هو مبرئ عن کل زلل و مثل آن
در انجیل عدل السلطان خیر من خصب الزمان عظمة الهمة
سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاوردن اما تجدی که از هول مرگ
نترسیدن و در کار آن جهانی بمرتبه فخر فرو نیامدن و در آنچه باشد بلندی
و برتری طلبیدن چنانچه موافق شرع باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و قال المرتطی هیهنه
کالطاین و برخی گفته اند لا یصغرن همتک فانی لم ار اقعد عن الکرام
من صغر الهموم و در کلام حکما میفرمایند الهمة رایة الجد
و قیل علو الهمم بذر النعم و در کلام فصحا آمده و قائل لم عز الهمم

فامرك مثل امور الامم ؛ فقلت ذرني على غصني ؛ فان الهموم بقدر
الهمم ؛ و در قصص مشايخ مسطور است كه ابراهيم شيبه را گفتند كه در حضرت غوث
در حق خلق شفاعتی كن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاك سخن گفتن اذا غامرت
في شرف مروم ؛ فلا تقنع بما دون النجوم ؛ فطعم الموت في امر حقير
كطعم الموت في امر عظيم ؛ سعدی راست ؛ هر دلی كو همت عالی يافت ؛ ملك گيتی
منتها حالی يافت ؛ گر زانكه برا استخوان نمايد رگ و پی ؛ از خانه همت منه بيرون پی
كردن منه ار خصم بود رستم زال ؛ منت مكش ار دوست بود حاتم طی ؛ ای دل
طمع از همت عالی بگسل ؛ بر نحبی نجنت كام زن نه بمحل ؛ زيرا كه دو چيز است ستيزنده
مرد ؛ يا مرده بنام يا غرض حاصل ؛ و در سخنان قابوس وشمگير می آيد لذة
الملوك فيما لا يشاركهم فيه العامة من معالی الامور ؛ و فصحا الكفه
العاقل يفتخر بالهمم العالية لا بالرمم البالية ؛ و قيل من كثرت
همته كثرت قيمته عفو اثر كراهيت از دل محو كردن و ترك مجازات
بدی كردن كسی كه از وی بدی بتو رسيده و ترا انتقام قدرت باشد حق تعالی خشم فرو
خورنده و عفو كننده را مدح ميفرمايد قوله تعالی والكاظمين الغيظ وا
لعافين عن الناس ؛ و قال خذ العفو وامر بالمعروف و قال النبی

علیه

ندوه

عليه الصلوة والسلام العفو لا يزيد العبد الا عزا فاعفوا يعزكم الله و قال
اذا وقف العباد نادی منادی ليقم من اجره علی الله ليدخل الجنة
قيل من اجره على الله قال العافون عن الناس فقام كذا وكذا وهم الفا
فدخل الجنة بغير حساب و رسول صلی الله عليه و سلم عقبه بن عامر را
گفت الا اخبرك ما افضل اخلاق اهل الدنيا والاخرة فصل من
قطعك واعط من حرمك واعف عن ظلمك و در سخن مأمون آمده
لو علم الناس حظی للعفو لتقربوا الی بالجرائم و در كلام حكما می آيد
العفو يفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم عبد الملك مروان
خذ لما كفت احوال الناس بالاحسان من احسن الله اليه واولاهم با
لعفو من بسط يده بالقدرة ؛ العصمة امساك كردن است و دور بودن
است از ناشايست كه شرع بدان رخصت ندهد از شهوت و اكل و شرب
لبس و غيرها حق تعالی اين گروه را در قرآن بستايد و ميگويد والذين هم
لفروجهم حافظون الی قوله هم العادون و در كتاب شهاب الاخبار
از حضرت مرويست من وقی شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد
امن من النار در عرب عفت در بنی سليم غالب بود از يكی از ايشان

رسیدند که چرا هر که از شما عاشق میشود میمیرد گفت لان فی قلوبنا رقة
وفی لساننا عفة نقلست که داود پیغمبر سلیمان را گفت امش
خلف الاسد ولا تمش خلف امرأة و در کلام بلغا آمده است من عف
اطرافه حسنت اطرافه الشدة مع الحزن خیر من سرور مع الفجور
فنا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن است و بارادت و محامد حق
باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک
خواست خود کردن و بخواست حق خواهان بودن دوش چو زر زرده
میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان میگفت یار خویش را گر مراد
خویش خواهی ترک وصل ما بگو ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را و در حقیقت
اینمعنی گفته اند شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم که هم بکل در طاعت
فراز نتوان کرد خیال دوست مرا گفت روی برگردان که در دو قبله
بیکدل نماز نتوان کرد و گفته اند گر عادت مردمان عاقل داری یک
دوست پسند کن چو یکدل داری بدین تقریر تا از مرادات خود بکلی فانی
نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوانند شد افلاطون گفت
مت بالارادة تحیی بالطبیعة و گفته اند موتوا قبل ان تموتوا

بیادر

یکی از بلغا گفته اند من امات شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت
غالب بوده است رسول علیه الصلوات والسلام فرموده من اراد ان
ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی ذر شیخ سنائی
فرموده بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادریس
از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما رو دیده بدوز تا دلت دیده شود
زان دیده جهانی دیگرت دیده شود گر تو ز سر پسند خود برخیزی
احوال تو سر بسر پسندیده شود بی مرگ بعمر جاودانی نرسی نامرده بعالم
معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی
سلطان بایزید بسطامی در حالت فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین
فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ جا
در نظرش نمی آید سعدی گوید بلندی کسی یافت کو پست شد در
نیستی کوفت تا هست شد شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی الله
قناعت آسان فرو گرفتن امور اکل و شرب و غیره و بدان زیادتی
ناجستن و بدین معنی بگنج قناعت رسیدنست کما قال علیه الصلوة والسلام
القناعة کنز لا یفنی و قال من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علیه السلام

رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعدّ طوره وحکما گفته اند
القناعة راس الغنی واساس التقی و روح القلب و راحة البدن
و شعرای عجم گفته کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت
ندید هیچ ندید و گفته اند کیمیائی کنم ترا تعلیم کان در اکسیر و در صنعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم + کیمیائی به از قناعت نیست + یک نان بدو روز
اگر شود حاصل مرد + در کوزه دمی شکسته آبی سرد + مامور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد + شیخ سعدی راست + مطلب توانگری خواهی
جز قناعت که دولتیست هنی + گر غنی زر بدامن افشاند + تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار + صبر درویش به که بذل غنی + توانگری در قناعت
و مردمی در درویشی باید + ای قناعت توانگرم گردان + که ورای تو
هیچ نعمت نیست + کنج صبر اختیار لقمان است + هر کرا صبر نیست حکمت نیست
سنائی علیه الرحمه گفته داشت لقمان یکی کریچه تنگ + چون گلوگاه نای و
سینه چنگ + بوالفضولی سؤال کرد از وی + کین چه خانه است یک بدست و دو نیم
با دم سرد و چشم گریان پیر + گفت هذا لمن یموت کثیر + کرامت نیکوئی
کردن است با خواهندگان آنچه خواهند چون موافق شرع بود اگر چه مال

بسیار

بسیار در آن وجه نفقه شود و بر دل آسان داشتن و بتازه روئی و
نهادن بلکه منت بردن و نفعش بر عالم رسانیدن حکما گفته اند الکریم
شکور و مشکور و اللئیم کفور و مکفور و قیل لیس من شروط
الکرم ازالة النعم و در سخنان خلیفه عباسی آمده من شدة نفرة من
لان تألف والتغافل من اخلاق الکرام و در کلام امام حسین آمده
الکریم هو المتبرع قبل السؤال بعض گفته اند وعد الکریم الزم من
دین الغریم . ان الکریم اذا ما استمهلوا ذکروا . من کان بالفهم فی المنزل
الخشن کسر النفس شکستن نفس است از آرزوهای او خود اگر چه موافق شرع باشد
و نفس را از آن آرزو ندادن و بران خو و عادت کردن تا نفس بهیمی و
سبعی تابع نفس ملکی گردد و بر احتمال آلام و غیره قادر باشد و از فرح و ترح
تغیر خاطر او حادث نشود تا از این شکستگی به نعیم جاوید رسد قوله تعالی
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی . و از آن مقام قرب
حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم و بازیادتی نیکوئی که
مراد از آن رؤیت حضرت مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی و زیادة
نصیر طوسی گوید + علم است که از ذلت رهاند + ور زر دستت معلمت برهاند

یک منع به توحید بکن نفس را تا از ظلم و لا سلمت بر باشد المروة والفتوة
مروت نفس را رغبت نمودن است بر بذل اموال در مصالح دیگران و آن
عمل را غنیمت داشتن قال بعضهم من شرائط المروة ان یتعفف عن
الحرام و یتکفف عن الاثام و ینصف بالعلم و یکف عن الظلم ولا
یطمع فیما لا یستحق ولا یستطیل على من لا یسترق ولا یعین قویا
على ضعیف ولا یوثر دنیا على شریف و من حقوق المروة ما لا
یتوصل الیه الا بالمعافات ولا یوقف علیه الا بالتفقد والمراعات
وکسری انوشیروان خفف الله عنه پسر خود را امر کرد کفت المروة لمن احسن دینه
و وصل رحمه واکرم اخوانه و قیل المروة الظاهرة فی الثیاب
الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن چنانکه جامه از وسخ و فتوة
مبادره نمودن است بر اعمال حسنه و مجانبت نمودن از اعمال سیئه و برین
خصلت حریص شدن و بی التماس خواست مدعای طالب در عمل آوردن
و منت بر خود داشتن است بلغا کفته اند من قوی على نفسه تناهی فی
الفتوة و من صبر على شهوته بالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة
قیل ان المروة لا یستطاع اذا لم یکن بیده واسعا قیل المروة استحیا المرء من نفسه

مکافات

مکافات نیکی که از غیر دیده باشند همان یا زیاده بران با او نیکی کردن
و در سیآت مانند آن یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالى فرماید فمن
اعتدى علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم و در حق نیکوکاران
وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا نیز
جزا و مکافات امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه کفته ان المصیبة
فی الدنیا جزاء و در مثل است المکافات فی الطبیعة واجبة
قال محمود الغزنوی لواعظ عظنی فقال له کما تحب ان یفعل الله
بک فافعل بعبیدک و در کلام بلغا آمده است الرب لا یموت
والجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع و شعرا کفته اند بیت
چون بد نکرده ترسی چشم بد مدار + پیوسته در حمایت کردار خویش باش
ورع ملازمت نمودن است بر اعمال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن
و بهیچ حال از و باز نه ایستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا
بران حریص شود و مداومتش اورا بوصول رساند و درین معنی کفته اند
چندان برو این ره که دوی برخیزد + کر هست دوی به رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اکر جهد کنی + جای برسی کز تو توی برخیزد و این

واین مرتبه ایست که اولیاء عظام را حاصل بود چنانکه امیر المؤمنین علی ع
میگوید ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة ولکن قلعتها بقوة
الربانیة بایزید گفت انسلخت من جلدی فرایت من انا هو و گفت
سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور گفت انا الحق حکیم سنائی گفت
در معنی آنکه در کلام مجید میگوید موسی علیه السلام نور الهی بر درخت دید و اهل
دین حلاج را بر گفتن انا الحق قتل کردند بیانی کرده است و عبدالله انصاری
میگوید آنچه حلاج گفت من گویم لکن او آشکارا و من نهان گویم

الوفا

ایستادگیست بر آنچه دل دوست بران نهاده بود یا زبان داده و بهیچ صورت
ازان تجاوز نکردن قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
وقال النبی ع المؤمنون عند شروطهم و جوبا وجوب
الوفا فما شیئ اعز من الوفا وقال الاخوان الوفا علی
الکرام فریضة والکون معروف بذی الاخلاق و تری
الکریم لمن یعاشر منصفا و تری اللئیم مجانب الانصاف
و اکثر اوقات این صفت در مردم نایاف بوده است و ازان نامی
شنیده اند معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا و زهر دو نام ماند چو سیمرغ و
کیمیا

کیمیا و بزرگان گفته اند تخصیص در اسپ و شمشیر و زن و فا شوان طلبید چنانکه گفته اند عیب
نشاید یافتن در هیچ برزن + وفا در اسپ و در شمشیر و در زن و این
شاعر این حکم مطلق بر بیوفائی زنان نه بصواب کرده است بلکه ضمنا ظلمها بر
محصنات خود جایز شمرده است البته و زنان نیک و بد و خوب و زشت اتفاق
افتد و سعید از شقی پیش ما باشد و آیات و اخبار بسیار در حق زنان نیک
وارد است فیهن خیرات حسان زنان نیک البسته وفادار باشند
و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و وفا بر اکثر مردان
ترجیح داشته است و از تمامی مهربانی و وفا بر شوهر در عصمت که اعلی مراتب زنان
ایشان است مبالغه بتقدیم میرسانند و عموما عدد مستوره اضعاف فاجره
میباشد بخلاف مردان که غلبه فجور را بود و مفسران تفسیر اللهم آتنا فی
الدنیا حسنة زن پارسا گفته اند سعدی فرماید زن خوب فرمان
بر پارسا + کند مرد درویش را پادشاه + برو پنج نوبت بزن بر درش
که یار موافق بود در برش + همه روز اگر غم خوری غم مدار + چو شب
غمگسارت بود در کنار و لله الحمد و المنة که فیض یزدانی در اهلیت و اقربای
این بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات وارد است شعر فلو کان النسا

کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال * فلا التأنیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال این شاعر تازی ماه و آفتاب را بلفظ کلام
گفته است که قمر را بازغ و شمس را بازغه فرموده اند والا این بیت بر آن
مستعار است در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل روم و حبش غالب است
وقار آرام نمودن است در مطالب و شتاب زدگی نکردن بشرط آنکه مطلب فوت
نشود و دیگری را حرمت و اعزاز داشتن بتخصیص اهل علم را قال النبی صلی الله علیه وسلم
من وقر عالما فقد وقر ربه * وقال من اکرم عالما فقد اکرم سبعین
نبیا * وقال لیس منا من لم یوقر الکبیر ولم یرحم الصغیر * در تواریخ آمده است
که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه سفیدی به ریش و موی کس
نیامده بود چون محاسن مبارک او در آمد از حضرت جل جلاله سوال کرد
که ما هذا یا رب قال وقار * قال اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه
ولحیته مثل الثغامة البیضاء و در کلام بلغا آمده من
وقر الکبار یکرمهم * ومن وقر الصغار یحبهم

الرذایل

شقاوت ابدی و خسارت سرمدی و صفت شیطانی دلیل کثرت رذایل کرد

چون

چون رذایل بر فضایل بچربد اگرچه در صورت انسان باشد از جمله شیاطین گردد
و در کلام مجید شیاطین الجن والانس اشارة بدین است و هر نفس که از شیاطین
شود مردود و مطرود حق گردد و متابعت او مردم را گمراه کند و احتراز نمودن
ازو لازم بود و بر همگنان واجب بود که او را از میان مردم بیرون کنند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده ان ابغضکم الی وابعدکم منی اسوءکم اخلاقا و بیت
خوی هرگز خاطر خوش خاطر نشانده بود * بر آسمان اگر بخوی بد رود بد خو زدست
خوی بد خویش در بلا باشد * و حکما گفته اند فضایل چون نقطه در وسط است
و رذایل چون دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود است
بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هرچند این کوچه
واین طریق نسپرده واین جبل بدانسته واین جهر ناشکسته واین قصه نا
خوانده واین غصه باز مانده بهتر است و شرح رذایل را هیچ حاجت نیست چه
اکثر درین روزگار درین معنی بدرجه کمالند و زاید از حد متعال و حرکات و
سکنات شان علی التواتر والتوالی هر یک بدین صورت شاهد بخلاف و شارحی
بیگزاف است اما معنی آنکه چند مدیح رادمردان گفتیم امروز بجای سفلگان
میگویم از آن بترشمه باز نمودن تا اهل توفیق را از آن علت پیشتر نهند

انکه چون رغبت و دواعی نیکوی برترست در اینجا شرح رذایل را بمعنی
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی
الا مثلها در وجود انسان هیچ قوای درونی و نه نفس و جان و تن است
هر یک را محل یک سیئه شمرده اند بنابرین هیچ رذیله که نصف فضایل
بود ایراد کنیم و اول این صفات را مهلکات گویند الاستهزاء بر مردم
افسوس داشتن کوشان را خوار در نظر آوردن و وزنی و مقداری ننهادن
و منشاء این رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد چنانکه
گفته اند من استهزی بالناس ما یموت حتی یتصدق الناس علیه
و قیل من استهزی عادیه الاستهزاء و قیل المستهزی لا یموت
الا بالذل اسراف بذل اموال است در غیر موقع و زیاده از اندازه
قال الله تعالی ان الله لا یحب المسرفین ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین و قال صلی الله علیه و سلم لا سرف فی خیر و لا خیر
فی السرف و بر منع اسراف و عمل بر اقتصار فرمود الاقتصاد نصف العیش
و هر که اسرف را جود و سخا شمارد معنی زهی تصور باطل زهی خیال محال
در حق و متصور شود اسرف را که نام نهد جود در زمان اتلاف را که یاد کند همی بند

و قول العرب

و قول العرب عجبت لمن یبخل الفضل بخلا و السرف جودا و قیل
الرضا بالکفاف خیر من الاسراف و قیل التبذیر یفقد الکثیر
و التدبیر یتم الیسیر و قیل حسن التدبیر مع الکفاف ابقی من
الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردن است از بذل آنچه بر حاجت
زیاده بود و دیگران بدان محتاج باشند و این صفت را بچهار مرتبه
نهاده اند یکی آنکه مالا بد خود بخورد اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه
بقدر احتیاج بخورد و نه بدیگران دهد سیوم آنکه اگر دیگری کم و بیش
بدیگری دهد او برنجد چهارم آنکه اگر دیگری از آن چیز نابود دهد اگر چه بخود
مکافاتش نخواهد کرد هم برنجد و این مرتبه غایت بخل است قال النبی
صلی الله علیه و سلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات
فی الدنیا فمن تمسک ببعض منها جره الی النار و در عجایب
المخلوقات آمده رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کعبه معظمه میکرد
مردی را دید حلقه کعبه در دست گرفته میگفت الهی بحرمت این خانه
گناه من بخش و عجب اگر بخشی رسول صلی الله علیه و سلم او را گفت
و ما ذنبک فقال هو اعظم من ان صفه فقال ذنبک اعظم

ام الجبال قال ذنبي يا رسول الله قال ذنبك اعظم ام الجبال
قال ذنبي يا رسول الله الى آخر الحديث فقال يا رسول الله اني رجل
ذو ثروة من المال وان السائل لا يسئلني الا كانما تشتعل في
النار فقال صلى الله عليه وسلم انك غني ولا تخرج عني فوالله
تعالى فوالذي بعثني لو وقفت بين الركن والمقام ثم صليت الفي
الف عام وبكيت حتى تجري دموعك الانهار وتسقي بها
الاشجار ثم مت وانت لئيم سكنك الله النار واما علمت
ان البخل كفر والكفر في النار وحضرت امير المؤمنين علي عليه السلام
فرموده بشر مال البخيل بحادث او وارث و در منظومش آورده
لا تبخلن بدنيا وهي مقبلة فليس ينقصها التبذير والسرف
فان تولت فاحرى ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت
خلف وبرندي فاتحه وخاتمه بخلا گفته اند ما اشد البخلاء يعيشون
في الدنيا عيش الفقراء ويحاسبون في الآخرة حساب الاغنياء
از سخنان وحكايات بخيلان كه در بخل اغراق كرده اند يكي اينست لا
تعطوا اموالكم المساكين فانهم لا يرضون منكم حتى يروكم
مثلهم

مثلهم وامساككم ما في ايديكم خير من طلبكم ما في ايدي الغير ولو منحوا
بالبخل جهلا وضنة والبخل خير من سؤال البخيل ۞ نگهداشتن خير خود
سربسر ۞ به از دادن و خواستن از دگر ۞ در عرب چنانكه در سخا حاتم سرآمد
بود در بخل مادر نام درجه اعلى داشته عرب را مثل است ابخل من مادر
انوشيروان گفت كسا لنا مرخير من غنى البخيل وخمول ذكر الدني منهم
ولا مخفا اسلم من ظهور الخائف در اخلاق ناصري گويد كه بخل و لوم
بر اهل روم غالب است التكبر بزرگي كردن است و مردم را كم از خود
دانستن اگرچه برتبه تفوق داشته باشد حق تعالى اين صفت را در مردم
دشمن مي دارد ولا تمش في الارض مرحا ان الذين يستكبرون عن
عبادتي سيدخلون جهنم داخرين والله لا يحب كل مختال فخور
ودر حديث قدسي آمده است الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن
نازعني واحدا منهما ادخلته ناري ۞ ورسول صلى الله عليه وسلم فرمود
من تكبر وضعه الله وقال لا يدخل الجنة احد في قلبه مثقال خردل
من كبر وقال صلى الله عليه وسلم تواضعوا مع المتواضعين و
تكبروا مع المتكبرين فان ذلك لهم صغار وذلة وقال التكبر

مع المتكبر صدقة وقال الحكماء للتكبر اسباب فمن اقوى اسبابه علو
اليد ونفوذ الامر وقلة مخالطة الاكفاء و در تكبر ابليس بر آدم
گفته اند عجبت من ابليس وخبثه وقبح ما اظهر من تيه تكبر
على آدم من سجدته وصار فواد لذريته التملق والرياء والنفاق
هر سه صفت بعد گر مانده اند تملق چاپلوسی کردن است وبفریب بر مردم
آمدن وخود را بظاهر دوست نمودن وباطن دشمن بودن ودر سخنان
ابو داود آمده بلا تمکنك قطعها قبلها وریا عمل کردن بدانچه
دل نخواهد تا دیگران اپسند نماید قال صلی الله علیه وسلم اخوف ما اخاف
علی امتی الریاء الظاهرة والشهوة الخفية وقال امیر المومنین علی
لا تعمل شيئا من الخير رياء ولا تتركه حياء مولانا رافعی قزوینی گفته

در جامه صوف بسته زنار چه سود ❊ در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود میطلبی ❊ یک راحت وصد هزار آزار چه سود
وللآخر در دل چو گزید ریا بکار جامه چه سود ❊ زهری که بجان رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته ❊ دلهای پلید وجامه پاک چه سود ❊ ونفاق دل
با زبان راست نداشتن است وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن

يقولون

يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم در حق منافقان است که خود را
در میان مسلمانان مسلمان نمایند وچون بهم رسند میگویند استهزا
کردیم قالوا انما نحن مستهزءون رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث
كذب وفي رواية اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر وقال خصلتان
لا يجتمعان في المنافق حسن السمت وفقه في الدين وقال صلى الله عليه وسلم
من كان ذا وجهين في الدنيا كان له يوم القيمة لسان من نار وقال
من احتقر صاحب العلم فهو منافق ملعون ان الذين كالقرطاس
والقلم اخو اللسانين ذو الوجهين في الكلم سود محياه كالقرطاس
منثلم واضرب مقلده بالسيف كالقلم وترجمه اش قاضی نصیر اردبیلی
گفته هر که باشد چو کاغذ وچو قلم ❊ دو زبان ودو رو بگاه سخن همچو
کاغذ سیاه کن رویش ❊ چون قلم کردنش به تیغ بزن ❊ فردوسی گوید
زبان چرب گویان ودل پر دروغ ❊ بری مرد دانا نگیرد فروغ
وآخر کار منافق آنست که خدای تعالی میفرماید ان المنافقين في الدرك
الاسفل من النار تهور اقدام نمودن بدانچه پسندیده نیست واز

وخامت عاقبت آن نژند شدن و مکابره آرامش بردن بیت ما می‌باید
بکام دل بیرام چون برگردد عنانش برگردانم و من در ظفرنامه گفته‌ام
اگر جنگ با کوه و دریا بود اگر چند جوشن ز خارا بود نبیند شمشیرم از
کوه و دریای آب چو هامون کنم هر دو کاه شتاب در کلام بلغا آمده
التهور راس الشجاعة وغایته مقدمة الجنون والجبن یعنی بددلی
ضد تهور است و آن حذر کردن است از چیزی که از آن حذر محمود
نباشد چنانکه گفته‌اند لا یجمع من شری ولا حین من هرب وجرها
اسعر من الیقین الجهل نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال
قوه فکری بود بارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید زمانه
از آنکس تبه کند که او کار امروز و فردا کند و عرب را مثل بود
کفی لنا خرافات کثیرة و امیر المؤمنین علی در حق جهل گفته و فی
الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرأ لم یحیی بالعلم میت فلیس له حتی النشور نشور و قوله
لهو لا داء اقوی من الجهل حسد طمع هر نیکی که دیگری را بود
بخود خواستن و همت بر ازاله آن نیکی گماشتن حق تعالی رسول را از حسد

پناه

گر کشتن ز حسد تا کی ز اهل صفا اگر صفای دلی داری از حسد بگریز

پناه بحق بردن امر فرمود و من شر حاسد اذا حسد و رسول صلی الله علیه وسلم
از حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا
و یعقوب ابن کندی گفته قبیح ترین رذایل است و زیانش بحاسد بیشتر رسد
عنصری گوید حسد آنکه که آتش افروزد هم خداوند خویش را سوزد
و حضرت عزت جل جلاله در حق احبار یهود فرموده ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه
وسلم ایاکم والحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب علما گفته‌اند
الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم
و فی الارض و هو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله قیل ما خلا
جسد من حسد و قیل من رضی بقضاء الله لم یسخط احدا
و من قنع بعطاءه لم یدخله حسد عبد الله ابن المعتز گوید اصبر
علی کید الحاسد فان صبرک قاتله یکفیک منه ان یذوب
مفاصله کالنار یاکل من حطبها الم یجد ما یاکله و در منثور
آمده آتش الحسد داء الجسد و گفته‌اند الحسود لا یسود شیخ سعدی گوید
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست * که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست *
حقد کینه ور بودن است اگر نه مکافات کند آن کینه از دل بدر نرود
حماقت برتری کردنست بر دیگران بغیر حق و زیاده از حد و اندازه
چندانکه درین صفت مبالغه بیشتر کنند به فجور نزدیکتر شود امام حسین ع
فرموده ان احمق الحمقاء الفجور و اکیس الکیاسة التقی خسة دون
همتی کردن است و دنی طبعیست اگر احیانا نیکی از خسیسی صادر شود
بدان نادم گردد و سرانجامش به بدی سرایت کند گفته اند لا تمدحن
خسیسا بمنبه مالها من عزة الا سخفا فانه یجتطی علی ما کان علیه
ولکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظهرت عیوبه و صار موالیه معادیا
و مادحه هاجیا فیثاغورث حکیم گفت خساسة الانسان تعرف
بان یکثر کلامه فیما لا ینتفع به و یخبر بما لا یسئل عنه خمود الشهوة کم
شدن است از حرکت آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام بان
رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بوده نه از روی نقصان خلقت
خیانت ناسامانی و بی اعتباری کردن است در آنچه تصرف جایز نباشد
و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بدرویشی سرایت کند بحکم حدیث

الخیانة

الخیانة تجر الی الفقر و الخائن خائف بیمه از همه کس هراسان بود شماتت
بر بدی حال کسان خرمی کردن است و ایشان را تهمت نهادن که این بد از
بی تدبیری ایشان رسیده است و بدو نرسد اگر تصور کردی که این از
قضا و قدر است هرگز چرک نزدی اما مرگ رسد بدان شماتت نتوان
کرد که آن دودیست که از همه روزنی بر آید الضنة پوشیده داشتن
هنری که در تو باشد و بدیگری نیاموختن هرچند از تو نقصان نشود
بلکه زیادتی پذیرد به آموختن یا عیبی در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا از آن
باز گردد اگر چه خرد دهنده را از گفتن زیانی و در نگفتن سودی نبود شعر
جاهلی پیش تو گر لفظ خطای راند * تو نجاموشی بر قول بیم عیبش * راه
بنمای مر او را ز خطا سوی صواب * هم برین نکته که گفتیم مجاور پیش *
از پی آنکه بیاموزد دشمن بشودت * چه زیان دارد کو بر ندخر عیبش *
سنت عباسی گوید البذل من شیم الاکارم و الضنة من صفات
الاثم و حکما گفته اند من علم الجهال علما اغتنا و من منع
المستوجبین فقد ظلم ظلم بیداد کردن است برآنکه سزاوار نبود و طلب
معاش از وجوه ستیه جستن و این ظالم بنفس خود باشد و بجهه آنکه توسل

با موال از اعمال سیئه مترتب ظالم غالبا بسیار مال بود و مظلوم کم برآید
در کلام مجید می آید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وقال
الا لعنة الله علی الظالمین وقال الرسول صلی الله علیه وسلم الظلم
ظلمات یوم القیمة وقال اتقوا دعوة المظلوم واز منظومات
امیر المؤمنین علی ع لا تظلمن اذا کنت مقتدرا والظلم آخره یاتیک بالندم
نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم
و در کلام عرب آمده الظلم قاطع الحیات ومانع النبات
الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار انوشروان گفته
الظلم مخرب بین المظلوم والظالم شیخ سعدی گوید ظالم برد
قاعده زشت او بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد والاخر
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
سوء الظن گمان چیزی در غیری که اکثرش دروغ بود و مضرتش بجانبین عاید
گردد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم وقال النبی علیه الصلوة والسلام ایاکم والظن فان

الظن

الظن اکذب الحدیث عجب خودبین شدن وگمان نیکی بخود بردن
وخصال ذمیمه خود را ندیدن بلکه او را حمیده شمردن چنانکه ای بافلاک
سر تو در خودبینی کردی همه عمر وقف در خودبینی از خودبینی چو
کس چو کس نشماری آن ناکسی انجام تو در خودبینی قال النبی صلی الله علیه وسلم
ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
قال شرار امتی المعجب برایه المرائی بعمله المخاصم بحجته وقال اذا
اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه در اخلاق ناصری گوید
صفت عجب در هندیان غالب است و این قسم از ایشان مناسب
صورة زشت ایشان است چنانکه گفته اند ناز طوطی ز زاغ خوش نبود
کبر باز از کلاغ خوش نبود غدر بدی رسانیدن است بر آنکه بر تو
اعتماد کرده باشد و توقع نیکی داشته و این صفت را استعمال
در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد قال النبی صلی الله علیه وسلم
لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی وما یجد بابا ثنا الا اهل
ختار کفور غرور اوصاف خود را در نظر عظیم داشتن و از آن
بر دیگران تفوق جستن است و دیگران را در آن خصایل قاصر داشتن

غضب خشم کردن و گزند رسانیدن بغیر موقع اگر بموقع باشد یا ادب بود
یا مکافات و در مکافات از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
ان الغضب من الشیطان وانه خلق من النار وانما یطفأ النار
بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ وقال خیارکم من یکون
بطیء الغضب سریع الفیء وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء
الفیء وقال الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلك منکم فان
کان قائما جلس وان کان جالسا اضطجع **غیبت** در پس مردم صورت
حال ایشان بازگفتن است واین صفت را عمر دینی خوانند حق سبحانه وتعالی فرماید
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرك اخاك
بما یکره قالوا افرأیت ان کان فیه ما اقول قال ان کان فیه فقد
اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال من ذب عن لحم اخیه بظهر الغیب
کان حقا علی الله ان یحرم لحمه علی النار وقال الحسن البصری
الغیبة فاکهة النساء در کتاب منثور الحکم است لا تبدی من

العیوب

العیوب ما ستره علام الغیوب قال النبی صلی الله علیه وسلم
من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة
الکذب دروغ گفتن بدترین عیوب است علما گفته اند کفر وصمت بهتر از بیان دروغ است
چه تمیز و شرف انسان بر سایر حیوانات اول بواسطه نطق است وغرض
از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس
دروغ مبطل خاصیت انسان بود قوله تعالی انما یفتری علی الله الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئك هم الکاذبون قال النبی صلی الله
علیه وسلم ایاکم والکذب فانها یهدی الی الفجور والفجور یهدی
الی النار وقال ویل لمن حدث فکذب لیضحك به القوم ویل
له ثم ویل له وقال تجنبوا الکذب وان رأیتم فیه النجاة فان فیه
الهلکة وسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن یزنی
قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا
وقال من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار وقال
الامیر علی ع الکذب جبن الرجال وقال لا حیاء لحریص ولا مروة
لکذوب و در کلام آمده الکذاب والمیت سواء لان فضیلة

الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه بطل حیاته عبد الله مبارک گفت
اول عقوبة الکاذب ان یرد علیه صدقه و در منثور الحکم آمده
الکذاب شر من اللصوص لان اللص یسرق مالک والکذاب یسرق
عقلک و ایضا قیل لا تکذب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی
گفت یا بنی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا
یهاب ولو حف به الف سیف و دروغ در همه وقتی و کاری
ناپسندیده است الا در صفات شعر گفته اند احسن الشعر اکذبه
و سعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
و بهتان چیزیست بر کسی که او دران چیز نبود و ازان ظهور او را
خجلتی بید و این صفت را افتری نیز گویند قال الله تعالی واجتنبوا قول
الزور والنمیمة سخن چینی از این بدان بردن است بی آنکه از گوینده
پرسند یا در گفتن منت پذیرد و این رذیله را سعایت گویند
قال الله تعالی هماز مشاء بنمیم و قوله ویل لکل همزة لمزة و از
رسول صلی الله علیه وسلم مرویست لا یدخل الجنة نمام و در کلام
حکما آمده است النمیمة دناءة والسعایة رداءة وهما اس

العداوه

العداوة واساس الشر فتجنب مثلها واجتنب اهلها و در کتاب
ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله الی موسی ان فی ملکک
غمازا ساعیا لست امطرکم وهو فی ارضک قال یا رب دلنی
علیه حتی اخرجه قال یا موسی انی اکره النمیمة فکیف انم وقاحت
بی شرمی کردنست در امور و دران از خدا و خلق و غیره و کمتر بیندیشیدن
و وهم نداشتن ذوالوجهین چون بعضی از خصایل و فضایل و رذایل
داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارد ایراد کنیم الحرص الطمع
حرص طلبیدن چیزهاست زیاده از وجه احتیاج و دران ولوع نمودن
وان بر دو صورتست یکی آنکه در طاعت و معرفت حریص باشد و دران
ناشکیبا بود و آن از جمله فضایل است دوم آنکه در امور دنیاوی
این صفت داشته باشد از رذایل است در حدیث قدسی مرویست
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا
یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال صلی الله علیه وسلم
اللهم انی اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع و در ترغیب بر حرص
ولید بن عبد الملک مروان گفت لا تؤخروا لذة الیوم الی الغد

و حریص پیوسته کم امید و بسته چنانکه گفته اند الحریص مذموم محروم

وانه غیر مامون و برترک حرص از کعب احبار مرویست که یا ابن آدم
کما لا تطالبک بعمل غد لا تطلبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین علی ع
اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی و طول الامل فان اتباع الهوی
یصد عن الحق و طول الامل ینسی الآخرة و قال امیر المؤمنین عمر رض
شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا و قال حسن البصری افضل الجهاد
جهاد الهوی ارایت من اتخذ الهه هواه و حکما گفته اند الحرص
مفسدة الدین و المروة شعر با الحرص قوی دهر فوائد و کلما
زدت حرصا زدت لغو شا و در کلام مستکفی عباسی آمده
من شغل نفسه بسرع المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المآل
فردوسی گوید پرستنده آز و جویای کین ٭ بگیتی زکس نشنود آفرین
و جلال الدین عتیقی تبریزی گفته ٭ مالی که جمع میکنی از ننگ نیکوئی
بکار شوهر زن خود میکنی بکن ٭ صاحبدلی گفت اگر چندانکه تعلق خاطر
بروزی است بروزی ده بودی از مرتبه ملائکه در گذشتی ٭ گر بیروی
حرص بد آموز کنم ٭ هر لحظه هزار غصه پیراندوز کنم ٭ چون چرخ برآنم
که بقرصی پس ازین ٭ روزی بشب آرم و شبی روز کنم ٭ حکیمی پسر خود

وصیت کرد

وصیت کرد گفت یا بنی ایاک و الطمع فانه یبغضک الی الناس و یحرمک
در اخلاق ناصری گوید حرص و شره قوم عجم غالب
الی المهالک خدعه فریب و مکر برد و صورتست یکی آنکه در راه دین
بود از آن مردم براه آیند و ان از جمله فضایلست حق سبحانه با
فرشتگان و انبیا درین معنی مکرها کرده است شرحش در کتاب بمکر اینه
مسطور است و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است و رسول علیه
الصلوة و السلام مکر در جهاد مستحسن داشته است و فرموده الحرب
خدعه دوم آنکه در امور دنیاوی و آن اغلب نامحمود است اگر شرش
بدیگری عاید گردد زیرا آن بد البته بفاعل راجع گردد چنانکه حق تعالی گوید
و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ٭ در کتاب کشف از رسول صلی الله علیه و سلم
مرویست من حفر جبا لاخیه وقع فیه شعر بد میکنی و نیک طمع میداری
هم بد باشد سزای بدکرداری ٭ نشنیدستی تو این عمل پنداری ٭ با خشت
با سیار روی خاک آری ٭ و مکر در زنان بیشتر از مردان بود حق تعالی
مکر زنان را عظیم میخواند ان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها
ساخته اند و هزار یکی مکر ایشان نساخته اند قال النبی صلی الله علیه و سلم
المکر و الخدعة و صاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید

که جبله در عجم غالب است مزاح و هزل بر اقوال و افعال مضحک اقدام نمودن
و برد و معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد و هیچ نا شرعی در او
نباشد بلکه احیانا واقع گردد بجهة رفع ملالت مهمان و غیره نیکو باشد زیرا که از
حضرت پناه و صحابه بُو کر نفوس کامله همین معنی بکرات بظهور پیوسته است
و شرحش در تواریخ مسطور است و بنا برین گفته الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام
اما قدر وقع مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان
فارسی امیر المؤمنین علی را بوقت آنکه پنهان آهسته خرما روی زدی
گفت ماخلفک عن هولاء الثلثة الا هذا در منثور الحکم آمده
المزاح یاکل الهیبة کما یاکل النار الحطب شعر اگر خواهی که با مقدار باشی
مکن با کودک و با بنده بازی دوم آنکه بمرتبه رساند که از ان ضرر جاه و
مال یا مروت یا دین بغیر رسد و این منهی است و از جمله رذایل است از رسول
صلی الله علیه و سلم مرویست المزاح استدراج من الشیطان و ا
ختلاع من الهوی نظر سوم در صفت آثار نفوس قوت ربانی در
وجود انسانی سه قوة نهاده که آن را نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند و اشرف
همه قوتها ملکی است و در قران آن را نفس مطمئنه خوانند و اوسط که سبعیت است

که سبعیت که نفس لوامه و ادنی که بهیمیت نفس اماره گویند و حکما گفته اند
نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما
قابل است او را انقیاد مودب باید و نفس بهیمی عادم ادب است و قابل
هم نیست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست و در وجود نفس سبعی قهر
نفس بهیمی که آن را از جهالت براه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا
بودن بران نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل باشد بعضی آن را نفس ناطقه
و بعضی عقل معاش گویند و نفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی
روی نماید و در هر صورتی بصفتی آید اما جز در عدد مخالف هم نباشند
و آن الهامات و مناجات الهی بود و از مراتب آنکه در هر گروهی بچه پایه بود
شمهٔ یاد کنیم نفوس انبیاء علیهم السلام قدوه نفوس متفرقه است
تا ایشان را از بیابان ضلالت بجاده صراط مستقیم الهی آورند و حق تعالی
نفوس شریفهٔ ایشان را بانواع فضایل آراسته و رذیله ایشان محو فرموده
تا آن نفوس را بقوه وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت حدت و سرعت خالقیت
محقق گشته بجهة برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده نفوس متفرقه خلایق
بدان سبب متابعت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند

وچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفا بیشتر نفس رسل را از نفس نبی بصفا
قوة بیشتر بود و اولو العزم از رسل زیاده تر است و نفس خاتم النبیین صلی الله
علیه وآله و سایر الانبیاء والهم از نفس اولو العزم برتر و او مکمل کمالات
و هیچ نفس بالاتر از نفس او ممکن نیست و قوة او بمرتبه است که باشارهٔ
انگشت مه را دو پاره کرد هر دو پاره چندان از هم دور شدند که کوه
احد در میان هر دو نیمه دیدار میداد قال الله تعالی اقتربت الساعة
وانشق القمر اما با وجود فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر
نباشد و باراده حق تعالی متعلق بود و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی فرموده

یکی پرسید ازان گم کرده فرزند * که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی * چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است * دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی * سر دست از دو عالم بر فشاندی

نفوس اولیاء فروتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوهٔ معجزه نیست

اما چون متابعت سیر انبیاء مینمایند بر اظهار کرامات مشرفند و آثار آن از مراتب
بسیار است چون شفای مرضی و صرف بلا و سقی زمین باستسقا و امثال
بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جدران
و سیر بر سر آب و هوا ایشان را مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست
عبدالله انصاری که مشهور است به پیر هرات گوید اگر در هوا پری مگسی باشی
واگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت
اگر سالک در پی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا رود و ایشان نیز در همه وقتی
بر اظهار کرامت قادر نیستند و حکم آن بر مشیت الله است نفوس ارباب فراست
فراست و نور را از نفوس اولیاء الله است و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب
ایشان از غایت صفاء درون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل
قیاس از نیامده خبر میدهند و بر طریقه قیاس وجود تقریرشان از سر نور
یقین باشد و وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
قال علیه الصلوة والسلام ظن المومنین قطعة من عقله و قال
ان لله عبادا یعرفون الناس بالتوسم و قال اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است طبعی و تعلیمی

طبیعی فیض یزدانیست و از صفاء نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از کثرت تجربه
و ممارست بدست آید و آن نیز تعبیر خواب ماننده است و حکماء یونان و
فیلاموس حکیم و امثال او بران کتب ساخته اند و اهل اسلام را دران باب
نیز تصانیف است بعضی گویند فراست امریست که پریان در دل آدمی افکنند
تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز
مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و تفرسها و تفألها کرده اند چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم در وقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که
یا سالم گفت سلمنا دگر باره شنید یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید
یا مالک فرمود ملکنا و حاصلش آن بود که بمدینه بسلامت و غنیمه یافت
و مالک آن ملک شد نفوس اهل قیافه فروتر از نفوس اهل فراست است
و آن بر دو صورت است قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال
مناسب هیأت و اعضاء بوالدین و آن در عرب غالب است و مخصوص
قوم بنی مدلج قطعا دران خطا نمیکنند و قیافت اثری شناختن است که
چه باموزه و چه بی موزه و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب
که ایشان را قوم عجب دانند و درین معنی چنان ماهر اند که زنان

بی مرد

بی مرد از زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند
و این مرتبه اعلی تر از قیافت بشریست و سبب هر دو از کثرت ممارست
دران و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را در شرع اعتباری
تمام است نفوس کهنه فروتر از نفوس اهل قیافت و ما تقدم است
و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانی
در ایشان غالب بخواب و خیال ایشان را چیزها رو نماید که با حوادث
موافق افتد و گروه کشیشان و بخشیان و براهمه هند ازین قبیل اند
و نهایت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا مکدورات جسمانی
مکدر نگردانیده باشند و صفا و نور ازلش باقی مانده بل بکثرت ریاضت
و مجاهده صافی تر شده تا ازین معانی مزبور واقف تواند شد و این
بجز ارادت ستم ممکن و متصور نیست و چون مقلدین الهی نباشند
صفاء آن نفوس زیاده فایده نبود ایشانرا نفوس عوام خلایق
فروتر از نفوس ما قبل است اما قابلتر است اگر ترتیب یابد مراتب نورانی
از ابراز وی میسر شود و اگر در پایه اول هم بماند اگرچه مکدورات جسمانی
و صورت مکدر ملوث باشد بر آنچه کثرت خلایق و دین دار همت کمتر اند

حق تا آن چیز بر صورت خواست ایشان برآرد گویند یکی از پادشاهان
ایران شنید که در هندوستان کوههاست و بران گیاهها که اگر
ثمرش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده میگرداند پیش رای هند فرستاد
و از ان گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درخت
عظیم القوه طویل القد کثیر العروق و الاغصان هست آنجا می باید شد چون
آن درخت منقطع گردد جواب رسالت گفته شود رسول با معدودی
چند که همراه بودند بضرورت آنجا رفتند درختی دیدند در بلندی با آسمان
همراز و در سایه او بفراسنگ نشیب و فراز بیخ بر ثری زده شاخ
از ثریا گذشته اصلها ثابت و فرعها فی السماء وها اصله
تحت الثری و نمائه الی النجم و لا ینال الطویل جهان در جهان
سایه آن درخت ثمرش سوی گردون پی کرده سخت بعمر پیرو
شکل جوان کهن سال تازه روی گفتندی که نهالش جز توامه اشجار
خلد وارونه باغ ارم آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمه حیوان
سیراب گردانیده و از طراوت و نزاهتش شجره طوبی در خوی خجلت غرق
و از قوت و استحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک
وی

حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت سیاه دیدند و جامه دولت
خود تباه یافتند و هیچ حال قلعش مقدور ایشان نبود و دل بر
مرگ نهاده آنجا مجاور شدند ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
چهل روز باد عظیم پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای هند
رفتند جواب طلبیدند رای هند گفت صورة حال شما جواب شماست
رسول با ایران آمده جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید
گفتند که آن کوهها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهها
پند و نصیحت و ایشان دعا و همت خلایق اگر پادشاه صاحب دولت
پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در
عدل و راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید ثبات دولت او مصروف
دارند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت
نباشد بتحقیق مرده دلی بود و در ظلم و عدوان افزاید همتها بر قلع او
مصروف شود و زوال دولتش گردد و شک نیست که معدودی چند
همت بر قطع درخت چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد چون
جمیع خلایق همت بر بقا یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود

و مقرر و محقق است که کثرت و اجماع را نقلاً و عقلاً آثار عظیم است چنانکه
اگر در هر نفسی عشر عشیر عشیری از صفا باشد چون جمع شود زیادت از
از صفا نفسی کامل الصفا گردد و نفس کامل الصفا را اثر عظیم تواند بود
و عزیزی گفته است بقا اقبال را بوده است چندان که ز موسی تو خود آنک
لا بقا مقلوب اقبال است برخوانش حق سبحانه و تعالی حکام این زمان را
توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله **نظر چهارم**
در عشق اولی و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانی
چون از صورت وجود انسان درونی و برونی و صفات و آثار و خواص
در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده آمد اکنون از معنی غرض یزدانی در ظهور
وجود انسانی که بحکم حدیث کنت کنزاً مخفیاً معرفت تحقیق وحدت و قدمت
و اثبات ابدیت و تنزیه است بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن
و اجازت در کشف آن شمه را یاد باید کرد و اگرچه باتفاق اهل شرع
بدلایل معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کائنات و اکرم
موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
از غرض این جواهر اشراف و مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی

آن تواند

آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات این
روح انسانی بود که مکمل کمالات و مقصود خلقت از ذو الجلال است
و مبرا از فنا و زوال است گرچه در در صدف بود موجود از صدف
در بود همه مقصود هرچند زبان اولیا انبیا و بلغا و فصحا از صفت
حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده تقصی نتواند نمود نمود آن است
حق سبحانه با رسول گفت ویسئلونك عن الروح قل الروح
من امر ربی محقق شد خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین
بوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض نماید بدایتش بکفر گراید و نهایتش
از کثرت معانی در خبر نگنجد و عجز افزاید و محققان گفته اند برخی از صفات
روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی
و از خودی خود بالتمام بیخبر نگردی اگرچه مست طافح و در خواب باشی
چنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانیست اما در حقیقت کیفیت آن
متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال اگر
جسم بودی یا در آلت بستی که جسم و آلت آنرا ضعف و قوة و فنا و
زوال بودی و ادراک آن و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن

وچون آلت دیگر نیست و دراو ادراک از آن مستغنی باشد و مدرک بغیر آلت
باشد در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیابد
ولیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست از کیفیتش شک می افتی باز
خودی خود را از بدن کثیف باز چون در خود صفای پاکی ای کثافت صفا
متصور نشود گاه از روح حیوانی نشناسی و آنرا چون در حد زوال یابی
گویی لا احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا صفت شعر
آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل ۷ داد یاده گوشمالی او بدست سرکشی
می یابی گویی از وی این کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی
هیچ مستی ورای این همه ب تو بقیمت بگو هردو جهانی ۷ چه کنم قدر خود نمی‌دانی
و بحقیقت ترا درین راه شبهه نیست در آنکه از کسانی که خدا را فراموش کرده
لاجرم خود را فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلبوا الظفر معنی
آن حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه در ظلمات وجود بنور
مجاهده ره میکنی از حلاوت شربت ساعة فساعة بهره بکام جانت رسد
در ضمیرت حقیقت آن کرد که ترا خالقی هست قادری که شکل چنین زیبا

و روانی پر صفا و عقل دانا و زبان گویا و چشم بینا و گوش شنوا و دست گیرا
و پای روا آفرید و او را سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پدید کرد
بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجودت باز
به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدأ تا از و باشد و معاد باو بود
وجودت بسبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه و ابدیت اوست وجود را
در خود گم کرده بجای دور مطلبی شعر آفتاب اندرون خانه و ما ۷ در بدر
میرویم و ذره مثال ۷ گنج در آستین و گدیه تهی ۷ گرد هر کوه بهر یکمثقال
لاجرم نمی یابیم اگر بحقیقت حال خود وقف کردی تو بی از تو بمقصود و معرفت
وحدت حق ربو روشن و محقق گردد حسین منصور حلاج گفت شعر
بدا لک سر طال عنک اکتتامه ۷ ولاح صباح کنت انت ظلامه
وانت حجاب القلب عن سر غیبه ۷ ولولاک لم یطبع علیک ختامه
وجاء حدیث لا یحمل سماعه ۷ شهی لنا نثره ونظامه
یکچند به تقلید گزیدم خود را ۷ نا دیده همی نام شنیدم خود را
در خود بودم از آن ندیدم خود را ۷ از خود چو برون شدم بدیدم خود را
واهل دل در حق روح گفته اند انها شعلة ملکوتیه و آنرا وجهیست

یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوة
نظری علمی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا
قوة عملی اثری گویند و نفس مطمئنه و لوامه و اماره از طرفین ذات این
محافظت نماید بل بقوی یکطرف غالب گردد هرگاه نفس مطمئنه غالب گردد
و قوی حال بود قوة نفس ناطقه بعالم بیش شود و باستکمال نزدیک گردد
و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی
نپوید و هرگاه نفس لوامه غالب گردد قوی حال شود هر دو جانب مرعی دارد
و رعایت هیچ طرف فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان بصورتی و
حال دیگر باشد و بنابرین انبیا و اولیا در هر حال که بوده اند ازان
رمزی نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم چون نظر در باطن خود
و درون دیگران کردی فرمود که لست کاحدکم و چون در ظاهر
انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران نگریستی
خود و دیگران نگرید فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کردی گفت انا بن امرأة کانت تاکل القدید
فصل بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه دنیا ضد آخرتست
و مارا درنگ در دنیا اندک و در آخرت بسیار بود و پایان ندارد

و آمدن

و آمدن ما بدنیا و بودن درو و رفتن ازو چه بسیار ماند بنابرین بعضی
فرمود من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق مثل ما هی یا رسول الله
قال لا تحتفی الدنیا قال علیه الصلوة والسلام الدنیا
سجن المومن و جنة الکافر گویند کافری از شیخ ابو سعید ابو الخیر
پرسید که پیغمبر شما گفته است دنیا زندان مومن و بهشت کافر است
تو درین دنیا بناز و نعیم و من در محنت و بیم این چگونه است گفت
صدق رسول الله ناز و نعیمی که در بهشت بجهة ما آماده است این آن
زندانست و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث
الدنیا مزرعة الآخرة تا آنچه زرع نکنی آنجا بر نخوری و بحکم فا
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش درو واجب و شناخت
حق تعالی بر همه کس فرض عین و عین فرضست و بر شناخت نفس خود موقوفست
و اگرچه هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه فرموده
و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه والسلم
فرمود لا احصی ثناء علیک و ایضا رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
بعضی ملائکه را ورد است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک

سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا
یترک کله قدم درین کار نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر
استعداد و میسور در طلب آن ساعی و بهیچ وجه دران کسالت نمودن
انفع چه هیچ کس را سعی هبا و جهد هدر نخواهد بود و بقدر کوشش در
برتری پایه خود فزود آدم صفی مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم
و نوحا وادریس و رفعناه مکانا علیا و نوح رستگاری
و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافت و ابراهیم خلعت
خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی کلیم
صهبای شورانگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود
بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی ازین سبب بر فرق فرقت نهاد و عیسی
طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بشربت واحیی الموتی باذن الله
دل مرده دلان کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی تمکین خاتمیت
نبوت ولکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لا نبی بعدی

ازین

ازین مرتبه دریافتن دان دعوت شنید لا جرم حق تعالی نکوکاران را
شربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید
امیرالمؤمنین علی را پرسیدند هل رایت ربک قال لا اعبد
ربا لم اره قالوا بای عین رایته قال ما ادرکته العیون بمشاهدة
العیان ولکن راته القلوب بحقایق العرفان فردوسی گوید
شعر کجا او بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید زیرا
که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیان است و چشم سر که دل است یعنی
صفای درون بقوه نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان است ولیکن
چون در دنیا مشاهده حق میسر نمی شود و بچشم دل میتوان دید در
عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند و چشم سر
بیناتر از چشم سرشان در دنیا بود لا جرم بحکم وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبه باید برو چشم سر خود از
مشاهده بردارد که صفای روح انسانی و نفس ناطقه اللهم ارزقنا
بابرزید گفت ان الله توجنی بتاج الکرامة ثم نادانی حبیبی
الی حسین منصور گفت رایت حبیبی بعین قلبی فقال من انت

فقلت انت و ذکر اولیا و مشایخ را هر یک مقامی بوده و شرحش طولی
غرض ازین آنکه هر کس نفس خود را شناسد بقدر استعداد نفس او را در معرفت
حق سبحانه و تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیشتر کشد صفایش بیشتر باید
و معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب در هر روزنی بقدر تنگی و فراخی
آن شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و رحمت او هرگز گسسته و نقصان
پذیر نخواهد شد الا عند القیامة دری توبه بسته خواهد شد حالیا در توبه
باز است صاحب دولت آنکه نعیش در نیاز است و حقیقت معرفت
وحدت آنکه محقق داند هر شیئی هستی دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب
الوجود یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و ممتنع معدوم است به شرحی احتیاج ندارد
و ممکن موجود است ما سوی الله که از حالی بحالی گردد چنانکه نیست بود
هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد و باز به نیستی خواهد رسید
و این قسم ممکن را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی عدم یکی وجود
لا شک تا مرجحی نباشد که طرف وجود او بر جانب عدم ترجیح نهد وجود
او صورت نبندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این عمل ازو در
وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید.

و موصوف

و موصوف بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود
باشد و از هرچه در فهم و عقل تصور و معنی بیان و امثال آن گنجد ورا
ورا نبود خالق آن چیز باشد و او را بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات
او زیرا چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست و در حق ذاتش گفتن از دست کسی
نخاست شو چه داند سخن وصف او گستر باید چه از وصف خود
حق سخن آفرید اهل دل گفته اند که حکما و منطقی و معتزلی خواستند که بطریق
عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند و متصوفین اندیشیدند بعلم خود طریق
تنزیه جویند مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور
علم الهی شمه از تنزیه با معاینه‌اش ایراد کردند هدایت یافتند فمن
یهدی الله فهو المهتدی و من یضلل فلا هادی له چون معلوم
شد که ما سوی الله آفریده خدا است بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند
و مشهور است که هژده هزار عالم است و خالق همه یکیست و آن خدای
تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجود او بجود ذات
قدیم تواند بود و فنا و زوال را با و راه نباشد و ما سوی الله را چون
وجود از وست محدث است و هرچه محدث بود آنرا فنا و زوال

از و مصور باشد و چون طایفه منکر صانع نیستند و می دانند که کائنات
بدین عظیمی را البته صانعی باید هر یک بقدر فهم خود طریقی میسپرند و از
حق و راست میشمرند و اگر نیز باطل باشد گمان بطلان بدو نمی برند و لیکن
اگر خلاف رسم و عادت خود یابند دروغ زن و گمراه میشمرند کما قال الله
تعالی و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا که تقلید
استادان و آبا و اجداد میکنند چنانکه گفت انا وجدنا آبائنا علی امة
و انا علی آثارهم مهتدون و رسول علیه الصلوة و السلام
این معنی را منع فرموده و گفته لا تؤتونی بآبائکم و ائتونی باعمالکم
و چنانکه در ادیان خلاف است بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده
اند در مذهب و ملل نیز خلاف است اکثرش هالک و اقلش ناجی اند رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده ستفترق امتی ثلث و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة و هم علی ما انا علیه و اصحابی و دین
جهود بچند شعبه گشتند و دین ترسا دوازده گروه باشند همچند اهل اسلام
منید هند و آن از شقاوه و جهل و حب جاه است چنانکه گفته پیشوایان امم
گرچه رایات حق جستند از چه یک قول نیند از پی یک پیغمبر و دین تازی چو

بهفتاد

بهفتاد و دو فرقه باشند که زنند از انجمله دو با یکدیگر مردو زنها بر
زکه جوید ره راست چون بود در ره و در دین مسیحا مضمر چه
هفتاد و سه گشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه یهود و چه گبر
گر نبی راهبر است و دیگران راه برند راهبر را نشناسی تو همی از رهبر
گر نبی گوید و گرنه تو نکو سیر تباش که بدوزخ برود مردم با کبره بسیر
و شقاوت بدو نوع است یکی حقیقی و آن ازلیست الشقی من شقی
فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه و ابدی شود چنانکه
گوید خدای تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و
اضل سبیلا دوم شقاوت عارضیست و آن چنانکه در اول سعید
بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوع است یکی آنکه بعد
از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث
التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق میشود و بسعادت
از دنیا برون رود دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در سیئات باشد
و گاه بیدار شود و عمل صالح کند و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه
با متاع شقاوت از دنیا رفته باشد اما آن شوق و ذوق عمل صالح در

حضرت حق تعالی او را دستگیر شود و بعد از عذابی که بسبب سیئات
پلید انجام کارش به نجات رسد اما پس اهل دل غفلت یک لحظه
شقاوت عظیم شمرند و درین معنی یحیی بن معاذ رازی گفت فوت
از موت بتر است که فوت از حق بریدن است و موت از خلق بریدن
و بحق پیوستن در طلب حضرت حق رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تخلقوا باخلاق الله و اخلاق خدا صفات اوست و یکی حیات است
و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران مستعار است مجازی بود
که کل شیء هالک الا وجهه آنچه رسول فرمود باخلاق حق متخلق
شوید غرض آنکه چون زنده است که هرگز نمیرد شما زنده شوید که هرگز نمیرید
یعنی در قوه ناطقه و کسر نفوس مخالف افزایید تا چون ناطقه صورة و معنی
بران نفوس کامروا گردد مقصود حاصل شود و این زندگی در دنیا
بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در کتب بعضی انبیا مسطور است که
حق تعالی فرمود یا ابن آدم خلقتکم للبقاء انا حی لا اموت اطعنی
فیما امرتک وانتهِ عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا تموت و
و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای جزاست نه عمل و درو

نیکوان را

نیکوان را به بهشت برند و بدان را بدوزخ و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی
مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد در عقبی نه مرده باشد و نه زنده چنانچه
گفت لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشند
زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتارند نعوذ بالله منها چون
محقق شد که عمل اینجا میباید کرد بدانکه عمل سه نوع است یکی آنکه بنفس
تعلق دارد دوم معرفت حق سبحانه سیوم دانستن فرایض و سنن شرعی از
اکل و شرب و لبس و فعل و قول که مدار حیات آدمی در دنیا اقسام ثلثه است
و چنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت منفعت آن جز طبیب حاذق
نداند خواص هر عملی از اوامر و نواهی شرع جز خدای تعالی نداند و پیغمبران
و اولیاء دین و علماء راسخین بوحی و الهام و فیض او پس میباید عمل کرد
و از نهی و چون و چرا بر حذر باید بود و تسلیم و رضا اقرار باید نمود
تا نفس را پاکیزه گرداند یعنی حواس و قوای درون و بیرون فرمان
بر نفس ناطقه کردند و از نافرمانی خبردار شوند و خود را شناسند و
شناخت این نفس ناطقه را شناسای خود گرداند و بداند که از کجا آمده
و کجا خواهد رفت و بدان عمل پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است

نخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی در آنست چنانکه رسول ع
فرمود صلة الرحم تزید فی العمر باید کوشید و این خبر نبوی را ظاهری
و باطنی است ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن سبب بقای دنیوی بود
و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقاء اخروی شود زیرا که رحم از عرش
معلق است چنانکه رسول ع فرمود الرحم معلقة فی العرش و قال ع
الرحم مشتقة فی العرش یعنی نفس ناطقه را بآن عالم پیوستگیست
چنانکه خویشان صوری را اینجا و چون نفس ناطقه را شناخت خود
حاصل باشد شناسا و خواهان و جویان آن عالم شود که در اول آنجا
بوده و آخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد که بلذات
این عالم مشغول گردد از هوس این جهانی فرود آید و طالب پیوند
آنجهان شود و رسول بدین معنی فرمود حب الوطن من الایمان
و بزرگی از اهل آن گفته بیت ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی * تو روح مقدسی
بافلاک شوی * عرش است نشیمن تو شرمت بادا * کآیی و مقیم خطه خاک
شوی * و چون این مرتبت بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل مرکبی باشد
که او را بر صراط مستقیم الهی بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه خدای تع

میفرماید

میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و درین
حال سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر و باطن محکوم
باشند هرگاه خواهد ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی
ازین قوی در خواب میروند و وقفه می افتد او را در بیداری این صفت
مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله تعالی گرداند
و دل او در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه میفرماید رسول الله صلی الله علیه و سلم
تنام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون
آن مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن صوری سبب مزید حیات باقی
او گردد و صفت دیگر از صفات خدا علم است علم او حقیقیست و هیچ از علم
او بیرون نیست چنانکه میگوید جل جلاله لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات ولا فی الارض و علم دیگران مجازیست و از علم خدای
مستفاد است چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود علمش
بوحدت افزون تر گردد و از خودی خود فانی گردد و از ما سوی الله
متوحش و با حق مستانس گردد تا بمرتبه رسد که یحبهم و یحبونه
صورت حال شود و بمقامی رسد که از قوة وحدت وی مرتفع گردد ع

ع که وحده نماید نماند دوی بیت نکوگوئی نکو گفت است در دو اکه التوحید
اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام
اقطاب و اولیاء عظام است چنانکه رسول از حق گوید بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست
یعنی نفس را از آرزوها بازداشتن و بر نایافت آرزو حریص گردانیدن
و در همه حق گریان داشتن و از ثواب و جزا نومید نبودن حق تعالی میفرماید
یدعون ربهم خوفا وطمعا کار بخوف و رجا باتمام می رسد و بی ریاضت
و مجاهده هیچ رتبه حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی از صفات خداست
که وهو یطعم ولا یطعم و شیخ جنید بغدادی گفته الجوع طعام الله
فی الارض و نهایت انتهای سالک از سیری و پر خوردن حق تعالی در حق
خواران می فرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف
یعلمون سالک باید کم خورد و نخفتن هم صفتی از صفات خداست
لا تاخذه سنة ولا نوم سالک باید کم خندد و پیوسته در عمل صالح
خود را پیرو قرآن سازد که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی
عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به

عدل

عدل ومن عمل به رشد ومن اعتصم به هدی الی صراط مستقیم
و در سلوک پیوسته ذاکر موت باشد و امید یک نفس در خود تصور نکند تا در
عمل صالح کسالت نکند و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید اذا اصبحت فلا
تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح
وخذ من صحتک لسقمک ومن حیوتک لموتک ومن الشبیبة قبل
الکبر باید که از متابعت شیطان با شفاء لذات نفسانی مجانب شوند
که رسول صلی الله علیه فرمود لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان
و چندانکه سالک بدین صفات بیشتر اقدام نماید علم و شوق و صفا که از
صفات ملکیست زیاده گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی
از پی آنکه برگ توتست گردیده بتدریج اطلس پس از ریاضت ذکر است
و آنرا تاثیر عظیمست و عمل بران امر است قال الله تعالی واذکروا الله کثیرا
و قوله تعالی واذکر ربک و تبتل الیه تبتیلا و در جای دیگر
فرموده قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی رسول الله صلی
وسلم فرموده خیر ما اعطی الانسان لسان ذاکر و بدن
صابر و قلب شاکر و ذکر بر چند نوع است و تنزیهش و نوعست

اول گفتن لا اله دوم گفتن هو و هو را تاثیر عظیم است و ذکر منتهیان است
و اول ذکر زبان است پس جان را و چون جان بذکر در آید زبان خاموش
نماید و چنانکه سالک را بی پیر راه سلوک میسر نشود و ذاکر را بی خلوه ذکر ذوق
ندهد و ذاکر باید که چندانکه در قلت اکل طعام کوشد در ذکر و در کثرة در
افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند اگر یک خلوه صفای
کلی نبخشد خلوت می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی شود
و شیطان از هیچ عبادت بنی آدم چنان متوحش نشود و متفکر نگردد
که از ذکر رسول فرموده ذکر الله فی جنب الشیطان کالآکلة فی
ابن آدم پس از ذکر فکر است دایمی در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و
ملکوت والله تعالی پس از فکر فنا است پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت
عروج امر است بود بحسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرو آید بار دیگر
و دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته
سلوک باید کرد چه این راه را پایانی نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده
اند تا از سیر در وی هرگز نیارامند و در سلوک بهترین خصلتی است
گفتن بسته و از دروغ پرهیز کردن و با مردم بتواضع بودن و نفس اماره را

شکستن

شکستن و معنی التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله آنست که خود را
بچشم عظمت بخصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیر را
پدر و همسر از برادر و کهتر از فرزند شمارد و بهیچ صورت بر کس حسد
نبرد و از سوگند اگرچه راست بود احتراز نماید و کم خواری و شبخیزی پیشه
سازد و بر اعمال حسنه مواظبت جسته از سیئات اجتناب نماید و قطعا
بکثرت شغل ننازد و الا از نکته عجب همه را در بازد و کلام انبیا و اولیا
بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
در و موثر شود و عند الله والناس از آن موقر گردد و منتهیان از زبان
حاجت از حضرت عزت جل جلاله کشیده داشتن اولیست در احادیث قدسی آمده
اذا شغل عبدی ثناءه علی عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی
السائلین سفیان عیینه گوید شعر ءاذکر حاجتی ام قد کفانی
حیاؤک ان شیمتک الحیاء . اذا اثنی علیک المرء یوما . کفاه من
تعرضه الثناء و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود
از ذوق شوق آن طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول
وصول بی طلب صورت نبندد و هر دل که در وی شورش عشق نبود

در پژمردگی فزاید و هر جان که درو سوز عشق نباشد پژمردگی نماید و بحکم حدیث
اوّل ما خلق الله العقل محققان گفته اند عقل را سه صفت است
یکی شناخت حق دوّم شناخت خود سیوم شناخت آنکه نبود و بود
آن صفت که بشناخت حق تعلق دارد پرتوی از جمال الهی و لطف نا
متناهیست و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس مواصله
آن جمال آن عشق است و آنکه نبود و بود تعلق دارد تعب در حصول
وصول بدان جمال آن حزن است حسن چون خود را دید در عالم جمال الهی جانان
میان حسن و جمال الهی فرق نبود با آنکه با عشق و حزن همزاد بود از صحبت
ایشان استغنا نمود عشق چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد از
نهادش بر آمد حسن آن را مدد و یاری داده شد از عدم قرار فرار اختیار
کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند و تا تمام
بهر جا حرکت می نمایند او را می جویند و هر چه می شنوند از او می گویند
چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نرسند و قابلیت آن جز در
آدمی نبود در درون او فرود آمد و او را طلب باعث گشت و چون
روح انسانی نیز از این بند کلاه دستاور را بجان و دل بپذیرفت و از آن

اجتماع

اجتماع مقصود بنین حاصل شد و بنا برین گفته اند فلولا الهوی ما عرفناکم
و لولاکم ما عرفنا الهوی بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره
معشوق بعاشق که نمودی عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل
دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود باستیفای لذت زایل شود اما
عشق حقیقی اهل تحقیق و سولی طلب را باشد و منشأ آن از دل و باستیلا و استیفای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندانکه لذت بیش باشد شغف بیشتر نماید و هر چه حاصل
که بسبب ریاضت در ذکر و فکر معرفت حاصل کند بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسید
و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود که العشق محبة مفرطة و تا
از معرفت و محبت دو نردبان را پایه نبود معنی من مشی الی الحق حج
خطوتین فقد وصل بدیار عشق نرسد و از اینجا گفته اند بیت عشق هیچ
آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود عشق هر کس را بخود راه ندهد
و در هر دلی مقام نسازد و با هر جسمی نبازد و به هر دیده روی
ننماید و هر جای فرو نیاید اگر احیانا جای مناسب یابد خون خود را مقدمه
فرستد تا دار الملک روان بخبر وصول سلیمان عشق ندای یا ایها النمل

ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
در دید تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خوض نا
مناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید هر تصرف که از خرابی و آبادانی
کند منازع نباید چون ملک وجود مسخر شد طالب را مطلوب نماید و عاشق را
بمعشوق رساند و دوی بوحدت مبدل گردد شیخ عراقی فرماید بیت از صفای
می و لطافت جام ❊ درهم آمیخت رنگ جام و مدام ❊ همه جامست
گویا می ❊ یا مدامست نیست گوی جام ❊ آن وصول جز بطریق عشق نیست
هر چند عشق را زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما مبغی آنکه بیت بر چشم
نهم بهر چشمت نرگس ❊ دارند عزیز بهر چشمی صد چشم ❊ عاشق آنست عاشقی که از
عشق آید علیه رحمت ❊ عاشق آن نیست که از درد بنالد هاش ❊ مدعی باشد
گر عشق بود افغانش ❊ مستی آن نیست که با خون جگر در سازد ❊ چون نالد
ز غم از خود بلب آید جانش ❊ قدم صدق بدارد که ز درد اندیشه
عارف آنست که از درد بود درمانش ❊ درد گر نیش تو باشد نکشم دارو ش
زخم گر تیر تو باشد نکشم پیکانش ❊ من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد
در بهشتم که گرفتارم در زندانش ❊ عشق چون ملک وجود عاشق گیرد

عاشق رسد عاشق بوجودش اهلا و مرحبا گوید که از کجا آمدی و عزم
کجا داری و بر سر چه کاری گوید که از شهرستان جان آمده‌ام از
محله روح آباد با خزن همخانه‌ام و با جنس از یک کاشانه پیشه من سیاحت
هر لحظه هزار منزل بر هم چنانکه از مسکن خود گذر نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم
چنانکه لب تر نکنم در عرب عشقم خوانند و در عجم مهرم گویند در
آسمان بمحرکی معروفم و در زمین بمعتکفی مشهور در هر جا نامی دارم
و در هر مقام کامی اگر چه کهن سالم نوجوانم اگر چه بی برگ نوائم از خاندان
بزرگانم از فصاحت ساکت نشوم یا آنکه از فطانت غافل نباشم
سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه نه پشت هفت طناب هفت
در است و ابواب مراد و مقصودم برتر ازین کارگاه شش جهت و پنج مدرک
و چهار طبعت صفات من زیاده از آنکه با این سه مخالف و بدین دو
کلمه یکبار را ایراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است گیاهیست که برگ و
بیخ ندارد و بهر چیزی متعلق شود و در و پیچد و از رطوبت بخود تا کشد
تازه می ماند و آن چیز خشک میشود همچنین عشق در هر وجودی که فرود
آید مجال غیر ندهد و همگی خود را گرداند و در وجود نانی برد حب الحق

یعنی نفس ناطقه بیچه هر چند صورة شخص وجود را از وحال چون اشجار دنیوی
با عشقه بود در خشک شدن و زار و نزار گردیدن اما نفس ناطقه چون با
عشق همزاد و هم پوست هر روز بمعنی طری و تازه گردد زیرا از سرسبزی
در عالم ملکوت و هرچه درین عالم است زنده است هرچه اینجا بمکان دارد
تا سنگ و کلوخ دارد و نفس که کامل باشد در و نزار نیز صورتی سازد
شیخ جمال گیلی فرماید یقولون اجسام المحبین ضنوة وانت
ضخیم الجسم انت مرائی فقلت لهم العشق خالف طبعهم
ووافق طبعی فصار غذائی و آن درخت را اغصان ابداع از باغ
لاهوت الرحمن ان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف آورده است و در زمین دل حبیبان
ومخلصان نشانده و پرورش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء پیراهنه و از چشمه سار فیها
انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و به نسیم ونفخت فیه
من روحی پرورانیده چون اغصان و اوراق و اثمارش در
عالم روحانی هر روز طری تر می نماید و آنرا شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده

منزلت

منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر را داده و با جانش
چنان شده که کالنجا منی وتوی نباشد در مذهب ما دوی نباشد هرچند بصورت
مردم از یک طویله اند اما در معنی نه بر یک طریقه اند این منزل
از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست ندهد و جز مقدمات مذکوره
میسر نگردد چه سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد
در بدخشان یا عقیق اندر یمن و بتوفیق الله و ارادته متعلق باشد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که والله لولا الله ما اهتدینا ولا
تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را از طلب توفیق
این راه هدایت دهد بفضله وکرمه

رساله بهرام شاهیه از مصنفات حضرت سیادت مآبی قطب الاقطابی علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله روحه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

تا مهندسان کارگاه تقدیر نقوش صور اکوان بر صفحات الواح وجود مینگارند و خازنان خزانه بارگاه علیم قدیر باران فیض بدایت بر ریاض قلوب مخلصان عنایت از سحاب جود میبارند برکات آثار نفحات ربانی نصیب روزگار آن عزیز باد بمحمد و آله ای عزیز بدانکه ایزد تعالی نوع انسان را سفری بی نهایت و راه خطرناک پیش تعین کرده است و بیشتر خلقان از خطرهای این سفر و مهالک این راه بیخبرند و از استعداد زاد این راه بی پایان و تحصیل اسباب نجات از مهالک این سفر غافل و این سفر را منازل بسیار است اما از روی اجمال شش منزل است که آن اصول مراتب و منازل مسافران عالم بقاست اول منزل صلب پدر است دوم رحم مادر سیم فضای عالم فانی چهارم لحد پنجم میدان عرصات ششم بهشت یا دوزخ که هر دو دار ابدست و نعیم و آلام آن دو منزل را نهایت نیست خالدین فیها ما دامت السموات والارض

ودر

و در منزل اول و دوم آدمی کمال نیافته است و کمال نشأت انسان در منزل سیم ظاهر میگردد و نقد وجود انسانی را درین منزل در محک امتحان ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم میزنند و اکتساب سعادت ابدی درین منزل میتوان کرد که تو آنرا دنیا میخوانی و دنیا رباطیست بر سر بادیه قیامت نهاده اند و ترا درین رباط بعد از کمال نشأت روزی چند مهلت داده اند تا ازین رباط زاد راه بادیه قیامت برداری و درین ایام مهلت نعمت ظاهر و باطن بر تو ریخته و کتاب خود را بر لسنه انبیا و رسل بتو فرستاده و حجتهای الهی بر تو محکم کرده و بیان کیفیت اکتساب سعادت و شقاوت بر تو کرده و ترا از نعیم درجات و شدت عقوبات آگاه کرده و مخیر گردانیده تا اگر خواهی این نعمت حقیر فانی را مفتاح ابواب سعادت ابدی و شبکه صید لذات و راحات نعیم سرمدی گردانی و اگر خواهی که موجب سلاسل و اغلال و عذاب جهانی و موصل آتش تنویر و تأسف و حسرت جاودانی سازی تو را ای عزیز پادشاهی ذوق تعینی بردن است نه بزور و ظلم دنیا خوردن است گرچه کرسی سرفرازی بایدت ترک ملک

نا نمازی بادیت ٭ فی المثل گر صد جهان هست آن تو ٭ آنچه بفرستی تو آنست
آن تو ٭ گر درین ره بنده ور آزاده ٭ می نبینی آنچه بفرستاده ٭
چون تو در دنیا نباشی کارساز ٭ در قیامت چون شوی از اهل راز ٭
ای عزیز اقسام و انواع طاعات که موصل بنده است باجل سعادت
اخروی بسیار است اما مجموع آن بدو اصل باز میگردد که عبارت
ازان التعظیم لامر الله ٭ والشفقة علی خلق الله است و اتمام
این دو صفت دو جناح مومن خواهد بود که در روز لا ینفع
مال ولا بنون بواسطه این دو جناح از عقبه صراط بآسانی
بگذرد و از عذاب جاودانی خلاصی یابد و قسم اول ازین دو کار
امتثال فرمان حضرت الهیست قسم دوم ملازمت ذروه
احسان است که مفتاح سعادت نامتناهیست قسم اول عبادت بدنیست
که آن حقوق الله است چون نماز و روزه و تلاوة قرآن و امر
معروف و نهی منکر و امثال آن و نوع دوم طاعات مالیست که
آن تعلق بخلق دارد چون زکات و صدقه و عمارت پل و رباط
و تربیت ضعفا و مساکین و ایتام و اعانت ملهوف و نصرت مظلوم

و غیر

و غیر آن و افضل اقسام نوع اول که عبادت بدنیست نماز است و قیام بادای
حقیقت حقوق این قسم جز از ارباب قلوب متصور نشود زیرا که حقیقت
نماز مناجات است با حضرت صمدیت و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه
معروف مطلق از عارف کامل محقق درست آید و قیام و قرائت و رکوع و
سجود و تشهد و تکبیر و تسلیم صورت ارکان ظاهر نماز است و این صورت را
روحی و این ظاهر را سریست و معنی باید تا آن حقیقت که مطلوبست
بحاصل آید ای عزیز حقیقت نماز قراضه نار عنایت است که مشعله انوار ازلیت
در دل مخصوصان عنایت ازلی می افروزد که الصلوة نور قلب
المومن تا مصلی محقق بواسطه اشعه ضیا المعنی انعکاس انوار جبروتی
را در مرآت ملکوتی تست بده میکند و رقوم اسرار سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم از صفحات اوراق کائنات میخواند تا گاه
که سوابق جذبات عنایت از بوادی کرم استقبال حال وی کند و کونین
صغری و کبری را با شواهد دلایل در کتم عدم اندازد و خاشاک تعینات
وهمی با آتش فنا بسوزاند و بی زحمت اثقال وجود حدوث براق همت
در فضای ساحات عالم جبروت راند و در مطالعه سبحات انوار جمال او

وجلال معبود از روی ظلمات تکالیف رسوم عبادت عابد غافل گردد
این چنین نماز کننده که شنیدی که برابر بود با غافلی که با ظلمات هوا و حس
نفسانی و کدورات وساوس شیطانی سر بر زمین می نهد و بر میدارد
و از سر رسم قیامی و رکوعی می آرد و فاتحه بغفلت میخواند ای عزیز از فاتحه
یک آیت بشنو إِیّاکَ نَعْبُدُ وَإِیّاکَ نَسْتَعِینُ یعنی ترا می پرستم
و از تو یاری میخواهم پس چون تو نفس و هوا پرستی و بندگی فرمان شیطان
کنی و در کارها یاری و مدد از لشکر و خزانه و مال طلبی این آیه خواندن
از تو دروغ بود و دروغ در شرع حرمت خاصه دروغ بر حق
ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا بیان این معنی میکند چون این
مقدمات معلوم کنی بدانی که عامه خلق از حقیقت نماز هیچ ندانند الا
ما شاء الله و اگر از حقیقت و اسرار نماز روشنتر بیانی میخواهی گوش
دار ای عزیز قیام باداء حقوق اسرار نماز ارکانی درست آید که
چون قصد مقام عبودیت کنند نقوش وجود کائنات را از لوح ضمیر خود
محو کنند و به آب ترک ماسوی همه دستها بشویند و بشراب طهور ذکر
مضمضه کنند و به روایح نفحات ربانی استنشاق کنند و رذایل اخلاق

بشری را

بشری را با استنثار طرح کنند و بآب حیات حیا روی بشویند و بزلال
توکل غسل مرافق کنند و از ینبوع ذلت و افتقار مسح سر کنند و اقدام
سعی به آب استقامت بشویند و در استقبال قبله روی دل بکعبه حقیقی آرند
و در نیت بحریم عهود مخاطبات روحانی تجدید کنند و در تکبیر ذرات
موجودات هستی را در اشعه آفتاب کبریا محو بینند و در رفع یدین تعلقات
اوهام فاسده و تصورات باطله را پس پشت اندازند و در سبحانک
اللهم و بحمدک بجناح تسبیح و تنزیه در فضای بیدای عالم تقدیس طیران
کنند در قعود تشهد پناه بحصار عصمت خواجه کائنات گیرند پس در بسم الله که بدایت
صبح دولت عاشقان است که از مشرق عنایت طلوع کند و در الحمد لله
سریان افضال و انعام حضرت نامتناهی در مظاهر مراتب علویات
و سفلیات مشاهده افتد و در الرحمن الرحیم دریای رحمت رأفت
بیکران بینند که در جداول اعیان وجود روان گشته پس سفینه وجود
این طایفه در تلاطم امواج اسرار بحر احدیت غرق گردد و بحر ازل با
بحر ابد آمیزد و حقیقت مالک یوم الدین آشکارا گردد پس ساکنان
قضا آن غرق شده گان دریای وحدت را بکمند تقریر بساحل تکلیف کشند

وکم عبودیت بر میان جان ببندند ایاک نعبد گفته اید پس مشرفان
عالم اسباب عظم اثقال امانت تکالیف بر نظر سوختگان بادیه فراق
عرضه کنند بلبل زبان حال باستمداد عنایت حضرت لایزال ایاک نستعین سرایان
گیرد و چون روح بزرگوار را که عنقای فضای ساحت لاهوت است از قعر
چاه طبیعت نظر بر مراتب درجات سالکان حضرت ذی الجلال افتد که در معراج
ترقی عروج میکنند خواهد طمع فضل وی را دریابد اهدنا الصراط
المستقیم ناطق وقت شود پس از ندیمان مجلس انس که در فضای عالم
ارواح شراب خطاب الست با هم بخورند یاد آرند صراط الذین
انعمت علیهم بگویند پس مردودان مهجوران بیچاره مهجور و مطرودان
سرگشته مشور را بینند که بر کنار رباط قبول محروم مانده و در ظلمات
غفلت گم گشته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گفته اند
نمیدانم که ازین سخنان چه فهم خواهی کرد اگر در همه عمرت یکبار چنین فاتحه
خواندن دست دهد گوی دولت از میدان سبقت مبارزان صفوف
ولایت بردی بیت ولیکه این صفت رهروان چالاک است تو باری این
جهانی کجا توانی کرد نه دست و پای ال را فرو توانی بست نه رنگ و بوی جهان را

رها توانی کرد

رها توانی کرد اگر بآب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی
کرد زمنزل هوسات اردو گام پیش نهی نزول در حرم کبریا توانی کرد
ای عزیز چون دانستی که قیام باداء این طاعت از تو و امثال تو مقصور
نمیشود قسم دوم را غنیمت دان که اسباب آن ترا آماده و مهیا کرده اند
و آن شفقت و احسان است در حق بندگان او و این را محقق دان که راهها
خلایق بحضرت عزت بسیار است و هر کس براهی که مناسب حال او بود
بدان حضرت تقرب تواند کرد و راه که پادشاه و حاکم بوسیلت آن
بحضرت لایزال تواند رسید عدل و احسانست و در خبر است که اول
چیزی که روز قیامت از خلق سؤال کنند از نماز بود اما پادشاهان را
از عدل و احسان بود ای عزیز هر احسانی که از دست و زبان تو به
بندگان حق میرسد گنجیست از گنجهای عقبی که قابل زوال و فنا نیست
امروز که قدرت داری ازین گنجهای باقی چندانکه می توانی بنه
که روز درماندگی آن ترا دست گیرد ای عزیز کار دنیا ازان سهلتر
و حقیر تر است که مردم گمان برده اند و کار آخرت ازان صعبتر است
که خلق تصور کرده اند و در اخبار آمده است که در روز قیامت

موقفیست که از هیبت آن موقف آسمانها شکافته شود و کوهها چون ابر در
هوا روان گردد و فرشتگان آسمانها بزمین آیند و صف زنند و خلایق را
در میان گیرند و آفتاب را مقدار یک میل نزدیک سر خلایق بدارند
و مردم از تشنگی و گرما در عرق غرق گردند و دوزخ را حاضر گردانند
و از غضب پروردگار آتش ریختن گیرد و دود و زبانهٔ آن بخلق احاطه
کند و حضرت جباری بصفت قهر متجلی شود و جمیع انبیا و رسل را
مدهوش گرداند تا حدی که ابراهیم علیه السلام از هیبت آن
موقف اسمعیل را که جگرگوشهٔ اوست فراموش کند و این حال پیغمبران
بزرگست بنگر که حال عامهٔ خلق چگونه بود و کار پادشاه و حاکم از
همه سخت ترست زیرا که هر کس را از احوال وی پرسند و حاکم را از
احوال جهان خواهند پرسید اگر دران روز توقع عفو و غفران داری
از آنحضرت در دنیا با بندگان او بعدل و احسان معامله کار کن و این
وقتی میسر شود که پیران رعایا را چون فرزند باشی و جوانان را چون
برادر و طفلان را چون پدر مظلومان را ناصر ظالمان را قامع فاجران را
فاضح تائبان را ناصح مطیعان را معین منکران را مهین و در قول صادق

و در عهد

و در عهد واثق و در نعمت شاکر و در محنت صابر و در عمل مخلص و در رفعت متواضع
و در جمال پارسا ای عزیز بدان که پادشاه و حاکم امین و وکیل خزانهٔ
حق است بر تو باد که در خزانهٔ حق به هوای نفس و تسویل شیطان تصرف
کار نکنی و آنچه گیری بحق گیری و حق بمستحق رسانی تا در عذاب و فضیحت هول
فزع اکبر در نمانی بر تو باد که امور مسلمانان را بنفس خود تعهد کنی و امری
که بر تو واجب گردانیده اند بدیگری حواله نکنی و در حکومت برفق
باشی و با ضعیفان بمدارا سخن گویی و رعیت خود را امر معروف و نهی منکر
کنی و چنانکه در هر دهی بجهت تحصیل مال شخصی را تعیین کرده به جهت اقامت دین
نیز شخصی را معین گردانی تا فرزندان ایشان را تعلیم کند و اقامت جماعت
و بیان ایمان و اسلام کند و ظلمت جهل و بدعت را از مسلمانان دور
گرداند و زنهار تا هیچ امری از امور دین سهل نگیری که هر کاری که
آنرا سهل گیری هیچ ثمره ندهد و سرعت نفوذ احکام دین موقوف بحکم
سیاست است و اسباب آن ترا مهیا کرده اند پس باید که در وقت
نفاذ امور دین صولت و غیرت را با حکم قرین گردانی تا منتج ظهور حق
گردد و اگر شخصی از طاعت حق ابا کند سیاست بلیغ فرمایند و بواسطهٔ

قرابت دوستی و بزرگی مداهنه نکنند تا نکال و عبرت اهل فجور گردد
و اگر کسی را تعزیر از برای حق خواهد فرمود و از وی حقدی یا دشمنی در
دل دارد در تعزیر از انتقام آن کین پرهیز کند و طاعت حق را
با هوای نفس نیامیزد و چون از وی قولی یا فعلی صادر شود بخلاف حق
رود بر اثر آن طاعتی یا حسنای کند که ماحی آن سیئه گردد و جهد کند تا
هر روز طاعتی یا عملی از و صادر شود که غیر حق هیچکس را بر آن اطلاع نباشد
که آن بزرگترین وسیلتست بجناب قدس الهی و آن نیت خیر است و دیگر
نهانی چندانکه تواند بگوید و این وسیلت را محکم سازد و همچنانکه در حرم
و اهل بیت خود توقع عصمت و صلاح دارد در حرمات جمیع مسلمانان را
همچنان اعتقاد کند و بهیچ وجه نظر خیانت روا ندارد و چون کسی را
بکار خیر دلالت کند اول خود بدان عمل کند زیرا که نظر خلق بر فعل ناصح
بیشتر از آنست که بر قول وی و جهد کند تا پیش از آنکه وصف خیر شود موفق
بخیر گردد ای عزیز حرام مخور و حرام مکن و ضعیفان را محروم مگردان که بتحقیق
خود را محروم گردانی و بیقین دان که در پی هر مرادی نامرادی خواهد بود
و در عقب هر فراخی تنگی و در عقب هر نعمتی زحمتی پس اگر چه نعمت بسیار

بوارد

بود اسراف مکن و بقدر حاجت کفایت کن و در وقت نعمت از حال محنت
زدگان بیندیش و در وقت فراخی محتاجان را دستگیری کن که البته مجازات
و مکافات خواهد بود ای عزیز کرامت هر بنده بحضرت عزت بقدر
تقوی ویست پس هر که تقوی وی زیادتر نزد حق گرامی تر بود اگر در ولایت
تو یک گرسنه یا یا برهنه یا ظلم رسیده باشد و ترا از حال وی خبر بود و تفقد
حال وی نکنی ترا از مرتبه اهل تقوی نصیب نبود ای عزیز خرج مال در مقابله
دخل خواهد بود به هر نوع که در آید هم بهمان نوع بیرون رود اگر چه بوجه
حرام در آید باز بحرام خواران بیرون رود و بکاری صرف شود که سبب
بدنامی دنیا و گرفتاری قیامت باشد و اگر بوجه حلال در آید در کاری
صرف شود که سبب نیکنامی دنیا و سعادت آخرت باشد ای عزیز
بدانکه تا بکسی شفقت و نیکی کنی با دیگری بی شفقتی مکن که بی شفقتی و بدی
ناکردن به از شفقت و نیکی و بدی کردنست ای عزیز حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم میفرماید که هر که را برای بهشت آفریدند دل وی را محل رحمت حق
کردند و اسباب تحصیل آن بر وی آسان کردند و طاعت حق را
در دل وی شیرین گردانیدند و هر که را برای آتش دوزخ آفریدند دل

وی را از سعادت رحمت محروم کردند و اسباب طاعت را بروی دشوار
گردانیدند و معصیت را در دل وی شیرین کردند پس تو از سر انصاف
در خود تأمل کن تا در خود چه می یابی اگر خیر است فبها و اگر نه بعلاج مشغول شو
ای عزیز هر چه پیش آید راضی باش که رضا موجب جمعیت و فراغت است
و اگر راضی نمی توان بود باری صابر باش که صبر موجب فرح و گشایش است
و فروتر ازین مقام هیچ مقامی نیست مگر مقام اهل دوزخ اعاذنا الله من
الیم عذابه وخلصنا من شرور النفس ومکاید الشیطان
ونجانا من تیه الحیرة وظلمات الغفلة بفضله ورحمته
انه قریب مجیب والحمد لله
وحده والسلام علی من
اتبع الهدی
تم یوم الخمیس خامس شهر
جمادی الاولی ۱۲۰۲

رسالهٔ اصطلاحات

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس خداوند عالم راست که بمنتخب خاتم رسل وجود عالم آدم
از پرتو فیض اقدس و مقدس ساز راست و درود نامعدود بر حضرت احمدی
باد و بر آل و اصحاب و اتباع او الی یوم التناد اما بعد این دوازده
فصل است در بعضی از مصطلحات صوفیهٔ موحده که از عبارات ایشان مفهوم
گشته است بر سبیل الموفوج لیکن در آنچه شرعا در ان سخنی باشد عهده بر
ناقل نیست والله اعلم بعقایدهم فی ضمن کلماتهم ونعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
فصل الاول عشق گویند و وجود مطلق گویند و وجود بحت و وجود
صرف و ذات ساذج و ذات مطلق و حقیقت مطلقه و هویت مطلقه
و مراد ایشان ذات حق تعالی باشد و غیب هویت و مرتبه لا تعین گویند و مراد
اطلاق ذات بود از قیود و رسوم و کنز مخفی ذات را گویند درین مرتبه
و گویند که مطلق است از همه قیود تا بحدی که مطلق است از اطلاق و لا اطلاق
پس گویند که او مقید نه بقید اثبات است و نه بقید نفی لاجرم هر چه گوی او است

نه آنست و هرچه گویی نه اوست عین اوست و هیچ ذره از و خالی نیست
چه فرموده اوست هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم از وجه ساده است از همه صفتی و همه اعتباری حتی
صفت سادگی از همه که از آن اعتبار نیز ساده است و از وجهی به هر صفتی و
هر اعتباری ظهور کرده است و ظهور او را تجلی و بروز و نزول خوانند
و ذات او با هر صفتی که ظهور کند اسمی بود و تعلق ظهور او به هرچه واقع شود
آن چیز را مظهر خوانند **فصل دوم** اسماء دو قسم بود اسماء الهی و اسماء کونی
هرچه در شرع اطلاق آن در شان حق تعالی جایز داشته اند از اسماء الهی
گویند و هرچه اطلاق آن جایز نداشته اند شرعاً در شان او اسماء کونی
بود و ایشان میگویند که فی الحقیقه همه اسماء حق تعالی چه همه ظهورات
اوست در مذهب ایشان بدیع و باعث مثلا از اسماء الهی شمارند و عقل
و نفس مثلا از اسماء کونی و نزد ایشان وجود بی قیدی ذات بود و چون
بصفتی مقید شد مثل ابداع و بعث وجود با آن صفت اسمی بود و به هر صفتی
او را اسمی هست و اسماء و صفات او را نهایت نیست لیکن کلیات صفات
جمال و جلال و لطف و قهر و امثال ذلک و کلیات اسماء جمیل و جلیل و لطیف و

قهار

و قهار و امثال آن و اثر هر صفتی و اسمی در مرتبه از مراتب موجودات
فعلی از افعال او بود مثل تازگی نبات و خشک شدن سبزه و باریدن
باران و تابیدن آفتاب و غیر هذا و نیز از اصطلاح ایشان است که هر
موجودی از موجودات عالم را فعلی از افعال حق تعالی خوانند و
عینی از اعیان عالم گویند پس موجودات عالم را اعیان گویند و مظاهر
خوانند و افعال نامند و هر اثری در مظهری که باشد که بوجهی آن را فعل
میخوانند چون نام آن مظهر فعل کنند آنرا اثر آن فعل گویند در این
تقدیر ظهورات وجود مطلق صفات و اسماء و افعال و آثار بود
و همچنین اصطلاح ایشان است که هر ظهوری را تعینی خوانند و چنانچه
در اسماء گفته آمد هرچه شرعاً اطلاق بر حق توان کرد مثل ذات حق
با علم او که اسم علیم بود یا علم او که صفت او بود آنرا تعینات
الهی خوانند و هرچه شرعاً اطلاق بر آن نتوان کرد آنرا تعینات
کونی گویند مثل عقل و نفس که هر یکی فعلی از افعالند یا مثل حرارت آتش
و رطوبت آب والله اعلم **فصل سیوم** وجود را اگر مطلق گویند
ذات از آن خواهند و چون مقید گفتند آنرا بقید اسمی دانند

وظل نیز خوانند پس وجود عام اسم وجود مطلق بود وظل و وجود مضاف
نیز همچنین و وجود مضاف نیز گویند و مراد وجود عام بود وگاه
گویند و مراد وجود مضاف بهر چیزی بود مثل وجود عام و مثل هر
وجود خاص چون وجود آسمان و وجود زمین و وجود حیوان و
وجود انسان و این همه موجودات مضافه بود و همه را مراتب
وجود مطلق خوانند و اگرچه اطلاق منع آن میکند که وجود مطلق را
بواجب و قدیم مقید کنند اما ایشان گاه هست که وجود مطلق را
وجود واجبی میگویند و قدیم و مراتب او که وجودات مضافه اند
وجودات ممکنه و ممکنات و حادثات و محدثات و مبدعات و مخلوقات
چنانچه بعد از وجود مطلق هر تعین که هست از وجهی خلقت و مخلوق
پیش ایشان و از وجهی از عقل اول تا بوجود انسان از مراتب عالم
مخلوق و خلقت و بواقی را مخلوق میگویند **فصل چهارم** باطن
و قوت و غیب و امکان و خفا و کون و عدم گویند و مراد آن
آنچیز بود که بفعل نیامده است و اگر بفعل آمده است و ببعضی حواس مدرک نیست
آنرا غیب نیز گویند و ظاهر و فعل و شهادت و ظهور و بروز و وجود

گویند

گویند و مراد آنچیز باشد که بفعل آمده باشد و ببعضی حواس مدرک است و گاه بود
که چیزی بحواس مدرک نیست مطلقا گویند بفعل آمده است مثل عقل و نفس و هر
چه در عالم هست و کاینست مر آنرا عینی از اعیان خارجی گویند و اعیان چند
مرتبه دارند چراکه عین آنست که اشارت بآن توان کرد خواه اشارت حسی
خواه اشارت عقلی آنچه اشارت حسی بآن توان کرد عین خارجی بود و آنچه در
ذهن آدمی بود و اشارت عقلی بسوی او کنند عین ذهنی بود و آنچه در
علم الله بود عین علمی بود پس اعیان خارجیه قسمی شود و اعیان علمیه و اعیان
ثابته یکیست چراکه هرچه اعتبار کنی که در علم حق است آنچیز ثابت بود در علم
او از ازل تا ابد و بدین وجه معلومات حق تعالی همه اعیان علمیه و اعیان
ثابته باشند **فصل پنجم** تجلی بر چند قسم است تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و
تجلی اسمائی و تجلی افعالی و تجلی آثاری ظهور ذات بهمه صفات و اسما
و افعال و آثار تجلی ذاتی بود چه ذات وجود مطلق است و آن مطلق چون
بهیچ قیدی از صفت و اسم و فعل و اثر مقید نشود ذات بود که در مراتب
وجود ظهور کرده باشد ازین جهت تجلی را نسبت بذات کنند و اما اگر ملاحظه این
وجود کنند با آنکه ظهور کرده است بصفات تجلی صفاتی بود و اگر ملاحظه

آن وجود کنند با هر صفتی تجلی اسمائی بود واگر ملاحظه کنند که آن وجود
در مظهری ظهور کرده است فعلی بود واگر بخصوصیت اثری ملاحظه کنند
تجلی اثری بود وباعتباری دیگر تجلی دو قسم بود آنچه ظهور کند واثر
او اعدام واهلاک بود ذاتی بود وآنچه اثر او ایجاد وابقا بود تجلی صفتی
بود وگاه بود که بر دل سالک نور وجود را تجلی شود وبمقدار یک نفس ویک
لمحه وسالک در آن لحظه نه بعقل مدرک بود ونه بفهم ونه بوهم ونه بخیال
ونه بحواس وگوییا هر چه در وجود هست مدرک اوست اما تعبیر از آن
نمیتوان کرد این حالت را تجلی ذاتی برقی خوانند واگر بیش از یک نفس بود
آن تجلی وادراک سالک باقی باشد که عقل او یا فهم او یا خیال یا
وهم او یا حواس او چیزی دریابد از معانی واحوال آنرا تجلی ایمانی
واوصافی خوانند والله المرشد **فصل ششم** وجود مطلق وذات
ساذج وغیب هویت وحضرت لا تعین وکنج مخفی را که هیچ اسم و
رسم وقید نیست چون مقید بقید وحدة شود که گویند وحدة وجود
یا وحدة ذات یا وحدة آن هویت یا وحدة آنحضرت که تعین او
مشار الیه نیست یا وحدة آن کنج مخفی آن وحدة که اطلاق کنند تعین

ادلو

اول بود وتعین اول باشد چرا که پیش از وحدة هیچ اعتباری نیست وآن وحدة
اگر منع کثرت کند تعبیر ازو باحدیت کنند واگر منع نکند بلکه اجمالا کثرتی درو
تصور کنند که منافی وحدة نباشد تعبیر ازو بواحدیت کنند پس وجود در
مرتبه احدیت همه سلب صفات بود ودر مرتبه واحدیه همه ثبوت صفات
وآن وحدة را تجلی اول وتعین اول وحقیقت محمدی وبوجهی اسم اعظم خوانند
وتعینات دیگر بعد از این وحدة باشد پس ذات در مرتبه احدیت
مقید باشد بسلب صفات ودر مرتبه واحدیت مقید باشد بثبوت صفات
واگر مقید نه بسلب باشد ونه بثبوت تا آنکه نسبت حضرت واحدیه درو
مندرج باشد نه بر سبیل قید این مرتبه را احدیت جامعه خوانند ومصطلح
ایشان آنست که هر جا که سلب صفات بود گویند آنجا تنزیه است واگر ثبوت
صفات بود گویند تشبیه است وتنزیه را دو مرتبه است تنزیه وجود از
همه قیود چه سلب وچه ثبوت واین تنزیه بمعنی اطلاق باشد وتنزیه ذات
از اعتبارات اسما وصفات واین تنزیه قید سلب باشد نه اطلاق
فصل هفتم شئون ذاتی مقتضیات ذات بود ازلا ابدا یعنی آنچه ذات
با آن ظهور میکند در هر نفسی وهر لمحه آن در بطون ذات ووجود مطلقست

وظاهر میشود و در بطون آنرا شیون ذاتیه میخوانند و چون ظاهر شد از افعال
ذات میگویند و فی الواقع معلومات حقست که احکام آن از علم بعین می آید
و این احکام را شیون و افعال خوانند پس معلومات الهی همیشه در علم حق
ثابت اند و زایل از علم او نمیشوند و ازاینجاست که ایشان میگویند که
اعیان ثابته هرگز بوجود نیامده اند و ما شمت رایحة الوجود اصلا بلکه وجود
عالم که ظل وجود مطلق است باحکام آن اعیان علمیه ثابته ظاهر میشود و نام
اعیان خارجیه پیدا میکرده و اگرنه هرگز اعیان ثابته بوجود نیامده اند
و از علم بعین آمدن ایشان عند التحقیق الا ظهور احکام ایشان و در احکام اعیان
عالم و مظاهر و مراتب وجود خارجی نیست والله اعلم **فصل هشتم** احکامی
که بمقتضی اعیان علمیه ثابته در اعیان خارجیه و وجود عام ظاهر میشود
ملاحظه آن با اعیان ثابته مرتبه جبروت و ملاحظه آن در قوت و باطن
عالم مرتبه ملکوت و چون ملاحظه آن با مظاهر و اعیان خارجیه میکنند
آنرا مرتبه ملک میخوانند پس جبروت ظهور ذات بود با سما و صفات در اعیان
علمیه ثابته و ملکوت ظهور اسما و صفات بود در قوت اشیا و چون
آن ظهور بفعل بیدا آنرا عالم ملک خوانند **فصل نهم** ایشان چون در

وجو

اصطلاحات ۱۰۰

وجود مطلق سخن میگویند خود اسم و رسم نیست چون در تجلیات وجود
سخن میگویند نظر بمراتب میکنند و ظلالات وجود مطلق پس وجود را
باعتباری واجب میگویند که بنفس خود و بهیچ چیز محتاج نیست
و ازلا و ابدا به خود قایم و پاینده است و درین مرتبه ناچار بود از
قید قدم و قدم زمانی قطع احتیاج از غیر نمیکند پس میگویند خود که
واجب الوجود لذاته است و بهیچ محتاج نیست و بهیچ نمی ماند صفات
او و از وجهی عین ذات اوست پس تعدد قدما لازم نیاید و قدیمیت
واحد ازلی ابدی و باعتباری میگویند که وجود را ظهور در همه مرتبه
هست و در همه کلیات و جزویات و مراتب لطیفه و کثیفه حتی ارواح و اجسام
و انوار و ظلم ظهور دارد و این ظهور بتفصیل راجع با مکان و اضیاع
و قدره و وسع و اندازه است و وقت و جای و قبول و لاقبول
و بسیط بودن و مرکب بودن و از ماده بودن و بی ماده بودن
پس درین مرتبه وجود را ناچار بود از قید امکان و حدوث و
لیکن جواز امکان و حدوث نقصی در تعقل عامه و عقلا لازم است
نزاو را اطلاق بر این حضرت نیست میگویند که ظهور وجود درین مرتبه

ظل و کون است و خلق و محدث و این جمله اعتبار است که از وجهی
نیست و از وجهی دیگر هست یعنی نیست و نماید که هست اگر نظر میکنیم
با آنکه ظل اعتبار است همان وجود قدیم واجب باشد و این ممکن نباشد
پس حقیقت وجود را صفت وجوب ذاتی باشد و حق تعالی واجب الوجود
باشد و همیشه بوده و هست و همیشه خواهد بود و غیر او ممکن بود هرگز
نبود و نیست و نخواهد بود و یا اگر اعتبار میکنیم که هست و نه هستی حقیقی باشد
ظل باشد بوجود واجب قایم و محتاج باو و مرتبه او نقص و احتیاج و
و مرتبه واجب الوجود کمال و غنا و این ناقص و محتاج بخود نباشد و با و
نماید که هست و حقیقت به غیر از اعتباری نباشد که در ان نفس که گوی
هست نباشد و هم در ان نفس که گوی نیست باشد با آنکه نماید که هست
پس در یک نفس هم نباشد و هم باشد و چیزی که در یک نفس بصفت
نیستی و هستی ظاهر شود حادث و ناقص بود نه قدیم و کامل خلق
خدای بود نه خدای و حقیقت عالم و اعیان عالم همین است نفس وجود
نباشد ظل او بود بلکه وجود نداشته باشد عدمی وجود نمای باشد
او را مرتبه از مراتب وجود خوانند زیرا که می نماید که هست و این نمایش را

عقل

اصطلاحات ۱۰۱

عقل وجود میگویند والله اعلم **فصل دهم** باید دانست که آدمی که درین
مرتبه است از وجود یعنی ناقص و محتاج است اگر خواهد که بآن مرتبه از
وجود که کامل و غنیست خود را نزدیک و آشنا گرداند او را ناچار
بود از وسیله و واسطه و هیچ وسیله و واسطه تمامتر از آدمی نیست که آدمی
از همه مراتب وجودی فیض دارد و آن آدمی که وسیله و واسطه میشود یا بصفت
نفس و کمال اخلاق خود را واسطه و وسیله ساخته است یا فطرت او بی
کسب چنین افتاده است که واسطه است و وسیله کمال بی کسب بلکه بعطای
الهی این صاحب عطا را نبی و رسول میخوانند و او را درین واسطه بودن
اختیار نیست و او را چنین ساخته اند و آن صاحب کسب اگر عطای با
کسب او دست میدهد ولیست و اگر نه کاملی عاقلی عارفی است و اکنون
که ختم نبوت و رسالت بحضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام شده است
غیر ازین دو طایفه تا دامن قیامت نباشد ولی کامل و کامل غیر ولی
ولی کامل شاید که او را بعطای صرف فیض از قلب نبی و رسول دست دهد
و بمیراث ولایت بیابد و شاید که بعطا و کسب هر دو فیض او حاصل شود
و کامل غیر ولی باخلاق و علوم و آداب و انواع شرع و سنت و عقل و

ونفس خود را بمقام کمال رساند و چون کامل شد واسطه و وسیله تواند بود که
دیگری مقرب گرداند و از دار غرور و فنا به خانه نور و بقا رساند
انبیا و رسل وسایط و وسایل قرب بندگان بوده اند و چون آنحضرت
خاتم نبوت و رسالت گشت بعد از و صلی الله علیه وسلم اولیا و علما و اتقیا
و اصفیا و نفوس عارفه تقیه وسایل و وسایط قرب باشند بی حیله و وسیله
مردی بهر وجه که هست عامه خلایق و اوساط الناس و خواص ظاهر را قرب
حاصل نشود والله اعلم بحقایق الامور **فصل یازدهم** اقطاب و افراد و
اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا همه اولیا باشند لیکن هر طایفه بخصایص خود ممتاز اند
استقامت در مزاج و طبع و نفس و دل و عقل و روح و سایر احوال اقطاب
راست و انقلاب مزاج و طبع و تحرک نفس و تقلب احوال دل و تنوع قضایای
عقل و تطور اذواق روح و غلبه احوال و ظهور شطحیات و هتک استار
اسرار و اظهار حق و فرط ظهور و فرط خفا و فرط مدارا و فرط انقطاع
همه از خواص افراد است تقلب اعیان و مراد از تقلیب تقلیب حقایق است
و خوارق عادت و تلون حقایق و تصرف فی الغور و نشر انوار و طی عالم
همه از خواص ابدال است حفظ اوراد و اوقات و کثرت دعوات و مناجات و اجتهاد

و اختیار عزلت

عزلت و خلوت غیر مشهور و استغراق دل و مهربانی با ذرات کائنات
و ترک حظوظ خود و سعی در حظوظ بندگان حق کردن و ترک اعتراض
و عدم تمیز در بیگانه و آشنا و شفقت بر خلق خدا نه بر یک طایفه تنها
از خصایص اوتاد است کارگزاری خلق در ظاهر و باطن و مدد مظلوم کردن و
و تحمل مشقت از همه کردن و بار خلایق بر گردن خود نهادن و اندوه
مردم بردن و ترک حظوظ خود کردن و اختیار حظوظ دیگران از خواص
نقبا است فراغت قلب و حضور طاعت و صبر بر بلا و رضا بر قضا و فرح و
شوق غالب از خواص نجبا است و اما سر همه اولیا که در عالم اند یک شخص است
که موضع نظر حق است از عالم و او قطب الاقطاب و سلطان همه است و دو
وزیر دارد یکی ترتیب ملکوت میکند و یکی ترتیب ملک و تعیین عدد
اولیاء چون بکشف هر عارفی متفاوت میشود اگرچه مشهور آنست که
سیصد و شصت اند ترک و حواله بحق تعالی است کشف همه امور والله القادر
فصل دوازدهم رخ عبارتست از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم
و سبب ظهور اسماء حق است و زلف عبارتست از مرتبه امکان
کلیات و جزئیات معقولات و محسوسات و ارواح و اجسام جواهر

واعراض فلکی و عنصری طبیعی و الهی از قمهٔ عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در
وجود هست و هر حجابی که تصور کرده شود ابرو عبارت است از حجاب
ربوبیت و عبودیت خط عبارت است از ظهور و تعلق ارواح با جسام
خال عبارت است از لطایف طبیعت با خواص ارواح در اجسام لعل لب عبارت از
از لطیفهای کونی کاهی که سبب ظهور لطیفهای الهی بود باده فیض الهی
جام هر ذره از ذرات موجودات مظهر محبت ساریه در میان اشیاء
که نظام و ارتباط عالم است صحن نه دل درویشانست دیر مغان
مجلس عارفان است خرابات صحبت اهل فناست آیینه هر مظهری
و عینی از اعیان و مظاهر است خواه علمی و خواه ذهنی و خواه خارجی بت
نفس است با هر چه نفس آن مقید شود خیال قوتیست در دماغ انسان
که صور جزئیات در وصورت بندد عارف مظهر انوار است در
وجود کفر پوشش در هر مرتبه که حجاب مطلوب میشود یا نقیض طریق
معهود است جرعه فیضیست بحسب قابلیت شراب ذوقیست که بنده را
از ادراک کون خلاص کند بحر هر مرتبهٔ بی پایان یا مرتبهٔ محیط بزرگست
چون وجوب با امکان موج تعینات آن مرتبه که گفته شد مظهر

آنچه

مظهر آنچه حقیقت شیء در و ظاهر شود گیسو سلسله از عقل تا مرتبهٔ جان
جعد تمایز مراتب است با آنکه همه بهم پیوسته است بزم مجلس درویشان
صاحب معرفت است این فصول آخر شد و عبارت آن مشوش و بی
ترتیب واقع گشت زیرا که در مجلسی که سایلی سؤال کرد بی هیچ تأملی
نظر بکتاب او نوشته می آمد پس از قبیل تصنیف نشمرند و عفو فرمایند
در سنه اربع و اربعین نوشته بودم در قلعهات که بکج میرفتم و
این سال سنه ثمان و ستین و ثمان و مایه است که تصحیح یافت
حررها الفقیر معلق هذه الکلمات محمود بن الحسن الحسینی والله ا
المرشد الهادی

رساله مرآت الوجود

بسم الله الرحمن الرحیم

هو حامد بمحامده والصلوة علی حبیبه سید الکل فی الکل
محمد و آله فی جمیع مجامع الوجود و مشاهده بدانکه این رقعه
که فیض تام دارد + مرآت وجود نام دارد + نزد طایفه که خود را
اصحاب کشف و شهود و ذوق وجود میخوانند والعهدة علیهم فی

عقاید هم اسم حق تعالی بر وجود مطلق اطلاق میکنند بر وجهی که اطلاق
نباشد و میگویند پ مطلق از اطلاق و لا اطلاق است بی نیاز از
وصف حقیقت و اطلاق است و از عبارت وجود بحت و ذات ساذج
که مرتبه او غیب هویت است همین مدلول میخواهند و این مطلق را
بوصف وحدت حقیقیه موصوف میدانند نه بر وجهی که وصف وحدت
امری زاید بران ذات ساذج باشد بلکه عین آن ذات بود و با وجود
اتصاف بوحدت آن ذات را تعینات کثیره من الازل الی
الابد اعتبار میکنند که آن ذات متعین است بآن تعینات و کثرت
آن تعینات قادح در وحدت او نیست زیرا که وحدت حقیقیه
و عین ذات است و کثرت اعتباریه و غیر ذات چنانچه موجود حقیقی آن ذات
متصف بوحدت حقیقیه که عین اوست و تعینات چون اعتباری اند
معدوم اند چه امر اعتباری در خارج وجود ندارد و معدوم
حقیقی آن تعینات که بالاعتبار موجود اند و بحقیقت معدوم و از
وجهی که آن تعینات در علم حق و عقول و نفوس و قوی و مشاعر ثبوت
دارند که آن ثبوت را وجود علمی و عقلی و ذهنی و خیالی گویند

نظر

نظر بثبوت آن عین وجود مطلق اند و همه با وجود مطلق در حکم یک
چیز اند و همه متحد اند بوحدت او و از وجهی که سابقا گفته شد که حقایق
اند بخصایص از یکدیگر ممتاز غیر وجود مطلق اند و موجود نیستند چه در خارج
تحقق و ثبوت ندارند پس در تعینات وجود مطلق کلیه و جزئیه دو نظر
باشد نظری از جهت ثبوت علمی و نظری از جهت تحقق عینی در نظر اول که
موجود اند همه تعینات حق اند تعالی نه در نظر دوم که وجود ندارند و
از ان وجه که موجود اند و تعینات حق اند اگر ملاحظه میرود که ذات
دران تعینات ظهور کرده تا هر تعینی در هر مرتبه که باشد ذات باشد
دران مرتبه با تعین خاص و ازین حیثیت تعینات اعتباریه اسما اند اعم
از انکه آن اسما را اسماء الهی یا کونی گوید و اسماء الهی یا اسماء ذاتیه باشند
که شدت اختصاص بذات دارند یا اسماء وصفیه که آن شدت اختصاص
بذات ندارند یا اسماء فعلیه که باعتبار تاثیرات مختلفه از حق تعالی
مقتضی وجود آثار غیر متناهیه اند و اسماء کونی و انسانی اعم از انکه
اسماء اجناس و انواع و اصناف باشند یا اسماء حقایق و ذوات و اعراض
و افراد و اشخاص و یا اعلام و یا غیر اعلام و مشتقه و غیر مشتقه و اگر

ملاحظه میرود که آن تعینات قیام بذات دارند و نه هر تعینی ذات
با آن تعین بلکه چنان اعتبار میرود که تعینات قایم بذات بی ملاحظه تعینات
و ازین حیثیت تعینات قایم بذات صفاتند اعم از آنکه آن صفات
متسم بسمت قدم باشند یا حدوث و تعینات معتبره که تعینات کثیره اند ذات را من
الازل الی الابد و از وجه ثبوت عین ذاتند و از وجه تحقق در خارج که
ندارند غیر ذاتند باعتبار آنکه تعینات ذاتند در مرتبه که اعتبارشان رود
اگر نظر باین میکنیم که همه نسب ذاتند عین یکدیگر باشند و مدلول از جمیع نسبه
باشد و ازین حیثیت میان اسما و صفات ترادف باشد چنانچه شیخ صدر
الدین قونوی مقرر میدارد و اگر نظر باین میکنیم که ذات در آن تعینات
ظهور دارد آن نسب و تعینات اسما باشد یا آن نسب و تعینات بذات قیام
دارند صفات باشند چنانچه میان اسما و صفات مابه الاشتراک و مابه
الامتیاز باشد مابه الامتیاز اعتبار ظهور ذاتست در آن نسب و اعتبار
قیام آن نسب بذات و ازین حیثیت اسما و صفات مرادف نباشند و از
حیثیت مابه الاشتراک که نسبتهاست عین یکدیگر باشند تأمل و تعرف
و از آن حیثیت که نسبی چند میان تعینات اعتباریه ملاحظه رود که
آن

۱۰۵

آن نسب نیز تعینات باشند در ظهور مترتب بر تعینات دیگر تعینات
مرتبه اعتبار میرود که نسب صدوری اند از آن تعینات دیگر با
وقوعی بر آن تعینات اگر نسب صدوری اند آن تعینات را افعال و
آثار خوانند و اگر نسب وقوعی اند آن تعینات را صور و نقوش نامند — نقوش و صور ع
و آثار و افعال و صفات و اسما همه تعینات ذاتند و حجب و استار
او که ذات بحجب عزت خود بان تعینات محتجب است از ادراک بصایر
و ابصار ما و ازین وجه ظلمات بعضها فوق بعض باشد بعین
ذات و از وجهی دیگر همه تعینات ذاتند ذات از همه ظاهر چه همه مجالی
و مظاهر اند ذات را و همه انوار او و نور علی نور پس ذات در آن
حال که باطن است باین حجب ظاهر است باین حجب و درین حال که متعین است
بتعینات آخریت ازین حجب متعین است بتعینات اولیت ازین حجب
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم کان
و لم یکن بشی قبله و الآن کما کان طایفه چون وجود تعینات بوجوه
مذکوره در نظر شهود آرند گاه گویند بیت یا رب مرا ورای پرده
انوار رخش سزای پرده + عالم همه پرده مصور + اشیا همه نقشهای پرده

این پرده مرا از و جدا کرد * اینست خود اقتضای پرده بیت تو نیست پرده
ما خون جگر همی بریزیم * وه که گر پرده برافتد که چه شور انگیزیم * و گاه گویند
بیت هر ذره که می بینی خورشید در و پیداست * در دیده ما چه چشمی که
تجلی پیداست بیت روی تو در جلوه الله نور * دیده ما از تو چرا مانده
دور * دیده ما باز نشد سوی تو * ور نه نهان نیست نرگس روی تو *
و گویند بیت ما را حجاب نیست و گر هست غیر نیست * هم عین ماست آنچه
تو گوئی حجاب ماست * و همچنین گویند بیت من و ما و تو و او هست یکی *
که در وحدت نباشد هیچ تمیز * چون کسی ایشان را گوید که چنینها مگویید
که مستلزم آنست که حادث را قدیم گفته باشید و قدیم را حادث
تلقی مثل این بیت کنند و گویند وجود اندر کمال خویش ساریست *
تعینها امور اعتباریست * و مثل این نظم خوانند که * چو محکم کرد امکان
بر فشاند * بجز واجب دیگر چیزی نماند * و استدلال بحدیث و قرآن بر وجهی
نمایند که مطابقه با مقاصد ایشان داشته باشد و دو گواه بر کشف
خود گذرانند والعهدة علیهم فی نفس المطابقة گواه اول از حدیث
اصدق قول قاله العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل

و گواه دیگر

رساله الاعیان الثابته ۱۰۴

و گواه دیگر از قرآن کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون

تم والحمد لله رب العالمین

رسالة اخری فی تحقیق الاعیان الثابتة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مطلق سزاوار حضرت حق است تعالی و صلوة کامل مناسب نشاء محمدی و رضوان
بی پایان شامل آل و ورثه و صحب و سدنه طور او و من تبعه القبول الا فاضه
و بعد طالبان معلومات کشفی و عیانی را بجام مراد انجام و طلب
ذوق غالب ازین باده صافی شیری باید کرد و ازین نقل شیرین قدری
باید خورد تا ذهن مستعد گردد و بسهولت مسئله اعیان ثابته که از
غوامض مسائل تحقیق است اشتغال کند آنچه از آن شراب در پیاله ماست
این نشوه می بخشد که بهمگی ادراک در می یابیم که هر ذره را در علم حق
صورتیست و احوالی که آن صورت و احوالی از ازل تا ابد از آنچه بر آنست
نمیگردد و اشارت نبوی بدین معنی حاصل است که جف القلم بما کان
اکنون آن صورت با احوال که آنرا محققان عین ثابت خوانند از علم بعین
هرگز اشتغال ندارد که الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود

لیکن عین خارجی هر ذره بحکم آن صورت واحوالی که در علم دارد درین
عالم ظاهر میشود چنانچه القاء مصطفوی گواه آنست که کل میسر لما خلق له
پس بمقتضای احوال اعیان ثابته در علم اعیان خارجیه را در عین گزیر از
انقلابات واختلافات احوال نباشد چه می بینیم که انسان در اطوار
خود و تنزلات او در عالم روحانی وجسمانی چگونه تقلب میکند باری از
نطفه ومضغه وعلقه ومکتسی بلحم ومستفیض روح قیاس باید کرد واز
طفل وممیز وبالغ وجوان وپیر واحوالی که درین عرض بر انسان میگذرد
تا معلوم شود که این اختلافات عینیه تابع آن اختلافات علمیه است
وکسی که نسبت بانسان میگوید که او چنین کرد یا چنان کرد غیر از اضافه
احوال عینی بحکم مطابقه با احوال علمی نیست بسوی انسان اکنون حکم
بر کمال ونقصان وسعادت وشقاوت او کی میرود آن زمان که نشاه
او منقضی میشود در صورة قطع تعلق روح او از جسد او چه حکم بر حالت نهایت است
واحوال اوساط اگرچه همه از متعلقات نشاه او ست اما در کمال و
نقصان وسعادت وشقاوت او دخل ندارد چراکه بحکم یمحوا الله ما
یشاء ویثبت آن احوال دایم در محل انقلابست و حال آخرین بمقتضی

هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی ثابت
واز اینجاست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که شخص کار دوزخ
بکند چندانکه میان او ودوزخ یک وجب باشد فسبق علیه الکتاب و نوشته
اولی که آخر او چون خواهد بود چون مقتضی دخول بهشت بود بازگردد
وبه بهشت پیوندد وشخص کار بهشت بکند چندانکه میان او وبهشت یک
وجب باشد فسبق علیه الکتاب ونوشته اولی که آخر او چون خواهد بود چون
مقتضی دخول دوزخ باشد بازگردد وبدوزخ پیوندد وسر این
قضیه آنست که نیت انسان وقصد او هست بحکم عین ثابت او در عین خارجی
او اثر دارد تا هفتاد سال گناه ورزد وبیک نیت توبه هفتاد ساله
گناه او در حکم طرح افتد ومحو گردد واین نیت وقصد او ثابت شود
ونشاه بران ختم وصورة ایمان کافر همین حکم دارد والایمان یجب
ما قبله وهفتاد سال طاعت ورزد وبیک نیت فسق یا کفر که حال
او بآن ختم یابد آن هفتاد ساله طاعت در حکم طرح افتد ومحو گردد
ونیت وقصد ثابت شود وحقیقت حال درین مسئله آنست که عین ثابت را
احوالست وآن احوال همه در ظهور تابع تجلیات اسماء الهی است

خواه اسماء لطفی خواه اسماء قهری و نشأهٔ عین خارجی تابع این احوال که
تابع تجلیات اسماست آن لحظه که جان قطع از جسد میکند بچه حال است
در عین خارجی تابع چه حال از عین ثابت تابع چه اسم از اسماء الهی حکم بران
بود و نشأه بران حال از اثر آن اسم که بران ختم کار حیوة دنیی کرد او را
نسبت بان حال کنند و مربی او از ازل تا ابد آن اسم دارند و اسماء
دیگر که آثار خود در عین ثابت و عین خارجی او ظاهر میکردند بر سبیل دوران
بود نه بسبیل ثبوت و استقرار در شان او و یک دقیقه از علم و عمل و
و اعتقاد کافیست در آخر نشأه نسبت با آن اسم که ختم کار بر اثر او میکنند تا
آن اسم چه باشد مضل باشد و شخص دوزخی یا هادی و شخص بهشتی یا
جامع و شخص کامل یا مانع و شخص ناقص یا نافع و شخص سعادتمند یا ضار
و شخص بدبخت والله اعلم و هذا من فتح باب المشرب المحمدی
و من فیض الخاص الاحمدی مطابقاً لتنبیهات الانبیاء موافقاً لمکاشفات
اجلة الاولیاء فلیذق الطالب و لیتنشق العاشق و لیتعبد به السالک

و لیصدقه العارف و به
فی جمیع اموره و صف تم والحمد لله

رسالهٔ کمیلیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد جلال احدیتی نه حد زبان هر کس است و سپاس حضرت عزتی نه باندازهٔ
ترجمان انسان مگر آن پیشگاه عظمت لا احصی ثناء انت کما اثنیت غلغلهٔ در قبهٔ
ملکوت و سرادق جبروت افکند و ستایش کما ینبغی در ملک بی پایان ظهور رسد
الهی درود بارگاه مصطفوی و تحیت صدر ولایت مرتضوی ردیف
حمد نامتناهی خویش گردان انک ولی الامتنان کمیل زیاد که از
مقتبسان انوار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السلام بهتر از سؤال آن حضرت
فرمود که ما الحقیقة یعنی شریعت که راه مسلمانی و طریقت که آداب است
بقدر استعداد و وقوف بر ما روشن است حقیقت چیست که معلوم نیست
امیر فرمود که مالک والحقیقة یعنی ترا با حقیقت چه کار است چون کمیل از
نزدیکان و محرمان آنحضرت بود گفت اولست صاحب سرک یعنی من
نیستم صاحب سر تو یا امیر فرمود بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح
منی که تو صاحب سر منی لیکن بوقت خود بر تو فایض شود آنچه از
من سر زند و ترا کشف کرد حقیقت کمیل را آتش طلب در درون بجای

افروخت و تحمل انتظار نداشت کفت او مثلا مجنب سائلا عجبت
که مثل تو ئی طالب را در انتظار بگذارد و بنقد سائل را محروم کند چون امیر صدق
طلب او مشاهده فرمود مناسب حال او از حقیقت چیزی داد و کفت الحقیقه
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت برافتادن پردهای منع و
بزرکی حقست از پیش دیده ادراک چنانچه حق دیده شود اما درین حال نتوان
اشاره کرد که انچه من می بینم چیست و حاصل انکه سالک و یا مجذوب
چون از دایره شریعت و طریقت پای بسر کوی حقیقت نهاد و آتش
طلب او رسوم و عادات او سوخت سبحات جلال که پردهای اسما
و صفات الهی و اعیان کونیست که مانع اندازه ادراک حق از پیش دیده
دل سالک و مجذوب برمیخیزد و جلال حق خود همین معنی دارد که حق را
در کون کثرت تعینات است که مانع ادراک وحدت ذات است بنابر آن نشده
پس حق دیده میشود لیکن بواسطه غلبه شهود و رقت قلب و عدم عادت
با این حال بیننده عاجز است از تعین این حال و اشاره بمشهود خود
نمیتواند کردن اما بر حال او صادق است که بتحقیق رسیده کمیل اکرچه
بحسب حال او درین مرتبه بود لیکن بکمال علم و معرفت امیر با او غمزه زده

دانست

دانست که این جواب مناسب حال او نیست و از امیر رضی الله عنه بر مزید آن
حقیقت قادر است وقت غنیمت شمرد و کفت زدنی بیانا یعنی بیان
اینمعنی زیادت فرمای فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت
در مرتبه دیکر رفتن صورة موهوم است از لوح ضمیر و نقش بستن صورة
معلوم است بجای آن از سر هوش و یافت چرا که سالک یا مجذوب
چون دید که چیزی چند بود که مانع ادراک او بود و حجاب او می شد در
دیدن حق و آن از پیش خاست دانست که این چیزها اکر هستی بودی
و نه اعتبار بودن هرکز با وجود اینها ادراک وحدت میسر نشدی
پس حکم کرد که وهم من حکم برین کثرت کرد که حجاب وحدت است
و اکر نه بیرون از وحدة هیچ نیست و آنچه مشهود است وحدت و تفرد
هستیست و این نمایشهای دیکر البته اعتبارات موهومه است و الا از
سر هوشمندی و هشیاری اکر نکه کنیم غیر از یک هستی نیست پس بر وی روشن
شد که هستی یکیست و این صحو معلوم است و دانست که نمایشهای اعتبارات را
از نظر انداخت و این محو موهوم است کمیل چون التفات امیر بدید باز کفت
زدنی بیانا یعنی بیان فرما که حقیقت بعد ازین مرتبه چه باشد کفت هتک الستر

لغلبة السر یعنی حقیقت بعد ازین مرتبه دریدن پردها ظاهرست از
برای غلبهٔ معنی بر باطن یعنی چون یقین معلوم شد که هستی یکیست و کثرة
صورة موهوم است و از نظر مطروح گشت و این اظهار تقاضای آن
میکند که هر دانش که از نهان خانهٔ ضمیر بعرصهٔ بیان بنماید همچنان باشد
که نیست پس صاحب این یافت را طاقت نگه داشتن نباشد و پردهٔ عقاید
و تصورات اهل تقلید که موهومات را موجود خارجی دانسته اند
وهم فرو ریزد اگرچه بعضی اوقات در افواه مردود شود و می گوید آنچه به تحقیق
می گوید باز تکمیل چون امیر انبساط یافت استکشاف بیش نمود و گفت
زدنی بیانا بعد ازین حقیقت چه باشد فرمود جذب الاحدیة
لصفة التوحید یعنی کشش یکانگی حق بنده را بسوی خود صفة توحیدست بنده
خدا چون پردهٔ تقلید از هم فرو درید و مدتی بافشاء هر سرّ توحید
مشغول گشت و از غلبهٔ باطن و آشوب درون آسوده شد و آشوبی
که او را با آن میداشت که هر چه در درون بود منکشف شود در درون
باز گوید یکباره از اضطراب بیرون باز درون پرداخته گشت
تعلقات و هوای تعینات ازو فرو ریخت ذات احدیت اورا

از نقوش

از نقوش کثرت پاک و منظر یکانگی خود ساخته او را دیدار
بسوی خود میل دارد و صفة توحید که یکانه شدن خود و یکانه دیدن خود است
خود همین معنی است که ذات یکانه ترا یکانه کند از کثرت تعلقات و حجاب
خود مخصوص گرداند تکمیل چون حقیقت درین مرتبه مقرر کرد باز مزید بیان
طلبید و استخبار از مرتبه دیگر نمود و گفت زدنی بیانًا یعنی بعد ازین بیان
فرمای که حقیقت چه باشد فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره یعنی حقیقت نوریست که از بامداد ازل
سر بر میزند پس روشن میشود و می تابد بر هیاکل توحید و مظاهر هستی
آثار آن و تابشهای آن حاصل آنکه دل انسان چون مجرد شد و بسوی
احدیت ذات مجذوب گشت و مظهر یکانگی حق واقع شد می پندارد
که هستی یکانه حق مخصوص است بظهور مظهر او و چنین است بلکه چون درین
مرتبه متمکن شود ازین ذات یکانه هر لحظه مشاهده تجلی میکند و آن
تجلی را مظهری در می یابد می داند که همچنانکه به یکانگی خود در و تجلی
فرمود در هر ذره همین تجلی فرموده غایتش فی الباب آنکه تجلی
در کیفیت مختلف می نماید و این اختلاف بنگه نشاء تمایزست میان اسماء و

صفات و اعیان پس شاید که یک وجود هستی میکند که در هر تعینی او
چیزی ظهور کرده و ازین جهت تعینات اشیا را هیاکل توحید گفت یعنی اشکال
و صورتهای هستی واحد و ظهور هستی درین مرتبه تمام شده باشد اگر در
صورتی تصور ظهور و زیادتی تجلی اسما و صفات بیشتر باشد هم داخل
این ظهور تام باشد و ازین معنی لازم نیاید که حق منتظر ظهوری
دیگر باشد چه این کمال و نقصان و زیادتی و کمی بنسبت با نفس مظهر است
نه بنسبت با نفس ظهور چنانچه در جماد هستی ظهور بصفات نشو و نمو
و حس و حرکت و ادراک کلیات و جزئیات نکرده و در نباتات کرده
بلکه در جماد همین ظهور کرده اما موانع و عوایق جمادی نمیگذارد که
تعلق آن ظهور ظاهر شود و در انسان آن موانع مرتفع است و تعلق
این صفات ظاهر میشود غرض که آنچه مقتضای هستیست از ظهور در هستی
پیداست و نهایت ظهور حقیقت اینست و بعد ازین هر چه از حقیقت
ظاهر شود نه ظهور باشد که حقیقت نکرده باشد رفع موانع از مظهر
باشد و اظهار مراتب ظهور در ان مظهر بقدر استعداد مظهر خاص
در جماد و انسان معلوم گشت و این که گفته اند که حق و تجلی تکرار

نکرده

تکمیله ۱۱۱

نکرده نه این معنی دارد که او انتظار ظهوری دارد که نکرده بلکه این معنی دارد
که حق من الازل الی الابد یک ظهور تمام کرده که نه قابل زیادتست و نه
قابل نقصان و لیکن این ظهور تعلق بمظهری که میگیرد بواسطه آن تعلق متجدد
مینماید و فی الواقع چون نظر بآن مظهر میکنیم و تعلق این ظهور بقدر استعداد
آن مظهر آن ظهور مطلق ظهوری مقید میشود و چون کیفیات مظاهر مختلف است
که دو مظهر یک کیفیت نیست بلکه یک مظهر در آن واحد کیفیات مختلف دارد
باعتبار هر کیفیتی ظهوری خاص و تجلی خاص واقع باشد و از آنجا تجلی مکرر باشد
و بر هر تقدیر اگر تجلی یکیست و اگر صد هزار است که مکرر نیست که اگر یکیست خود
یکیست و اگر صد هزار است چون میان تجلیات باعتبار اختلاف و کیفیات اختلاف
واقع است پس همچنین مکرر نباشد پس برین ظهور واحد که تقدیر کردیم من الازل
الی الابد مزیدی متصور نباشد **بیت** پیداتر ازین نمیتوان بود * ظاهرتر ازین
نمی توان شد * و لهذا اکمل چون بعد از تبیین این مرتبه طلب مزید کرد و گفت
زدنی بیانا یعنی بعد ازین مرتبه حقیقت در ظهور چه باشد حضرت ولایت
پناه فرمود **اطفئ السراج فقد طلع الصبح** چراغ طلب مزید بیان
فروکش که آفتاب نهایت تجلی حقیقت شعاع انداخت و صبح ظهور مطلق

نفس ذ نهایت ظهور حقیقت و مرتبه آخرین بود که گفته شد اگر بعد ازین
مزید بیان میخواهی چراغ استحجار بشنان و بنور این آفتاب در مراتب ظهور
او نور او راست بده مسکن تا جای پایی که موانع از ان بمظهر مرتفع باشد
و آفتاب آنجا بیشتر شعاع انداخته باشد و جایی پایی که موانع مرتفع نباشد
یا کمتر مرتفع باشد و آفتاب ظهور نکرده باشد یا کمتر شعاع انداخته باشد
و از ارتفاع مانع و عدم ارتفاع زیاده و نقصان در نور آفتاب متصور
نگردد چنانچه در فضای حقیقت انسانی و قصر دریچه ماهیتها و آفتاب تنگ ظهور
کرده و در روزنه تنگ جماد کمتر و در آنجا که روزنه وجود نیست شعاع بیرون
نینداخته یعنی اگرچه آفتاب ظهور بوجهی بر و تافته همچنانچه حقیقت ممتنع در عقل
ولیکن چون قابلیت اضافه وجود در خارج بخود ندارد نور آفتاب وجود
آنجا بیرون نتافته پس معلوم میشود که نهایت ظهور همین شروق نور
وجود است من الازل الی الابد بر روازن محال ممکنات بیت جو وا حسن را
ظهوری هست مظهر + بغیر از عرصه امکان چه باشد + در نور این آفتاب شاید
تعلق این نور بمظاهر میباید کرد و وقوف حاصل کردن و بقدر افاده و استفاده
ازین مرتبه اقتباس نمودن هم بنفس این مرتبه نه افروختن چراغ دلیل

دهر

تکمله اخری ۱۱۲

والله یقول الحق و هو یهدی السبیل بیت تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم +
تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم + چندانکه فکر کردم چندانکه فکر کردم +
+ چندانکه ره سپردم بیرون ز تو ندیدم +

التکملة الثانیة بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و تمجید و ثنای بیعد حضرت احد قدیم و خداوند کریم رب جل جلاله
و عم نواله که تحمید و تمجید او سرمایه کاملان انسان است و تنزیه و تقدیس او
پیرایه فرشتگان و قدسیان هر چند در مراتب تجلیات از تدلیات و
تدنیات اسما و صفات و عارفان خبرها داده اند در ادراک ذات او انوار
قاهر سبحات او بخاک عجز افتاده اند چه حقیقت او را کنه و غایت نیست
و شرح اسم اعظم او را رسم نهایت نه و صلات صلوات بی پایان تحفه
روضه قدس خاتم پیغمبران و شهنشاه سید عالمیان محمد مصطفی باد و
رضوان بی کران و صلات روان آل و اصحاب و پیروان او اللهم صل
علیه و علیهم اجمعین نوبتی داعی مسکین قدم قلم در ساحت اشارت امام الموحدین
آن نقطه دایره کشف و یقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روان
کرده بود که در جواب کمیل زیاد فرموده و بزرگی فصیح گفته که معلوم گشته

اگر چنان فصیح بنویسی که عامه فهم کنند فائده آن عامتر باشد فرمان امتثال شد
و در بیان واضح شروع نمود و از الله تعالی توفیق اتمام خواسته انه ولی الاجابة
والانعام کمیل زیاد که یکی از ملازمان حضرت امیر بود روزی از آنحضرت
سوال کرد که ما الحقیقة آنچه در افواه مردم در مقابل شریعت و طریقت
آنرا حقیقت خوانند چه چیز است امیر فرمود که مالک والحقیقة چه کار داری
تو با سوال از حقیقت کمیل گفت اولست صاحب سرک من در بیان
حقیقت صاحب سر تو نیستم که میفرمایی ترا با حقیقت چکار امیر گفت بلی و
لکن یرشح علیک ما یطفح منی بلی تو صاحب سر منی در بیان حقیقت
اما با تو چه حاجت به بیان صبر کن که پوشیده آید بر تو آنچه در حقیقت از من
سر بر زند و روی بنماید کمیل گفت او مثلک تخیب سائلا عجب که
مثل تو کریمی سائل محروم گرداند و او را از نقد به نسیه حواله کند چون آتش
طلب کمیل چنان تیز بود که بوعده تسکین نیافت امیر آنچه لایق بود از بیان
حقیقت بگفت و فرمود الحقیقة کشف سرادقات الجلال من
غیر اشارة حقیقت که بعد از سلوک شریعت و سیر طریقت مستعد
آنرا روی نماید باز پس افتادن پردهای جلال حق است از پیش نظر طالب بیند

آنچه

آنچه در پس پرده بود و پرده برخاست و بنمود بی آنکه اشارت بسوی او توان کرد
که گوید چنانکه من می بینم و اشارت از چند جهت تواند بود یکی غلبه
نور و دیگر حیرت بیننده دیگر تقدس از جا و جهت سید نعمت الله فرماید
بیت نوریست که وصفش بشماره نتوان کرد او را نتوان دید و انگشت
نتوان کرد و شیخ سعدی گوید هیچ نقاش نمی بیند که نقشی برکشد
و آنکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده و حافظ میگوید بیت کس ندانست
که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید کمیل میدانست
که حقیقت را مراتب خواهد بود و از مرتبه دیگر استفسار نمود و گفت
زدنی بیانا در بیان حقیقت چیزی زیادت از این هست بفرمای فرمود
محو الموهوم مع صحو المعلوم حقیقت در پایه بالاتر از
آنچه شنیدی آنست که آنچه بیننده می دید و تعبیر از آن می توانست کرد
هر زمان خیالی می بست و وهمی میکرد خیال و وهم محو شود و بیننده را
معلوم گردد بفهم صحیح بی شبهه که چه می بیند چنانکه تعبیر از آنچه دیده است
تواند کرد و با اشارة از حال او اعلام تواند داد و سید قاسم فرماید
بیت می توان خبری دادن از حقیقت دوست ولی ز روی حقیقت حقیقه همه اوست

وشیخ عراقی گوید بیت عراقی از پی نور بدر همی گردد + تو خود درون
دلش ظاهر و هویدای + وسلمان گوید بیت جمالش بی نزاری گو تجلی میکند
هر دم + مرو از جای خویش ای دل که انوار جمالست این تکمیل گفت زهی
بیانًا در بیان حقیقت زیادت ازین از آنچه گفتی سخنی دیگر بفرمای فرمود
هتك الستر لغلبة السر زیادت ازین در بیان حقیقت آنست
که بنده بجای رسد که از غلبهٔ سر حقیقت بر شاهده او نتواند که خود را نگه دارد
و از دیده باز نگوید پس پرده دری آغاز نهد و بخود بیش بر نااهل و اهل
داد این سخن بدهد مولانا محمد شیرین مغربی فرماید بیت آنچه میدانم از آن
یار بگویم یا نه + و آنچه بنهفت ز اغیار بگویم یا نه + وصف آنکس که درین کوچه
این بازارست + بر سر کوچه و بازار بگویم یا نه + شیخ اوحدی گوید
بیت چه گفتیم من ای دیر امروز + نه بخویشیم من بلکه امروز + داعی گوید بیت
من نتوانم که حق نگویم + در خود بر بند بنده را تکمیل گفت زهی بیانًا در بیان
حقیقت در افزای امیر فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید
بیان حقیقت زیاده از مرتبهٔ سابق آنست که کشش حضرت احدیه که صفت
توحید حقیقت است واقع شود و مثل آفتاب ذره بسوی خود کشد و دریا قطره

پس

پس ذره در نور آفتاب گم شود و قطره در آب دریا پس آنکه تو او را
یکی بینی کشش او همه را یکی کند که توحید یکی گفتن و یکی کردن است گفتن از ما است
و کردن از او ازین جهت کشش را نسبت با او کرد که تا او همه را بسوی خود نکشد
و در خود محو نکند توحید فعلی حقیقی واقع نشود و از اینجا خواجه عبدالله انصاری
فرموده است شعر ما وحد الواحد من واحد + اذ کل من وحده جاحد
توحید ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد مصرع همه هیچند هیچ اوست که اوست
شیخ عراقی در آخر لمعات گوید بیت کی بود ما ز ما جدا مانده + تو من و رفته و
خدا مانده + و این مرتبه را در حقیقت صوفیان جمع گویند و آن شهود
حق است بی خلق چنانچه شیخ اوحدی گوید بیت تو یکی او یکی دو باشد دو +
این یکی زان یکی بباید کاست + و این محو و فنا در قوت یافت
لاجرم نسبت آن بجذب احدیت می فرماید تکمیل گفت زهی بیانًا در بیان
حقیقت زیادت ازین سخنی بفرمای فرمود نور یشرق من صبح
الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره زیاده از آنچه گفتیم آنست
که حقیقت در مرتبه است بعد ازین که صبح است که از وجنین عبادت کنی
و گوئی که نور است که می تابد که از بامداد ازل پس پرتوهای او میدرخشد

و بر صورتهای می افتد که آن صور بهارانست یا آنست که مظاهر نور خود
اندیشد باید که مراد حضرت امیر از بهار کل صور جزئیه ممکنات باشد و تعینات
اشیا سید نعمة الله گوید بیت هر ذره که می بینی خورشید درو پیداست
در دیده ما چشمی که بحق بیناست + و سید قاسم میگوید بیت چو عکس رخ
صبح ازل هویدا شد + جمال دوست ز ذرات کون پیدا شد + و شیخ اوحدی
میگوید بیت آفتابی در هزاران آبگینه تافته + پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نورست اما رنگهای مختلف + اختلافی در میان این و آن انداخته
و شیخ سعدی میگوید بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست + و حافظ گوید بیت هر دو عالم یک فروغ
روی اوست + گفتمت پیدا و پنهان نیز هم + داعی گوید بیت هر نفس از
خویش مرا می برد + باد که بوی تو همی آورد + هم من و هم باد صبا عالمیم
ورنه تو با ما همه ما غافلیم + روی تو در جلوه الله نور + دیده ما از تو
چرا ماند دور + دیده ما باز نشد سوی تو + ورنه نهان نیست زکس روی تو
و این مرتبه را از حقیقة صوفیه موحده جمع الجمع خوانند و گویند بیت
اگر در خلق حق را در نیابی + بیابی خانه اما در نیابی + و جمع الجمع شهود

حقرا

حق است با خلق بوجهی که کثرت تعینات قادح در وحدت ذات او نباشد
یعنی یکی باشد او را از خلق و حق دو نام شرابی در دو جام روی در صد
آیینه شعاعی بر هزار آبگینه شیخ اوحدی گوید بیت ای مردم کور این چه
بهارست به بینید + گلبن به و گلهاش به بار است به بینید + فردا همه کور کر
شود طالب مطلوب + امروز یکی را که هزار است به بینید + کمیل گفت
زدنی بیانا مرا زیادت از این که فرمودی در شرح حقیقت بیانی بگوی فرمود
اطفئ السراج فقد طلع الصبح چراغ باز کش که صبح طالع شد
یعنی سخن در پایه حقیقت مزید بیان به پایان رسید و قصه از بیان و
گفتار بعیان و دیدار انجامید بیت شمع بنشان که آفتاب برآمد + رخ معشوق
از نقاب برآمد + زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در
بیابان بیت روشن تر ازین نمی توان گفت + پیداتر ازین نمی توان جست
بیت آنچنان مستست عاشق کز شراب آمد بهوش + آنچنان فاش است
شاهد کز خودش آمد حجاب + هیچ می هرگز نه خواهد بود زین می
مست تر + هیچ زاهد فاش تر زین بر نخیزد از نقاب

تم الکتاب والله اعلم بالصواب

رساله مشتمل بر ده جام مسمی بنظام و سرانجام

بسم الله الرحمن الرحیم

فتح کلام بنام بخشاینده کام الهام و برختم پیغمبران محمد مصطفی والا کرام
درود و سلام ای طالب مراد کجای ازین زبور پارسی مسمی بنظام
و سرانجام مشتمل بر ده جام ثالث عشرة کاملة ع بنوش و بنوشان و
سرخوش کن ازوی شعر فدونکها فی الحان فاستجلها بر
علی نغم الالحان فهی بها غنم جام خدای که معبود مطلق است و غنی
غنای او قضای بخشش کرد و غیر نبود که بخشش بر و کند غیر پیدا کرد
و افاضه عین غیر بخشش اول است و غیر را نام عالم است مشتمل بر جماد و نبات
و حیوان غیر ناطق و ناطق جن و ملک انسان و اضافه اوصاف و لوازم این
مذکورات بخشش ثانیست بخشش بر بخشش و فایده بخشش معرفت بخشاینده بخشش است
قال الله تعالی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف و سرانجام فایده معرفت بی نظامی نتواند بود و بیان
نظام و سرانجام در مورد جام جام پیدا باید والله هو المفیض بیت
یحبهم و یحبونه نشان دادی + نشان گنج محبت بعاشقان دادی

نقود

نقود گنج که سرها شده است در سر آن + بمفلسان و گدایان برایگان دادی
نمودی آنچه نهان بود در پس پرده + ز بهر دیدن آن دیده عیان دادی
در آنچه از تو دل آشنا معاینه دید + بما یقین و به بیگانگان گمان دادی
هزار دل ز پی نقد وصل تو خون شد + بجز دل نشد آن حاصل و بجان دادی
بضاعتی که بما داده ای ز جانب آن + نگاه کردم و آنرا بامتحان دادی
بداعیان شریعت بره روان طریقت + هر آنچه رفت حوالت بداعی آن دادی

جام معرفت بی ادراک نتواند بود و ادراک آگاهیست و آگاهی
از حیوة متصور است و دلیل حیوة حرکت است و حرکت را قوای طبیعی
و ارادی باید و قوای طبیعی و ارادی را گزیر از مرکزی نباشد که برو قرار
یابند و عند التحقیق مرکز طبیعت است با نواع از برای اختلاف قوی پس
طبایع لازم آید و هر یک را محلی باید و محال طبایع اقتضای وضع
کند و وضع مستلزم شکل بود و شکل بی مقدار نباشد و مقدار در جوهر
مادی بود و ماده بی صورة نیست و ماده با صورت جسم است
و جسم بی جنبش طبیعی جماد است و اگر جنبش طبیعی دارد اقل مرتبه آن
جنبش حرکت بسوی بالیدن بود که صفت نبات است پس سرانجام

جماد از برای فایده معرفت به نبات باشد و تا بسر انجام باز گردد در
قبول آن آثار که بآن نبات میشود او را هنجاری بود و آن هنجار نظام
اوست تا بسر انجام او بیت از جمادی مردم و نامی شدم + وز نما مردم
بحیوان برزدم + مردم از حیوانی و آدم شدم + پس چه ترسم که ز
مردن کم شدم جماد جسم بالنده نا حرکت و بمدد آب و زمین و هوا و
حرارت آفتاب محسوس نگردد او را همچنان جماد خوانند چنانچه مرجان
و چون حرکت و محسوس باشد او را نبات خوانند بر دو قسم
بود نجم که ساق وی محکم نیست و شاخ ندارد یا اندک شاخی دارد
و شجر که ساق او محکم است و غالب شاخ او بسیار و هر دو قسم را حرکت
نقله نباشد و حرکت طبعی بود بسوی بالیدن نه ارادی و نبات از برای
فایده معرفت تا در نظام خود بسر انجام رسد که صفت حیوان است
اگر او را حس و حرکت ارادی نباشد همچنان نبات است اگر متصف
بصفت شبه صفت حیوان کرده چون نخل در تأبیر و قطع راس که بی
تأبیر ثمار نیک ندهد چنانچه حیوان بی فحل بچه نیارد و بقطع راس از
حرکت طبعی خود بیفتد چنانچه حیوان بقطع راس بیجان شود گویا

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت این مشابهت در شان نخل فرموده است
که اکرموا عماتکم و فرموده است که خلق او از بقیه گل آدم کرده اند
و در نظام و سر انجام خود هر یک از نباتات شبهی از فضایل انسانی
دارند که نباتی ارزانیست چنانچه شیخ سعدی گوید بیت کرت ز دست برآید .
چو نخل باش کریم + ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد + ندهشت
چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد + ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد +
جام حیوان که جسم نامی حساس است بنظامی که او راست در سر انجام
معرفت سیرش باید کرد تا حین حصول صورت و معنی انسانی معنی
انسانی نطق است که ادراک کلیات و جزویات است نه تنها تلفظ
به آلات و آنچه آلات است و صورة انسانی جسمیت لطیف و شریف
مشتمل بیانی و شکلی لطیف با قامت منتصب راست چون الف الهی و آیت
بدن کتابی در و پنج الحمد سر و هر یک از دو دست و دو پای و فاتحه
از این پنج الحمد در و هفت آیت پیشانی یکی و هر دو رخسار با ذقن
در حکم یکی و هر دو گوش یکی و هر دو چشم یکی و هر دو ابرو یکی و بینی
یکی و دهان با هر دو لب در حکم یکی اقرا کتابک و این صورت در

حیوان بی معنی نطق چون یافت میشود ناس میت نسناس است حیوانی
بشکل انسان که در ترکستان نشان میدهند و مردم ناقص را در نقصان
معنی تشبیه باو میکنند که صورة انسانی دارد و معنی انسانی نه شیخ
سعدی گوید بیت تن آدمی شریف است بجان آدمیت + نه همین لباس
زیباست نشان آدمیت + اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی +
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت + خور و خواب و خشم و شهوت
شغبست و جهل و ظلمت + حیوان خبر ندارد زجهان آدمیت + مگر آدمی نبودی
که اسیر دیو گشتی + که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت + اگر این درنده
خوئی ز طبیعتت بمیرد + همه عمر زنده باشی بروان آدمیت + بحقیقت آدمی
باش و گرنه مرغ داند + که همین سخن بگوید بزبان آدمیت + طیران مرغ
دیدی تو زپای بند شهوت + بدر آی تا ببینی طیران آدمیت + نه بصحبت
آدمی شو نه بخویشتن که سعدی + هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت +
جام انسان تا بمعرفة الله فایز شود او را در نظام راه خود دو
سرانجام پیش میاید سرانجام بجنیت و سرانجام بملکیت چنانچه در حدیث
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده است ما منکم من احد

الا

الا و قد وکل به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قرین
جن سبب شر انسان است و قرین ملک سبب خیر او و نظامی که او را در
نشاء خود بسرانجام دیوی میرساند شقاوت اوست و نظامی که او را
در نشاء خود بملکی میرساند سعادت او و در سرانجام بدیوی دیو است
بصورة انسان و در سرانجام بملکی در صورت انسان ملکی از روحانیان
بیت دیوی سبعی و فرشتگی انسانی + در تو هر آنچه غالب آید آنی +
جن که حیوان ناطق ناریست یا هوائی و بهر شکل برمی تواند آمد و در زندان
باشکال اذا خلق و طبعه کار او شر انگیزیست در نظامی که او راست سرانجام
با غوای انسان است و تا باین حد نرسد در جنیت بکمال نباشد پس کمال
جنیت لابد مستلزم نقصان انسان است از غم او چه ای گشته اسیر دیو
مسکین آدم + تا ایمن از و بدینی و دین آدم + از راه بلا بدو نشین آدم
یک دیو برد ز راه چندین آدم + قال الله تعالی و استفزز من
استطعت منهم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و
شارکهم فی الاموال و الاولاد و عدهم و ما یعدهم الشیطان
الا غرورا جام ملک که حیوان ناطق نوریست در صورت نوری

محسوس یا نوری معقول و او را تاثیرات صوری باشد در حس بقدرت
یا تاثیرات معنوی در عقل بعلم که ان تاثیرات اجنحهٔ اوست مثنی و ثلاث
و رباع یزید فی الخلق ما یشاء و بهر شکل بر بتواند آمد و در بر آمدن
اشکال اذا تجلی و حقیقته کار او خیر آموزیست در نظامی که او راست
سر انجامش هدایت انسان است و تا باین حد نرسد در ملکیت بکمال نباشد
پس کمال ملکیت البته مستلزم کمال انسان است از عمر او بیت ای شنیده
حدیث و پیغام سروش + نادیده یکی اثر ز آرام سروش + با تست فرشته
طبع دیوی بگذار + بنگر بسوی خویشتن انجام سروش + قال الله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
جام انسان ناتمام در نظام خویش از بهر معرفت الله و ادراک تمام
الغایه سر انجام او بسوی انسان تمام خواهد بود و تا از و تمام نگردد در تمامی
سرگردانیها کشد بهر کوچه قدم نهد و در هر طور سلوک کند گاه برنگ کفر و
بی تدینی و تدین باطل جوکی و برهمن باشد و با صنم و وثن را عابد و شمن
و درین تعبد باطل زعم او یا علاقهٔ نفوس و عقول و اجرام علویت با سکنهٔ

سفلی

سفلی با علاقهٔ محل بشر در سیاست صوری و معنوی بوهم تشفع با آلهت
باطلهٔ ایشان بسوی آله اعظم یا تاثیر در وجود از دهر دانند و دهری گردد
یا از طبیعت و طبیعی شود یا دو موثر در خیر و شر اعتقاد کند و ثنوی باشد
و در حذر از اثر اهرمن و التجا باثر یزدان تشفعها جوید گاهی بکواکب و منسوبات
و بروج تا آفتاب و یا ماه و یا بعض از ستارگان ثوابت و سیاره و الوان
و اضواء پرستد شتر گاو و خرگوش پرستد سرو و کاج و نوش پرستد یا
یک یک از طبایع و عناصر بعبادت مخصوص کند یا آدمی از انبیا و اولیا
و پادشاهان و صاحب جمالان و دیو و پری و فرشته و سروش پرستد
و در همه نداند که غیر الله تعالی که معبود مطلق است و خدای بر حق است گر
پرستد خواه بوجه اصالت و خواه تشفع و شرکت بر باطل است و غیر الهی
را آنکه الهٔ گفت و نباید دانست و به آلهیت نباید پرستید که هیچ دلیل
عقلا و شرعا و عرفا بر عبادت غیر او قایم نیست و نشود قال الله تعالی
ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آ
باؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر
ان لا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس

لا یعلمون گاهی دیگر قصد او تدین حق باشد و در شرایع تشفع بنبوت
و وحی الهی جوید و اعتقاد وحدانیت الله تعالی کند و القاء کلام الهی
و نزول کتاب او بر رسل و انبیاء بوساطت ملائکه کرام و از راه تعصب
او را درین طور غلط افتد و حصر توسل کند و بعضی از کتب و رسل را تصدیق
نماید و دین حنیفی اختیار نکند که با وجود تصدیق همه عمل آن کند که خاتم پیغمبران
بر آن آمده نگوید بعضی بر حق است و غیر آن بر باطل یا تهود یا تنصر و او
درین اطوار برنگ فرق باطله درادیان منسوخه بر می آید و اگر تعصب نکند
و مسلمانی و تحنف پیش گیرد و در قبول اصول و تصدیق خاتم پیغمبران گاه در
فروع به تعصب افتد و در دین اسلام بعضی مذاهب حق داند و بعضی باطل
یا ترجیح نهد یکی بر یکی و چون او را ادراک مقصود میسر نشود گاهی دیگر در
مسالک اولیاء قدم نهد و در آنجا نیز بغلطها و تعصبها گرفتار شود
پس معتقد بعضی از مشایخ باشد و منکر بعضی و نتیجه این معنی جز تناکر و تنافر
نباشد پس غلطی دیگر کند و گوید بی شیخ سلوک باید کرد تا تنافر و تناکر
نباشد و درین مسالک بقصد ادراک تمام الغایه گاه مسلک او طور متکلم
و متفلسف باشد و گاه طور متاله و صوفی و در اطوار علوم و اعمال و اخلاق

گاه

گاه خطا کند و گاه بر صواب رود و در طریق احوال و مواجید و مقامات
و منازل و معارف و حقایق و اطوار ارادت و محبت و عشق و مذاق توحید
افعال و صفات و اسماء و توجه بوجه وحدت ذات گاه بر کشف باشد
و گاه بر حجاب و گاه تجلی او را دریابد و گاه استتار و در جمله از دام نفس
و عقال عقل و وسوسه شیطان و خیال باطل ایمن نتواند بود تا اگر در ازل
مقدر باشد نظام خود در ادراک تمام الغایه از برای معرفت تهذیب انجام
منتهی گردانند و در ذیل این مراد چه که بجذبه سائر باشد و چه بسلوک سالک
باشد که بمراد آنگاه رسد که مرد خدای او را بربایند بیت شدم در ره جو نشستن
کام زنان + گذشتم به هر مجلس و انجمن + طلبکار حق گشتم از هر کسی + ز پیر و جوان و
ز مرد و ز زن + ز بیگانه و آشنا هر که بود + ز وارسته راه و از ممتحن ز حجاب
دین و زنار باب کفر + ز بطرک ز رهبان و کبر و شمن + شنیدم سخن از فقیه و
فقیر + ز زاهد ز عشاق بیخویشتن + بجز گفت و گو داعی از کس ندید + سخن بود
اندر میان و سخن + بآخر رسیدم بمردان حق + خدا را نمودند مردان بمن +
چو جویی خدا را ز هر گفتگوی + خدا را ز مرد خدا باز جوی + انسان کامل
در نظام و هنجار خویش از صراط مستقیم بیرون نمیرود و بمقتضای آنی

وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و
سرالی به و بالله و فی الله میگوید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی
لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین
بیت روی جانم بسوی اوست بلی + قبله ام خاک کوی اوست بلی + از زمین
بلکه از یمین و یسار + بشنوای جان که بوی اوست بلی + این صفا اندر آینه
دل چیست + غالبا رو بروی اوست بلی + هر کجا میروم همی آیم + باز گشتم
بسوی اوست بلی + ففی کل شیء له آیة دلیل علی انه واحد و
ذکر بکر بما الله لا اله الا هو رطب اللسان است و در فکر آفاق و
انفس اشارة و عبارة او از قرآن گاه گوید ربنا ما خلقت هذا
باطلا و گاه و فی انفسکم افلا تبصرون و در دیده شهود او از مشاهده
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه در او ان محو سرخوش
از شراب لطف و سقیهم ربهم شرابا طهورا میرم که بیت
مطرب عشق را نوا نو شد + کهن جامه جام جم بر داشت + و اندران جام
چون خدا را دید + از کتاب خودی رقم برداشت + و در زمان صحو خوش
دل بتلطف خطاب و هو معکم اینما کنتم متغزل که بیت منم آینه

روی تو چو در من نگری + پیشک از پرتو مهری تو درخشان آیم + گر قبولم
کنی و بنده خویشم خوانی + تنگ بخت دو جهان قیصر و خاقان آیم + پرده
بردار که دیدار تو بینم نفسی + وانزمان تا ابد واله و حیران آیم + و در هنگام
عبادت نظام او ازین منهج که ولله غیب السموات والارض و
الیه یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه و ما ربک بغافل
عما تعملون و در فرجام معرفت سرانجام او باین مدرج که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
الا انه بکل شیء محیط پس در خود نگرد و واصل و مقصود حاصل بر
معرفت حضرت حق تعالی اشکر فلله الحمد رب السموات و رب الارض
رب العالمین بتقدیم رساند و گوید بیت جز در تو کمال را وجود خود نیست +
جز در تو جمال را نمودی خود نیست + در ذات صفات را تمامی و بیشتر +
بیرون ز تو ذات را شهودی خود نیست جام انسان کامل که بمعرفت نیز
فایز است چون بسر انجام نشست با خود است رسم تکمیل ناقصان و اسم ارشاد
مریدان و چون مولانای رومی که سر از گریبان شیخی بر میکند میگوید

بیت من اگر با عقل و با ایمان بدی + همچو شیخان بر سر دکان بدی + من
از کجا عشوه باران و ناودان ز کجا + من از کجا عشوه هر خام و قلتبان ز کجا +
از حق بمشاهده خلق رجوع نمیکند و در مشهد جمع استماع میکند که میگوید
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یا در دین و شفقت بر خلق
خدای بمقتضای التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله در این
تعطف میکرد و بار عالم بر دوش همت خود می نهد و این زمان همو فتن
بالغ میخواهد به حال خلایق می پردازد که ایشان را از فنای هوا و
هوس باطل باز آرد و نگذارد که روی دل از خدای مطلق بگردانند
که بغفلات نفس و شهوات دنیا و تسویلات شیطان مقید گردند پس از عین جمع
خود بحال تفرقه ایشان رجوع می کند بیت گر ز بشری رسته بود بازرای
بشر + تا بکمال آورد پایه نقصان گرفت قائلا شعر و من انا ایاها الی
حیث لا الی + عرجت و عطرت الوجود برجعتی و درین نظام
سرانجام او سبب اعظم است رضای خدا و نه عالم زحمتی میکشد و هر زحمتی
میخورد تا کسانی که از راه آشنایی حق تعالی بوحشت حجب گونه گون
گرفتار شدند باز راه آرد و عوارض مختلفه و موانع مؤتلفه بسعی بلیغ بر دارد

و میشود

و می شنود که بگوش هوش و می رساند که قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من
المشرکین بیت داعیت بر راه نوکر می شوی مرید + از دست پیر و خرقه
فقر و فنا بپوش + در مقعد صدق مجمع الجمع نشسته یک لحظه از حال
خلایق با وجود غلبه شهود خالق خالی نمی شود و با ظاهر و نصیحت با باطن
و همت ایشان را و خود را مستحق رضای حضرت رحمن میگرداند و تا اجل
میرسد بمقتضای واعبد ربك حتی یأتیك الیقین در کار زند تا از مبدء
بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی از نظام شریعت و طریقت
سرانجام حقیقت نشسته و بحق پیوسته قدسیان ملاء اعلی بر ایشان خوانند
جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن
خشی ربه

رساله مشتمل بر پنج لوح مسمی بر بیان و عیان

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
سپاس بی قیاس معبود مطلق راست که نقوش این بیان و عیان را از نطق انسان
در پنج لوح بیاراست و بر مصطفی صاحب فتح و ختم کارخانه هستی درود نامعدود
و بر آل و اصحاب و احباب و ورثه قلب و قدم او رضوان نامعدود و سلام
بر اهل آن صاحب کلام **سخن در لوح الهی بیان عیان**
وجود مطلق محقق یکیست منبسط که هیچ مرتبه از و بیرون نیست تا اگر عدم در
تصور آید آن متصور از وجود ذهنی که اضعف مراتب اوست بیرون
و اگر جزوی لایتجزی صورت بندد از وجود خارجی که در مرتبه او قوی
است خارج نشود **بیت** زهی محیط که بیرون ز تو نباشد هیچ زهی عظیم
که افزون ز تو نباشد هیچ **بیان عیان** وحدت حق تعالی که وجود ذات
اوست عین ذات است والا تعدد قدما که در توحید قادح است لازم
آید و ثنویت کبری قوت گیرد و دین حنیفی ضعف یابد و غیریت با عیان
منافی این عینیت نیست اگر گوئی یگانگی صفت یکی است رهنت (?) مستلزم

دو تصور

دو تصور باعتبار است و اگر گوئی یگانگی جز ظهور یگانه نیست تحقیق دروغی
نیست **بیت** توئی یکی و یکی توجز تو چیزی نیست + میان وحدت و ذات
تو خود تمیزی نیست **بیان عیان** ازلیت حق تعالی اعتبار استمرار وجود
اوست بر سبیل سابقیت غیر متناهی و باین اعتبار اسمی از اسماء او
ازلیت و مراتب او در ازلیت آزال و ذات او ازل آزال **بیت** هرچه
گوئی کز ازل آمد پدید + چون نبودی کی نبودی در ازل **بیان عیان** قدم
حق تعالی عبارتست از عدم استناد او در وجود و لوازم بغیر و این
معنی و حیثیت ذات اوست که از عین او گزیر نیست و از غیر او گزیر است
بیت ای ناگزیر هستی ای هستی حقیقی + در هرچه باز دیدم تو نکته دقیقی
بیان عیان مراتب اولیت هو الاول چهار است وجود و وحدت و
ازلیت و قدم و هویت ساریه درین چهار جهات از تجلی می آغازد (?)
که در همه روی بخود دارد نه بغیر **بیت** تو در اینجا بهرچه آغازی + عشق با
خویشتن همی بازی **بیان عیان** ظهور ذات حق تعالی عند التحقیق عین ذات
مانند وحدت و موحدان از اینجا گویند که غیر نیست و همه یکیست و مثل حکمائی
ازبرای مثال تقریر کنند که گروهی از ماهیان در فکر افتادند که اصل ما

از صحبت و هر یکی سخنی درین باب میگفتند و اختلاف زیادت می شد مقرر کردند
که مشکل خود از بزرگ ماهیان رفع کنند چون ازو سؤال کردند گفت اصل ما
همه از آبست گفتند آب کدامست گفت آنکه غرق آنید و بواسطه غایت ظهور
و استیناس دایم غلط کردند و گفتند ما در دریا غرقیم ولی آب را از تو میجوییم
آب همینست اما گفت ای ماهیان شما درین دریا غیر آب من بنمایید تا من آب
بشما نمایم بیت چه باشد بجز آب دریای آب * بود زاب جاندار در جای آب
آب بیان عیان چون ذات حق تعالی بود و هست و خواهد بود و این معنی بغیر
بدوام هست و باین اعتبار دایم اسمی از اسمای اوست و ظهور او عین اوست
پس آن نیز دایمی باشد در بعضی مرتبه دوام ظهور او بحجب صفات متفضلا باشد
و بر غیر که آن غیر هم اسمی از اسمای اوست و هم عین اوست بیت نیست ز هست
تو چو جامی یافت غیر تو از عین تو نامی یافت بیان عیان ابدیت حق تعالی
استمرار وجود اوست بر سبیل لا حقیت غیر متناهی و باین اعتبار اسمی از
اسمای او ابدیست و مراتب او در ابدیت آباد و ذات او آباد بیت ابدا
هر چه می شود مخفی * آن همه هست در تو مستهلک بیان عیان فاتغیر صور
و اوضاعست در وجود و بقا عدم تغیر صور و اوضاع چون صور و اوضاع

بگردد

۱۲۴

بگردد و بدل آن نباشد بقا حقیقی زوال یابد و این که صورتی و وصفی که وجود
گرفته باشد برود و بدل شبیه آن باز در وجود پدید نیاید بقا نیست و الا ظاهر نظر
اسمای الهی مرتفع شود و تصور مستلزم آنها معقول نیست پس آنچه غرض آنست
که معروف باشد و معروفست مجهول گردد و این خود نیست اگر این زمین و
آسمان برود بدل دارد یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
اگر بخوانی بدل ز هر چه بدانی پس یقین شود که صور و اوضاع علی سبیل البدل
مرتفع نمی شود و عدم ارتفاع مستلزم تجدد امثال صور و اوضاعست
از غیبی ثابت که آن ذات حق است تعالی و این معنی دایم الاستمرار است
پس تحقیق دوام استمرار تجدد صور و اوضاع بقاء وجه ثابت تعالی و رفتن
آنچه میرود که بدل ازو می آید فنا اشیاء کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذی الجلال و الاکرام بیت فنا نصیب من و هر که هست و هست شود
بقا و ملک خدا را سزا و آن اوراست بیان عیان مرتبه ابدیت هو الآخر ترجمانست
ظهور و دوام و ابدیت و بقاء و هویت درین مرتبه روی تجلی
بسوی غیر دارد و چه نقشهای رنگین که نیست با صفا هر خود بحجب کل یوم هو
فی شان زمان زمان می نگارد بیت از مهر هزار لمعه آید بظهور هر لحظه که تا

درنگی

درنگی بنماید بیان عین وجه حق تعالی اگر با آن ذات اراده نکند عبارتست
از خورشید ظهور مطلق و نسبت با ترتیب ذرات ممکنات که مظاهر تفاصید
آن ظهورند و چون هر لحظه عند التحقیق صور و اوضاع ممکنات عالم میرود
و صور و اوضاعی دیگر علی سبیل تجدد الامثال می‌آید چنانچه عالم رفته و دیگری
آمده دایم ظهورات مقیده فانی باشد و ظهور مطلق که وجه حقست باقی کل
شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون بیت گرچه عالم را
بقدرت بانی است + وجه او باقی و عالم فانیست بیان عین نطق الله در شان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است و نطق عبارتست از منشا مدارک هر
مدرکی که ادراک او مودی بنظامی از نظامات شرع مستقیم و عقل رزین
و عشق پاک از شهوات طبع باشد قال الله تعالی فی نبیه الکریم و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی بیت مرد خدا هرچه بما گفته است + زو
بشنیدیم و خدا گفته است بیان عین هر دو ید چون حضرت حق تعالی راست چپ
که بنسبت با راست قاصر است آنجا نباشد چه یدان باعتبار دو معنی متقابل از
اسما و صفات و افعال چنانچه معطی و مانع و رحمت و غضب و لطف و قهر مطلق
تواند بود و در هیچ یک ازین معانی نزد اثر خود نسبت با مقابل خود قصوری نیست

نیست ید

و ید در شان حضرت حق عند التحقیق عبارتست از صورة قدرة بر ایصال
اثر بهر وجه که خواهد پس گاه اثر فوقیت ظاهر شود و فعل و گاه اثر تحتیت
و قبول گاه اثر قبض و گاه بسط و گاه اثر بطش گاه سهولت گاه اثر نقمت
گاه نعمت بیت من از دست تو دارم هرچه دارم + که دایم در میان
دست باشد بیان عین هر دو قدم همچون حق تعالی چون هر دو ید راست
زیرا که قصوری در یکی ازان بنسبت با یکی دیگر وقوع ندارد و ذکر تثنیت
قدم تقابل و تضادی که در ید بود نیست که اینجا توافق و تعاضد و بمعنی
از هر دو قدم مراد است بتحقیق قدم حق صورة تعاقب و توالی فیوضات
ازو و لهذا چون دوزخ گوید هل من مزید و جبار عالم که جبر نقصان
میکند قدم تعاقب و توالی مسئول دوزخ در دوزخ نهد و آنچه بمعاقبت
و متوالی باشد از جبر نقصان و زیادت آید هم در زمان گوید قط قط
بس بس که مجال قبول ندارم بیت قدم نه بلطف گر بی آن + قدمی دیگرست و
لطف دگر بیان عین مراتب هو الظاهر هم چهار آید تجلیات وجه و نطق
و ید و قدم که انوار لامعه و اسرار جامعه و اطوار مختلفه و آثار متنوعه
بران مترتب است و مدار کارخانه ظهور و اظهار بران بیت از روی

لب تو دیده جان بخشیها + و زدست و قدم چه فیضها یافته اند بیان عیان
حیوة حق تعالی تجلی ذاتی اوست بر ذات او و ازان حیثیت که علی الدوام
ذات او دریابنده ذات اوست از خود غایب نیست بغیر خود که نسبت اعتبار
اوست باآنکه آن نسبت هرگز از و معطل نیست و همواره در آثار مقصوده
سمت دوران دارد و چون ذات قدیمست و حیوة عین اوست
قدیم باشد بیت زهی حیوة که اورا نه اولست نه آخر + زهی وجود که
اورا همیشه نسبت ظهور بیان عیان علم حق تعالی عبارتست از تجلی ذات او
در صور نسب اعتباریه ذات او که آنرا شئون ذاتیه خوانند و ان نسب
معلومات اوست من الازل الی الابد جملةً و تفصیلاً کلیاً و جزئیاً و آن
صور باعتبار آنکه احکام آن در مراتب کلیه و اعیان جزئیه ممکنات که موجودات
خارجیه ممکنه اعتباریه اند ظاهر میشود مسمی باعیان ثابته است و اشیاء ثابته
و عند الحکما حقایق کلیه چنانچه هر عینی خارجی اعتباری در شاهد مطابق
عینی اعتباری ثابت باشد در علم و هیچ عین خارجی با لوازم که تابع
از حق تعالی معزول نیست بدین وجه که خواهد بود
خواهد بود قبل الوجود چه آنچه ظاهر خواهد شد احکام معلومه آن عین
ثابت است در علم حق تعالی که عین خارجی مطابق آن خواهد بود پس همه

اعیان

١٢٦

موجوده صور اعیان ثابته اند و اعیان ثابته معلومات الهی و آن معلومات
بوجهی که نسب و اعتبارند غیر ذات الهی اند و بوجهی که صور تجلیات ذاتیه اند
عین ذات او و ازین وجه علم که صور جمیع معلوماتست و معلومات
که تفاصیل اند و ذات که متجلی است بصورة جمعی علم و صور تفصیلی معلومات
همه یکیست و یک عین و یک ذات قدیم و ازین رو علم حق تعالی قدیم است.
و همه چیز بوجهی که در خارج واقعست در علم معلوم است و علم اختیاری
که سیعلم تنبیه دلالت بران دارد عبارتست از تعلق علم قدیم به عین
حادثی که سیقع صورة ما هو معلوم له بیت هر چه مستور از عدم نیامده
بیرون + بیشتر از بود در نظر داری + پس حاصل علم حق تعالی حضوریست حصولی
بیان عیان ارادت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورة تخصیص بعض شئونی
از شیونات او و آن تخصیص مرجح جانب فعل یا کف مرادست و فی التحقیق
تجلی ذات او عین ذاتست که در اثر آن معنی معتبر نصفت کافیست پس ارادت
نیز بوجهی عین ذات باشد بیت تو باشد ممتاز ز اشیا + تو مگر خود دارادت خود
خویشی بیان عیان قدرت حق تعالی تجلی ذات اوست در صورة فعل و اثر و افعال و
و افعال و آثار جز ظهورات متجدده متوالیه متعاقبه نیست و اگرچه مفهوم قدرت

و تمام صفات حکم بر تغایر صفات و ذات میکند چون این معانی اعتبارات
تجلیات ذات اند مغایر نیستند از وجه تجلی و مغایرند از وجه مفهوم
هر یکی و دران وجه که تغایر نیست یک ذات کافی در اثر هر معنی که باشد
از و **بیت** توانایی تو عین توانا نست + تراچیزی بچیزی کس نماند **بیان عیان**
حیوة و علم و ارادت و قدرت حق تعالی همه در مرتبه هو الباطن از هویت
مطلقه ساریه آثار ظهور خود بوضوح می رسانند و سوانح معانی و لطایف
ازان دایم بر دل عارفان فیوض دقایق حقایق می پاشند و از صفای
صفات سینها چون آیینهای صوفیان روشن میگرداند **بیت** صوفیا از
زنت فیض صفات + عارفانراست نور جلوه ذات **سخن در لوح**
کیانی بیان عیان مشایخ موحده در کان الله و لم یکن معه شیء
گفتند و الآن کما کان پس تفاوتی در میان مبدء ایجاد و این زمان
نباشد بلکه چون مسئله تجدد امثال نزد محققان معتبر است گوییم تجلی ذات
ساذج که وجود مطلق است باعتبار اولیت مراتب و ترتب صور کلیه بر و
مع التسخیر و الاندراج معانی در و مجملا عقل اول است و عقل کل و اگرچه تسمیه
او بحسب اصطلاح هر قوم که لا مشاحة فیه تعدد پذیر است که قومی بجای عقل

عشق گویند

عشق گویند و محبت الهی و بعضی امر اول و بعضی خلق اول و بعضی دره بیضا
و بعضی جوهره و بعضی قلم اعلی و بعضی ممکن اول و بعضی ظل الوجود و بعضی
وجود خاص و بعضی وجود عام و بعضی حرف البا و محققان آنرا حقیقه محمدیه
خوانند و روح اعظم و نور بسیط **بیت** نوی رخ حضرت حق خلق ولین آری +
جمال دوست ز بهر تو برفکند نقاب **بیان عیان** ذات متجلی بتجلی اول در صورة
عقل که متجلی میگردد باعتبار اندراج معانی در و مفصلا و ترتب صور جزئیه
بر و مع التدبیر فی جسم نفس کلیه است مدبر مجموع اجسام حتی اوسع و اعظم
که عرش است **بیت** کدخدای خانه عالم تمام + نفس کلی را شماری و السلام
بیان عیان جسم عبارتست از ذی مقداری عظیم یا صغیر و یا او را فرض کنی
که متصل واحد است مرکب از دو جوهر هیولی و صورة که یکی محل باشد و یکی
حال و هرگز جدا از یکدیگر نبوده باشند و نشوند یا مرکب از اجزای صغار
که هر جزیی ازان قابل قسمت نباشد نه بحس و نه بوهم و نه بفرض و آنرا اجزاء لا یتجزی
خوانند و حجم جسم از ترکیب آن باشد که با یکدیگر یا پنج یا هفت بر سبیل
اقلیت و بهر دو اعتبار جسم صورة تجلی ذاتست در رو رنگ تعدد اعتبار
صفات و ازین حیثیت حال حقیقتا و راجع است بنسبی چند اعتباری در ذات

پس تحقیق اعتبار او صفا جسم هست و جسم نیست و عقل اینمعنی باور ندارد
بیت جسم از همه چیز هست ظاهرتر و او * پوشیده تر است نزد کشف از همه چیز
بیاعیان مقادیری که اجسام را مدور و مستطیل و مثلث و مربع و مخمس و مسدس
میکرداند در هر جسم بشکل او باشد و بقدر آن جسم در عظم و صغر و
اعتبار وجود او تابع اعتبار وجود جسم است و چنانچه او متحقق است بمجاز
و بحقیقت نیست این نیز متحقق است بمجاز و بحقیقت نیست بیت کفتم که مگر
پرده تو اشکال اند * هیهات نه اشکال و نه اشکال نماند بیاعیان حقایق
اصولیه عالم این چهار اند عقل و نفس و جسم و شکل و همه از وجهی علی الدوام
مددی وجودی از حضرت ذات سانح و وجود مطلق دارند و هستند
و بحسب تبدل و تجدد و اعتبار وجودی حقیقی مغایر وجود مطلق و ذات
سانح و نیستند و کی بودند عالمی که حقایق اصولیه او نباشد او کجا باشد
ولا ان العالم لیس بموجود و امر زایل کما لم یکن والموجود
لیس الا الله الاحد الواحد بیت تو نیی و جز تو چیزی در میان نیست
بنیاد تو ما را در زبان نیست سخن در لوح ملکی بیان بعیان
فیض ملکی عبارتست از تجلی الهی بحسب ایجاد کونی با اظهار فعلی از آن جهت

که حامل

که حامل آن باشد قوتی از عالم امر که مصدر ظهور آن تجلی بود در عالم خلق
و آن اگر در معادن است اثرش آنست که بتدریج از آن جنس معدنی در معدن
بکمال میرسد و اگر در نباتات اثرش آنست که بتدریج دانه از آن می شکافد و شاخ
برگ تا زهره بیرون میکند و حبه میشود و اشتداد پیدا میکند تا بکمال میرسد
یا اثرش آنست که در شجره بتدریج شاخ و برگ نمو می یابد و بر آن شجره که میوه
میباشد زهرات ظاهر میشود و طلع میریزد و اصل دانه نمایش میکند و روز
بروز کبر پیدا میکند تا بحد خود میرسد و تفاوتی که در دانها و میوها پیدا شد
تعلق باین اثر که فیض ملکیست ندارد بلکه تعلق بامور سماوی و ارضی دارد
و اگر در حیوانست اثرش در نطفه تا در قرارگاه بتدریج تمام میشود و بحد
نتاج میرسد و اگر در انسانست القا خواطریست آن اثر که موجب صدور
قول سدید و فعل حسن و خلق مرضی و علم نافع است از آدمی علی سبیل
العموم و علی سبیل الخصوص موجب دواعی سلوک راه طریقت از آن
و غلبه حال و وجد و حال بمقام خود ساختن و ظهور معارف صحیحه از اسباب و
فکر و رویت و کشف حقایق و غلبه محبت حق و نفرت از باطل و طلب
استغراق و استهلاک دل و قوی در نور وجود مطلق و ذات سانح

وخصائص ولایت بظهور پیوستن از ولی مثل کرامات و خصائص نبوت
ظاهر شدن از نبی مثل معجزات و اخبار از غیوب و القاء کلام مؤثر و فنا فی
حق تعالی است و ملک حامل فیض بیت ملک از خود ندارد نور پاشی
اگر نه تو مفیض نور باشی بیان عیان ملائکه علی سبیل العموم باستغفار از برای
افراد انسان مشغولند و علی سبیل الخصوص باذکاری که مناسب امور است
که ایشان بران موکلند و اگر نه آن اذکار از ایشان صدور یابد آن امور
بوکالت ایشان تمام نگردد چنانچه از جبرئیل و اعوان او ذکر یا غالب یا علیم و
یا قدیر باشد و از اسرافیل و اعوان او یا حی و یا قیوم و از میکائیل و اعوان
او یا فتاح و یا رزاق و از عزرائیل و اعوان او یا قابض و یا باسط بیت گر یابد
تو قوت ملایک نشود + هرگز مراد کار ایشان نبود بیان عیان ذوات ملائکه
قوای ادراکیه اند چنانچه علوم ایشان نه بامر زاید حاصل است بخود میدانند
و از اینجاست که بعضی از محققان گفته اند که ملائکه و عقول و حواس و علوم
همه از یک وادی اند بیت دل را چو علوم ملکی دست دهد + از فکر و خیال
خویش آزاد شود بیان عیان اعمال ملائکه نه چون اعمال انسان است چون ملک
اراده امری کند ذات او آلت وقوع آن امر باشد هر آینه اگر حضرت

پروردگار

پروردگار ملکی را فرماید که مراد من از تو این کار است فی الحال آنچنان بوقوع بود
ملکی که اراده الله باشد زیرا که ذوات ملائکه از عالم امر تخلف ندارند انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحانه سبحانه
فیما یرید و یفعل سبوح قدوس رب الملائکة والروح بیت
یا رب مددی بخش از ان روی که داری + عالم همه محفوظ باعمال ملایک
بیان عیان فیض و ذکر و علم و عمل ملائکه همه از برای حصول کمالات آدمیت
از قبیل انقیاد ملائکه آدم را چه خلیفه زاده را استحقاق میراث پدر خواهد بود
و لیکن سفیه محجور باشد بیت اگر تو قدر کار خود بدانی + خلیفه زاده سلطان
نشانی سخن ۲۲ در لوح جانی بیان عیان عائشه صدیقه رضی الله
عنها از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود خلقت
الملائکة من نور و خلق الجان من مارج من نار و خلق آدم
مما وصف لکم و چون نور بر دو وجه باشد معقول و محسوس و نور اصل خلقت
ملکی است هر آینه ملائکه بر دو قسم مخلوق باشند ذوات مجرده از مواد عنصری
و ذوات مخلوقه از لطایف مواد عنصری و در قسم اول ملائکه علوی و سماوی
باشند و در ثانی سفلی و ارضی و هر دو قسم خیر بالذات اند اما در قسم ثانی

آلات زایده بر ذوات ایشان لازم می آید بخلاف قسم اول که بعضی از صفات
ایشان در لوح ملکی گفته شد و این قسم ثانی حکم جنیان دارند و با ایشان
مختلط اند و سبب هدایت ایشانند و جن از آتش زبانه زن مخلوق است یعنی
در ذوات ایشان التهابی باشد و قابلیت تشکل باشکال و ظلمتی چنانچه در
زبانه آتش که مخروطی میشود و دودی بان ظاهر است که متصاعد میگردد و از این
هم جن را گفته اند که شریر بالذات است و ایشان بر دو قسم اند حیوان ناطق
ناری و حیوان ناطق هوایی و از غایت لطافت ذوات ایشان از دیده
ما چنانچه هوا پوشیده است مدرکات ایشان بحکم بحد علم میرسد باقی ظن و
شک و وهم و خیال می باشد و انسان بروح و بدن از نور پاک و جوهر
خاک آفریده شد مقارن نشاه او قوه ملکیت و جنیت است بیت آدمی را بشر
اگر راه است ملک و جن هر دو همراه است بیان عیان ظن که ترجیح طرفست
از ادراک و شاید که نه چنان باشد بی انحرافی نیست و این معنی در ایشان
از جان است و التهاب خلقت او که چون آتش میل بطرفی دارد بهیکی
بان جانب می افتد بیت یک طرف نقد آدمی که انسان است و گر نه یک
طرفی از قبیله جان است بیان عیان شک اگرچه مساوات طرفی ادراکست

مستلزم

مستلزم حجاب از مقصود است و این نیز در انسان از طبیعت جان است
راجع بظلمت خلقت او که توقف لازم تاریکیست که تا نور نباشد چیزی
نتوان دید بیت همچو شیطان در شک از آدم مباش ای آدمی
یا فتی چون کاملی تصدیق کامل کن بعلم بیان عیان و هم مدرک معانی جزئیه است
و اگر از حد خود تجاوز کند و بر آدمی غالب شود فطرت معقولات در او
باطل کند و این نیز از طبیعت جانی باشد در ایشان غریب چه حقیقه مؤلفه
از اوهام ابلیس را بدرجه رد رسانید و اذعان و تصدیق آدم را بدرجه
قبول و شرف علم بیت جان من وهم طور ابلیس است بگذر از وهم و علم
آدم جوی بیان عیان خیال را خاصیت تفریع صورتست بر صور و اگرچه صور
بی محاذات از معانی باشد و این معنی مناسب تشکل جنیان است باشکال
مموه پس خیال باطل از انسان از شیطان است و از جان بیت گر حق طلبی
خیال باطل بگذار چون باطل و حق جمع نگردد بهم بیان عیان ظن و شک
و وهم و خیال که همه جنبیانه است در نفس خود مغلوب باید کرد و طلب
علم غالب تا از حیل شیطان بگذرند و بعلم انسان رسند و اهم معنی
آن زمان حاصل شود که طالب از سر صورت عجب بجهد و خود را در سلک

قایلان من علمنی حرفا فقد صیرنی عبداً در آورد و اگر چه معلم غلام
حبشی باشد نه انا خیر منه گوید و جهل ورزد که هیچ نیرزد کار کمال النفس
بتعلم علم تمام میشود قال الله تعالی و علم ادم الاسماء کلها و قال
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و قال عبداً
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً
اگر آدمی در خود می یابد که بی واسطه چون خودی تعلم علم لدنی ز حق تعالی
کند فهو المراد والا در سفر اطلبوا العلم ولو بالصین توشه طلب خذ العلم
من افواه الرجال بردارد و یتقدم الناس عالم او متعلم
والباقی همج سیر میکند تا بآن کس رسد که بعد از وی تواند گفت که
علمنی فلان و ادبنی و ادخلنی الطریق و ارشدنی الطریق
و اوصلنی المقصود بیت شدم معلم و شیخ از معلم و شیخی که او
رسیده بمقصود از معلم و شیخ

سخن در لوح انسانی

بیان عیان آدمی را بیرون از ارواح مادیه ثلثه نباتی و حیوانی و
نفسانی در جگر و دل و دماغ روحیست اضافی مجرد الهی نه در بدن بدر
او که مظهر صفات و اسماء الهیست و آینه صورت تجلی ذات و حامل

فیض صفات

فیض صفات سبعه حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
و چون آدمی آنرا بشناسد خداوند خود را بواسطه او بشناسد که گفته
اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و غافل از روزگار میگذراند
و سلسله معرفت او می جنبانند بیت مانده در دام هوای ناکسی
غافل از خود و ز خدای یکی بیان عیان مثابت بدن از نفس ناطقه
که آنرا روح انسانی گفتیم با اختلاف از بعض صوفیه که او را قلب میخوانند
و لطیفه ادراکی او را روح مثابت مدینه ایست از سلطان یا خیال عاشق
از معشوق یا آینه از صورت و جه صاحب آینه در و یا روزنه از شعاع
که درین صور می نماید که بدن علی سبیل التشبیه مگر خزاین روح است
و عند التحقیق نه خزانست بیت بر بدن از روح پر تو واصل است روح
انسان در بدن کی حاصل است بیان عیان در حدیث آمده است که ان
فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی
القلب اینست قلب گوشت پاره صنوبری حامل بخاری لطیف که
بدماغ میرسد و آلت ادراک نفس ناطقه میشود که روح نباتی
آن بخار در جزئیات و در ادراک کلیات روح احتیاج بآن ندارد

پس ادراکات کلیه و جزئیه روح بتوسط حس مشترک که قوتیست در مقدم
دماغ و روح نفسانی که آن بخار لطیف است قلب که گوشت پارهٔ صنوبریست
متاثر میسازد و بحرکت و گردش از حالی بحالی در می آرد از آنش قلب میخوانند
پس قلب محل اثر از ادراکات روحست و مثل القلب کریشة فی فلاة
یقلبها الریاح من بطن الی ظهر و ورد فی الحدیث ان
قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء و اصبعین اینجا معانی متقابله است از ادراک بیت چون هوس
از نفس خود بیرون کنم + با وجود گردش دل چون کنم بیان عبارت
ادراکات انسانی بی واسطهٔ آلات است از نفس ناطقه و آن مدرکات
معقوله است یا بواسطهٔ آلات حواس است حواس باطن حس مشترک و خیال
و حافظه و وهم و متصرفه و یا حواس ظاهر لامسه و ذایقه و شامه و
سامعه و باصره و آن مدرکات محسوسه است بیت چو بی ادراک نامد
بحس و عقل در کار آیی + که جزویات و کلیات عالم جمله دریابی بیان عبارت
بعد از طریق فکر که ترتیب امور معلومه است بقاعده میزان منطقی در طور
و تصدیق یا نظر در هر تعیینی از تعینات وجود کردن و دران مقید وجه

وجود

وجود مطلق در یافتن طریق دیگر در ادراک مقصود هست و آنرا کشف
گویند و بقوتی کشف حاصل شود که آن قوة همه کس را نیست بلکه نفوس
قدسیه را آن قوت فایض میگردد و آن قوتیست حاصل از نور الهی
مقارن عقل و حس که آن را کاشفه خوانند و در حدیث آمده است
که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و کمل را معلومات
یقینیه از امور نشئتی دنیا و آخرت باین قوة منکشف میشود اللهم ارزقنا
قوة کاشفه بیت کو دلی را کاشفه حاصل شود + از طریق کشف جان واصل شود
بیان عبارت نهایت سیر انسان و غایت طور او در عرفان آنست که بواسطه
تکمیلی مکملی یا توالی الهام ربانی ارادت قبول حق و رد باطل پیدا کند
و اعراض از دنیا و اقبال بسوی عقبی و شوق رضا و لقای مولی و این
ارادت قوة یابد تا بدرجه محبت رسد و محبت اشتداد یابد تا عشق
شود و آن زمان گفته آید که بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی +
او خود بزبان حال گوید چون کن + اول بر تو خواند که والآخرة
خیر و ابقی دیگر والله خیر و ابقی دیگر قل الله ثم
ذرهم دیگر کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال

والاکرام و دیگر کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه
ترجعون پس از وراء سرادقات عزت ندا آید که یا
ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس ازین ندا عاشق را قدم بگرد
ورهستانه روی اقبال بر آستانه بقای الهی آرد وازراه فناء دع نفسک
وتعال بیچون بیچگونه پیوندد وبمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم
لم یبق منه اثر در استغراق تجلیات صفات وذات مستهلک گردد
وآن زمان باحضرت حق تعالی او را فانی باز گذارد یا بتجلی اوصاف خود
بر او را بقای بخشد وفرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن وچون باین
دعوت مشغول شود بی غرض عرض کسب مال وجاه داعی الی الله باشد
والی الموت عبادت فرمای وعبادت گزار هر لحظه بگوش هوش
شنونده که واعبد ربک حتی یأتیک الیقین داعی پس تا دم
مرگ خدا + فارغ منشین که روح رسید فنا + تن راست فنا وبسوی خاک رود
جان راست بقا رسد بدیدار لقا الحمد لله والصلوة علی رسوله

تم

الحمد اولا واخرا ظاهرا وباطنا

رسالة الموسومة بجمالات وکمالات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله والصلوة علی ختم الرسالة محمد مزین
العالم بجماله وکماله وعلی عترته وآله دوستی سوال کرد که کمال
چیست نسبت بهر کسی وهر چیزی قلم ودوات حاضر بود وبی تکلف آنچه
سانح شد نوشت ونوشته تسمیه بجمالات کمالات یافت اگر نقصانی درآن
باشد ناظران بعفو بپوشند ودر عیب نکوشند که مقتضای کرم است جمال
کمال عبارت است از تقدیر اوصافی در ذوات که چون آن ذوات بآن
اوصاف موصوف باشند کامل باشند واگر بآن اوصاف مقدره موصوف
نباشند ناقص باشند پس نقصان ناتمامی وصف مقدر است جمال
تقدیری که گفته شد ازینست که در علم الهی ثبوت دارد ودر علم الهی
همچنین است که تلک الاوصاف مقدرة لتلک الذوات
ان اتصفت فی عین العالم بها فهی کاملة وان لم یتصف
بها فهی ناقصة جمال لتقدیر اوصاف نسبت با اجناس وانواع واصناف

وافراد باشد اجناس وانواع واصناف کلیاتند وافراد جزویات وکمال
بر دو قسم است ذاتی وحصولی ذاتی آن بود که وصف مقدر از ذات
شیء در علم الله و در عین عالم منفک نباشد وحصولی آنست که ذات شیء
در علم حق تعالی اقتضای آن کند که در عین عالم او را آن وصف حاصل شود
جمال کمالات ذاتی بر دو قسم باشد اوصاف ذاتی که در وجود بغیر محتاج نباشند
واوصاف ذاتی که در وجود و تعقل محتاج باشد قسم اول کمالات حق
تعالی است وقسم ثانی کمالات غیر او جمال ذات الله تعالی در وجود
مستند بغیر نیست و عدم استناد وجوب وجود اوست ووجوب رتبت
این وصف سابق است بر کمالات دیگر او را چنانچه وجود او بوصف
عدم احتیاج موصوف است کمال او نیز موصوف و براهین قاطعهٔ عقلیه
و دلایل ساطعهٔ نقلیه و شواهد واقعهٔ کشفیه امتناع و واجب ثابت است
پس واجب الوجود یکی باشد و متعدد در وجود که غیر اوست لازم آید
که در اتصاف بوجود چون نه واجب است ممکن باشد یعنی مستند در وجود
بغیر و چون در وجه وصف امکان که احتیاج وجود است بغیر همه مشارک اند
آن غیر واجب الوجود باشد پس غیر واجب الوجود را همه واجب الوجود بالذات وجه

از

از واجب الوجود مفاض باشد و وصف مقدر هر ممکن که کمال اوست
خواه منفک از ذات او نباشد یا باشد که چون وجود مفاض از واجب
الوجود باشد آن کمال همچنین مفاض از وی باشد جمال هر ممکنی که کمال او ذاتیست
و از او منفک نیست یعنی واجب الوجود آن کمال با وجود او بر وی افاضه
فرموده است نه بعد از وجود او خود کامل است غایت آنکه در کمال خود
محتاج است بواجب تعالی چنانچه در وجود و ممکنات کامله که کمالات ایشان
منفک از ذوات ایشان نیست کلیاتند و آنچه کمال ایشان منفک است
از ذوات ایشان و محتاجند بتحصیل کمال جزویاتند جمال ممکنات کلیه را
با جزویات دو محل است علم الهی و عین عالم در علم او که قدم است
جز نسبی نیستند ثابته که محققان آن نسب را اعیان ثابته خوانند که ثبوت
دارند و وجود ندارند و نزد قایل بر معنی ثبوت و وجود یکی است و فرق تا
میان تحقق هر دو وجه تحقق یکی عینی علمیست بی وجود خارجی و تحقق یکی عینی
خارجی مطابق تحقق عین علمی و اعیان علمیه از آن رو که تحقق ثبوتی در
علم دارند بحث از ذوات و اوصاف ایشان میرود نه از آن رو که موجودند
بوجود خارجی پس اعیان ثابته در علم قدیم چون دایم الثبوت بلا وجود

بوده اند مجعول بجعل جاعل نباشند و در عین عالم که بعد از مسبوقیت بعدم
موجود کردند همه مجعول بجعل جاعل باشند و درین جعل دو قسم بود کمالات
که کمالات از ذوات ایشان منفک نباشد و جزویات که کمالات از ذوات
ایشان منفک باشد **جمال** چون ذات واجب الوجود ازلاً و ابداً بدوام
و بقا متصف است و اوصاف مقدره او کمالات اوست که منفک از
ذات او نیست آن اوصاف قدیم باشد و از وجه تعدد آن اوصاف از یکدیگر
آن اوصاف غیر ذات باشند و از آن وجه که هر یک معنی مستقل جدا
از ذات در خارج ندارند که اشارت بسوی او توان کرد عین ذات
(و چون لا عین ذات باشند)
باشند تعدد قدما لازم نیاید **جمال** وجوب وجود الهی که عدم
احتیاج است بغیر و کمال الهی که منفک از وجود او نیست مستلزم عدم
واستناد ممکن بسوی حضرت او در وجود و کمال مستلزم فقر و آن
هردو والله الغنی وانتم الفقراء و هردو معنی ازین آیت اقتضای
آن میکند که واجب اله باشد و ممکن ملک او و عبد او و چون این اقتضا مترتب
بر اتصاف حضرت الهی بوجوب و اتصاف ممکن به امکان است و این وصف
باعتبار ملازمه بین الوجوب والامکان دایم است پس دایم واجب الوجود
متصف

۱۳۵

متصف بوصف الهیت باشد و چون وصف الهیت مترتب بر وجوب است
غیر او اله نباشد و چون واجب تعالی یکیست او اله است اله یکی باشد قال
الله تعالی والهکم اله واحد **جمال** حضور ذات الهی آنحضرت را که دایمی است
نه بر وجه اضافه چیزی بسوی او با اضافه او بسوی چیزی حیوة اوست و ثبوت
این حضور او را ازلاً و ابداً که نظام امر الهیت او مترتب بر آنست قیومیت
اوست لا اله الا هو الحی القیوم و حضور ذات حضرة الهی او را بوجه اضافه
چیزی بسوی او یا اضافه او بسوی چیزی علم اوست و حضور ذات او او را
بر وجه تخصیص اضافه ازین اضافات ارادت اوست و حضور ذات او او را
بر وجه ظهور این تخصیص از و قدرت اوست و حضرت واجب الوجود را این
اوصاف مذکوره در الهیت کافیست پس علی سبیل الاجمال وجوب وجود
و قیومیت و الهیت و وحدانیت و علم و ارادت و قدرت کمالات الهیت
و علی سبیل التفصیل اوصاف دیگر که کمالات او نه حضور ذات آن حضرت را
در ثبوت آن کمالات اعتبار میرود چنانچه سمع او حضور ذات او باشد
او را باعتبار مقتضای ذات ظهوری از ظهورات تفصیلیه را و بصر او حضور
ذات باشد آن حضرت را باعتبار نهایت آن ظهور و کلام او حضور ذات

او باشد او را باعتبار وجود آن ظهور و علی هذا اوصاف را اجمالاً و تفصیلاً
هر یک چون ملاحظه کنند که ظهور یافته و قائم است بذات بملاحظه قیام
تعینی از تعینات صفات او باشد و اگر ملاحظه رود که هر تعینی از تعینات
ذات است که بآن تعین ظاهر و متجلی به تعینی از آن تعینات بملاحظه
ظهور ذات تعینی از تعینات اسماء او باشد و هر تعینی از تعینات اسمی چون
ملاحظه تجدد ظهور او رود فعلی باشد از افعال او و چون بعد از تجدد
ظهور ملاحظه اضافه او رود بسوی زمان و مکان و مجلی آن تعین اثری باشد
از آثار او جمال کمالات ممکنات کلیه چون بحسب ذات خاص است که باو جود
افاضه بر ایشان رفته تحصیل آن معقول نیست پس تحصیل کمال راجع بجزئیات
آن کلیات باشد و تحصیل آن بر دو قسم بود قسمی که اضافه یابد حصول آن
بفعل الله تعالی بی واسطه یا بواسطه و قسمی که اضافه یابد بتحصیل آن نیز از ملک و
جن و انسان جمال کمالاتی که تحصیل آن با اضافه بسوی ملک می یابد ملک در
ایقاع آن هرگز تخلف ندارد چه بفرمان کار میکند و انقیاد او فرمان
الهی را باین وجه است که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون جمال کمالاتی که تحصیل آن اضافه بسوی جن و انس می یابد

تکلف

تخلف از هر دو دران واقع میشود با آن تخلف مواخذ اند و ملوم اگرچه
مامورند بآن از جانب شرع مواخذ اند و اگر ملزم اند بآن از جانب
عقل ملوم اند و هر جزئی که کلی آن موصوف بوصف دراک تعقلی نباشد
در ترک تحصیل کمال خاص از و نه مواخذ باشد و نه ملوم پس مکلف و ملوم
جن و انس اند جمال کمال هر جزئی آن بود که متصف شود بصفتی که آن
صفت از افراد جنسی یا نوعی یا صنفی تواند در اوصافی که آن جنس و
نوع و صنف را باشد مثلا گوییم جمادیت جماد مشتمل است بر چه اوصاف
هر فردی که بتمام آن اوصاف موصوف باشد کامل باشد و الا ناقص و در
نبات و حیوان و انسان نیز چنین دان و این کمال که گفته شد کمال عام است
و صوری اما کمال خاص و معنوی آنست که هر جنس و نوع و صنف که هست از
ممکنات واجب تعالی از افراد و جزئیات آن کلیات انقیادی میخواهد
که دران انقیاد بعضی از ممکنات بی اختیارند و بعضی مختار پس مختار
پس آن انقیاد از بی اختیار چنانچه لایق مرتبه بی اختیار است حضرت
او در وجود می آرد باسبابی که مناسب حصول آن انقیاد است و در مختار
آن کمال معنوی دو قسم گردانید انقیاد باطنی و انقیاد ظاهری در انقیاد

ظاهری مختار مکلف است باحکام شریعت و در انقیاد باطنی حال او
حال غیر مختار است جمال در انقیاد ظاهری که حضرت حق تعالی مختار را
بآن مکلف می دارد و مقرر فرموده که اسباب اصدار مکلف به بعضی
ازو باشد و بعضی خارج ازو اسباب ازو چنانچه بدن و اعضا و آلات
و جوارح و قوی و عقل و ادراک با سلامت آن و اسباب خارج ازو چنانچه
ضروراتی که محتاج الیها باشد در اداء تکلیف از سایر اموری که انتفاع
بآن حاصل شود از کائنات عالم اگر حضرت حق تعالی بمقتضای عنایت تمام
اسباب خارجه و داخله بر فرد مختار حسب ضرورات اداء تکلیف مهیا نسازد
و مختار با وجود اسباب معده آن انقیاد را در حیز اصدار نمی آرد مؤاخذ است
و الا معذور جمال کمال خاص که حق تعالی تحصیل آن مکلف اند عبادت
الهی است بشرط معرفت بر وجهی خاص مقرر مقرون باحکامی که از عقاید
و اعمال گویند که قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون جمال کمال صوری و قسمی از معنوی که انقیاد باطنی است
مختص نیست بمختار عاقل حضرت حق تعالی در ظهور آن کمال از غیر عاقل مختار
اسبابی تقدیر فرموده که اگر آن اسباب شیء جزئی متصف بصفت کمالی خود
شود

شود کامل باشد و الا ناقص ماند چنانچه هر چه از جزئی موالید ثلثه معدن و
نبات و حیوان باشد باید که بصفت کلی خود متصف گردد تا کمال اضافی
یابد و تواند یافت جمال کمال عام صوری که در آن تکلیف نیست تحصیل آن
با امر الهی نسبت کردن اقرب است که بتأثیر بواسطه و کمال خاص معنوی که انقیاد است
از غیر عاقل مختار و انقیاد از باطن عاقل مختار تحصیل آن در عالم اسباب
متعلق است بآثار ارادت و قدرة الله سبحانه و تعالی هر آینه نسبی از آن اسباب
ظاهر شود چنانچه مثلا انقیادی که از زنبور و مگس نحل مراد است در امر و نهی
معنوی که آن انقیاد بر آن امر و نهی مترتب است امر معنوی میرسد که ای زنبور
نیش زن در فلان وقت فلان البته بسببی از اسباب آنکس از زنبور
گزیده شود و آن انقیاد در امر صورت بندد و نهی معنوی میرسد که ای
زنبور نیش مزن در فلان وقت فلان البته بسببی از اسباب مانع شود
در معرض نیش زدن و آنکس از زنبور گزیده نشود و آن انقیاد در
نهی صورت بندد ای مگس نحل امثال عسل بسیار ده عسل بسیار دهد
پس البته انقیاد در امر و نهی از مگس نحل بسببی ظاهر یا پوشیده صورت بندد
جمال قسمی از انقیاد انقیاد باطنی است در مختار که اگر خواهد و اگر نخواهد مکلف

ازان صورت نه بندد بمنزله فعل ملک که دران وارد است که لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون جمال اعتقاد ظاهر
از دو قسم کمال معنوی که تعلق بشریعت دارد و جن و انس آن مکلف اند
بدو چیز حاصل میشود عقاید و اعمال بواسطه خلوص و اخلاص گاه اعتقاد باطنی
مطابق اوست و گاه مثل آنکه در ظاهر که شخص مکلف بفعل مامور به است و
ترک منهی عنه ناگاه در مامور به و منهی عنه اعتقاد باطنی معارض میگردد در ظاهر
گفته اند که بکن و در باطن میگویند که مکن و عکس و بباید دانست که امر و نهی باطنی
در صورت خواطر و الهامات اربعه ربانی و ملکی و شیطانی و نفسانی باشد پس با
وجود امر و نهی ظاهر که حکم بر آنست و بلا شقق قبله که وارد است امر و نهی
باطن متبع نباشد و مدار بر اعتقاد ظاهر بود و در مختار که بعقل و ادراک و
اسباب معده مکلف است تا در ترک مامور به و فعل منهی عنه خواه که
معارض باشد آن با امر و نهی باطنی و خواه که نباشد که مواخذ گردد جمال فرد
ایشان همه بشرایع الهی در ظاهر مکلف اند انبیا و اولیا و غیر ایشان
و تکلیف بعذر مرتفع شود در بعض اوقات و احوال چنانچه از تفاصیل احکام
شریعت معلوم میگردد انبیا و رسل باخبار از حق و تبلیغ رسالت مکلفند و آنچه

و آنچه امت مکلف است و امت مکلفند بتصدیق اخبار و تبلیغ رسالت
ایشان و قبول احکام شریعت بمقتضای آن عقاید و اعمال اما انبیا و رسل
قبل از نبوت و رسالت هرگز کافر نبوده باشند و کبایر از ایشان صادر
نشده باشد و قتل موسی قبطی را ماول است بتاویل صحیح و بعد از نبوت
و رسالت معصوم باشند از کبایر مطلقا و از صغایر بعمد و جایز
نباشد که مرتد یا عاصی شوند بلکه عصمت الی الموت مستمر باشد ایشان را
و اولیا شاید که کافر بوده باشند و ایمان آورده و ولایت یافته اما
در کفر و کبایر قبل از ایمان حکم ایشان حکم همه افراد مومنان است و الایمان
یجب ما قبله و کبایر بعد از ایمان بتوبه و رد مظلمه حضرت پروردگار
از ایشان اسقاط می فرماید و بعد از ان ایشان را ولایت کرامت میکند
و بعد از ولایت طریان ارتداد و صدور کبایر بر ایشان جایز داشته اند
و گویند که چون ایمان زایل شد ولایت بی شایبه زایل شد اما بکبایر از
ولایت معزول نشوند و بعضی گویند معزول شوند و در صغایر چه بعمد و چه
سهو باتفاق جمله صوفیه از ولایت معزول نگردند جمال در اعتقاد
ظاهری که مکلف با آن بترک مامور به و فعل منهی عنه مواخذ است چون مکلف را

اتباع تمام باشد و هرچه بآن مأمور باشد بجای آورده و هرچه او رنهی
ازان کرده باشند تحاشی ازان نموده و در عقاید و اعمال که در شریعت
معتبرست اجتهاد کرده و بران بوده و بران فرموده یا تابع اجتهاد
دیگری شده و بران بوده و فرموده بدلایل و ایشان ائمهٔ دین اند
و کاملان در شریعت و اصحاب مذاهب و مجتهدان در مذاهب و تابعان فلان
در عقاید و اعمال در صور احکام از ائمه و مجتهدان چون بحسب نقلی که
بران باشند خود عمل کنند و آن نقل معمول عامه دارند ایشان کاملان علما
و متفقهان باشند و عامه که بی دانستن منقول از ایشان اخذ کنند و بران عمل نمایند
در صور احکام مشتمله بر عقاید و اعمال و ازان منقول معمول عدول
نجویند ایشان نیز کاملان باشند و هرکه درین مراتب که گفته شد در شریعت
قصوری دارد ناقص است نه کامل جمال مناهج عقاید و اعمال در صور
احکام عبارت از شریعت است و سلوک سبیل تکمیل نفس مکلف بحسب
ارتکاب آن عقاید و اعمال در صور احکام کمال در شریعت است
و مسالک ثبات و عزایم صادقه در تمکین نفس در تحت فضایل اخلاق
و کسب آن و منع نفس از رذائل و زجر از اکتساب آن طریقت است

و سلوک

جمال ... ۱۲۹

و سلوک این مسالک کمال در طریقت و علم بر حقایق اوضاع شریعت
و اسرار طریقت بر وجهی که ارتباط آن حقایق و اسرار با اسمای الهی
معلوم کرد حقیقت است و حصول این نفس انسانی را کمال در حقیقت جمال
فرق باشد میان مجتهد در شریعت و مقلد و شیخ در طریقت و مرید
و مکاشف در حقیقت و آخذ آن ازو با وجود تفاوت و تفاضل چون
فرد انسانی متصف بان وصف باشد که در شریعت و طریقت و حقیقت بان
کامل می شود هرآینه کامل باشد جمال کاملان در مراتب ثلثه ارباب
ربح اند و ناقصان اصحاب خسران و حصول کمال ببلوغ کمال است و دران
هرآینه مراتب باشد چون بنهایت مراتب بلوغ کمال رسند کمال بلوغ
باشد و در کمال بلوغ نیز بحسب اقدام و قلوب و مشارب انبیا متفاضل
باشند تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض تا خاتم رسد که بحسب قدم
و قلب و مشرب افضل از همه باشد و همچنین اولیا متفاوت اند زیرا که بمقتضای
نبی که در حدیث آمده است در زمانی چند ولی از اولیا بر اقدام و قلوب و
و مشارب انبیا باشد و هرآینه یکی باشد که بقدم و قلب و مشرب حضرت
ختم نبوت و رسالت بود پس آن تفاضل موجب این تفاوت شود تا خاتم

قدم و قلب و مشرب محمدی از اولیا در هر زمانی اعلی مرتبه باشد از همه و توان
گفت که او قطب الاقطاب و ولی الاولیا و مهدی قائم آن زمان است
و در کمال بلوغ ختم و آنکه بر قدم و قلب و مشرب اوست بر نهایت امر ندو
واسطه فیض و مدد در کمال مجموع کائنات و غرض از کمال همه کمال ایشان
و غرض از کمال ایشان آنکه آیینه وجه جمعی تجلیات ذات و صفات و اسما
و افعال و آثار الهی باشند و کامل مطلق که خدای برحق است بواسطه مرآت
ایشان دیگر از اشناخته شود و مشاهده جمالات کمالات ذات و صفات
و اسما و افعال و آثار او متوجهان وجه وجه باقی او را حاصل گردد و ذلک
هو المقصد الاقصی فی الوجود و المشهد الاعلی فی الشهود و الحمد لله اولاً و آخراً
و ظاهراً و باطناً و هو بکل شیء علیم و الصلوة علی الخاتم محمد و آله اجمعین
تم بحمد الله و حسن توفیقه و الله اعلم بالحق و الصواب

رسالة فی معنی المحبة

بسم الله الرحمن الرحیم
حمدی که هر محب جمیل اللسان جلیل و جمیل حلیل البیان از عین محبت بی علت در

رسالة المحبة ۱۴۰

در عرصه اداآرد و ثنا لا احصی و شکر لی قلت و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها مقرون دارد بر حضرت احدیت و جناب صمدیت علت
کلمته و جلت عظمته مرفوع میگردد آن خداوندی که معرفت ذات و صفات
خویش را بمقتضی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف مرتب بر حب
ازل داشت و ازین سبب آتش شوق و طبل لم یزل بشیوه ان المحب
لمن یهواه زوار بر دل و جان عارفان فخلقت الخلق لکی اعرف که
راستان سر بر آستان عبودیت اند گذاشت و صلات صلوات تامات نثار
مشهد اقدس پیغمبر خاتم حبیب الله الاکرم ابی القاسم محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم که نقطه دایره محبوبیت است و مقصود از کارخانه طالبیت و
مطلوبیت و بعد سحرگاهی که سلسله جنبان ینزل الله کل لیلة
بسر تحریض هل من سائل نوید اجیب دعوة الداعی در
میداد و ابواب رحمت بر وجوه آمال متوجهان وجه تضرع و ابتهال
میگشاید این مسکین فقیر اندیشه میکردم که کدام تیر دعا لایق ترکه از
بازوی درد و نیازمندی بهدف اجابت رسد ملقن الهام حضرت
خداوندی عم نواله و جل طوله گویا مکیف متوسل بدعای شو که

راوی حدیثش ابودرداست و بگوی اللهم انی اسئلک حبک
وحب من یحبک والعمل الذی یبلغنی الی حبک بر دست
حاجت برآورد و اثر قبول ظاهر گشت و عمل مبتغ بسوی محبت حق تعالی
صدور یافت که آن دعاگوی خانه دان است بتخصیص دعای دولت ابد
پیوند خداوند انعام و جهان حضرت مخدوم و مخدوم زاده عالمیان
مشتری فلک عز و فخر و رفعت و سیادت ماه برج فر و اقبال و دولت و
سعادت مهر ابهت و جلالت شاه مسند حشمت و ایالت سرچشمه علم و
فضل و جود و سخا دیباچه مجموعه کرم و عاطفت و فیض و عطا غنچه گلبن بخشش
مقبل شفا صحاب معالی و مناقب و معول جاه ارباب جاه و مناصب
حایز عواید و فواید ملک و ملت و رای و رایت زبده دودمان
اشتهار و افتخار و علو قدر و کرامت و ولایت مربی الفضلاء والعلماء
مقوی الصوفیة والفقراء برازنده طراز معلم سروری طرازنده خلعت
مهتری و بهتری سلالة العترة الطاهرة المرتضویة المصطفویة اعلی جناب
گردون اشتباه حبیب الحق والدولة والدین میرزا محمد بیک خلد الله
ظلال جلاله ولازال الخلق مغترفین من بحار افضاله و نواله و اکرمه و ظیفه

وقت

وقت درویشان دعای همه صاحب دولتان است اما چون داعی اولا
نسبت ارادت باین خانواده بزرگ یافته زبان قدم قدم مریدی
میگوید ما المحب الا للحبیب الاول لاجرم چند دعای دولت آن
شاهزاده امور داشت باین دعا و شامی برم به پایان عمر
اللهم وفقه لما تحب و ترضی وحقق سؤله و مراضیه
وکثر واکرم محبیه وموالیه وکبت واعدم مبغضیه واعادیه
بحق الخمس آل عبا وشیعتهم اجمعین بر تلو تقدیم دعا خطور یافت
که چون سرنخه در ایام گلشن بر از ز فرنجه پا گذار زرنیم گشت خانه عامره
بوساطت برادر و مخدوم عز عرض یافته و از مزید عنایت به جایزه
فایز گشته عذرخواهی لطف بی دریغ چگونه تواند نمود که عجز از قطع مسافت
در سبیل ملازمت بود قایم مقام از سر قدم ساختن جنیبه قلم رابطه
شکر آن عطیه گردانید و اندک سخنی که چند که نزد مجلس سامی همان
مثل دارد که زر بکان برم و گل به بوستان آرم در کریمه قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بر ملازمان عتبه علیه
سمت ارسال یافت مشتمل بر شمه در باب محبت و سه شمامه به بیان و

وعبارت واشارت ارباب شریعت وطریقت وحقیقت وعلاوه
نفحه در انموذجی از محصلات اسرار فاتح الازهار حضرت مقدسهٔ نوریه
سلام الله علی قائلها ورحمته وبرکاته که مصدر باین مطلع است
بیت بیا که مجلس عشقست وطالع مسعود * بیا که نوبت وصل است وقت
گفت وشنود * وضمیمهٔ رساله دیگر در نسبت تصوف رجا واثق که محل التفات
گردد و مزلات سرخوش به بسط عفو کرم مجبور شود وتهذیب حفظ تتمه
محبت به لسان عامه میل نفس است بشیء وغایت آن میل خیریت که نفس در آن
شیء مشاهده کند یا گمان برد ومحبت را به وجه استعمال کنند محبة للذة
ومحبة للنفع ومحبة للفضل ومحبة ابلغ از اراده باشد هر محبة اراده بود ونه
هر اراده محبت بود ومحبت از الله تعالی در حق غیر اراده انقیاد است وان
غیر در حق الله تعالی تقرب بسوی و بطاعت و بزبان خاصه محبت میل است
بشیء بالطبع یا بالقصد وغایت میل در محبت بالطبع اتحاد در صفات وآثار باشد
فی الجمله در محبت بالقصد غایت میل افاضه کمال خواهد بود یا استفاضه
هر اضافه که مقصود بر آن مترتب گردد ودرین لسان مراد از محبت حق
تعالی نسبت با غیر در طور ظاهر تنزیه افاضهٔ کمال است بر غیر و در طور باطنش

ظهور

رسالة المحبة ١٤٢

باطنش ظهور تجلی ذات وصفات وافعال وآثار او در مرآت آن غیر که
غیریتش اعتباریست بتحقیق چه گفته شده که بیت غیرت چو از بیت تو جا می
یافت * غیر تو از عین تو نامی یافت * واغیار نقوش امور نسبی مختلف یا
بر لوح ظهور ذات در مراتب تعینات حقی او بیت آن لحظه که جان در
تن غیب نهان بود * در دیده ما نقش خیال تو عیان بود * بودیم نشان
کرده عشق تو در آن حال * هر چند در آن حال نه نام و نشان بود * عشق تو
جانیست که دل زنده از آنیم * بی عشق تو دل زنده زمانی نتوان بود *
ما نقش خیال تو نه امروز نگاریم * کز روز ازل این بخیالت نگران بود *
گفتی که در آیینه بجز ما نتوان دید * چندانکه نمودی و بدیدیم همان بود *
پس عند التحقیق محبت حق تعالی متعلق بغیر نباشد بلکه محبت او را تعلق بتجلی تعین
او باشد وبا این سخنان پخته که ریخته شد جای آن است که متفطن ذکی را
در شمامه این بهر طریقه که روایح سخن مشموم دماغ وجدان گردد قصوری
در یافت آن باز دید نشود والله المرشد شمامهٔ اولی به بیان ارباب شریعت
قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر
لکم ذنوبکم والله غفور رحیم اینجا هفت رایحه در سخن است ١

در سبب نزول ۲ محبت حق تعالی بنده را و محبت بنده حق را ۳ در اتباع
خاتم پیغمبران ۴ در مغفرت حق تعالی ۵ در رحمت حق تعالی ۶ در الفاظ آیه ۷
در معنی آیه رایحهٔ اول قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم گویند این آیه در شان یهود
نازل شده که گفته‌اند نحن ابناء الله و احباؤه و درین دو دعوی
کافر و کاذب اند اما کفر بواسطهٔ نسبت بنوت خود بسوی حق تعالی اگر تأویل
نیابد مستلزم نسبت ابوت است بسوی او و حق تعالی شانه عما یقول الظالمون
و هو المنزه لم یلد و لم یولد و اما کذب بسبب آنکه صحت محبت ایشان
بشرط اتباع محمد تواند بود که آن اتباع حضرت خاتم انبیا و نداشتند
و انتفاء شرط مستلزم انتفاء مشروط و اگر مشروط صحیح بودی رضا و مغفرت
باری تعالی بران مترتب شدی و گویند آیه در شان نصاری نجران
نزول یافته است که گفتند نعبد المسیح حبا لله و ایشان نیز هم کافر و کاذب
بودند بواسطهٔ عبادت مسیح و عدم اتباع حضرت رسالت پناه محمد رسول الله
صلعم و گویند در شان جمعی فرود آمده است که دعوی محبت حق تعالی کردند
و بر صدق دعوی شاهد اتباع حضرت رسالت از ایشان طلب رفت تا صادق

از کاذب

ذی الحجه ۱۴۳

از کاذب جدا کردد رایحهٔ دوم محبت بندکان نسبت با حضرت خدای
تعالی عبارت است از ارادهٔ بندکان برغبت تمام در آنکه او مخصوص بعبادت
باشد و غیر او را شرکت در عبادت نباشد و محبت خدای تعالی با بندکان
آنست که حضرت او راضی باشد از ایشان و ستایش فرماید فعل ایشان را
و این هر دو محبت بی وسطی حقیقی که آن اتباع خاتم انبیاست صورت نمی
بندد اما توقف محبت بندکان بر متابعت رسول خاتم از جهت آنکه این
متابعت در عبادة بهمه داخل است و اما توقف محبت حق تعالی بر وی بسبب آنکه
رضای حق تعالی و ستایش آنحضرت فعل بندکان را بسبب عبادت مذکور است
رایحهٔ سیوم متابعت حضرت خاتم پیغمبران عبارت است از قبول ما جاء
به عند الله با اعتقاد صحیح و کمال این قبول در کزاردن عمل است به
مقتضای آن با آنکه ممتثل اوامر و نواهی کردند پس اگر قبول مذکور باشد
و کزاردن عمل نباشد اصل ایمان ضعیف حاصل کردد و با وجود اعتقاد
بوجوب امتثال اوامر و نواهی بندهٔ تارک العمل را کافر نتوان گفت
نزد اهل سنت و جماعت و فی الجمله او را متبع توان خواند اما متبع این
اتباع ضعیف به نتایج محبت نتوان رسید اللهم وفقنا العمل

بمقتضی القبول واحشرنا فی زمرة الکاملین فی الاتباع من
اتباع الرسول و چون حضرت حق تعالی فاعل مختار است شاید
که از مغفرت و کمال رحمت مجرمان منهمک در اجرام و عاصیان مفرط
در آثام ببخشد و شفاعت کبری که منصب حضرت مصطفی است خود در کبائر است
عصمنا الله من العقوبة بشفاعته یوم تبلی السرائر رایحهٔ چهارم
مغفرة پوشانیدن شیء باشد بانچه او را نگهدارد از کدورت و مغفرت
حق تعالی در شأن بنده مشمول گردانیدن آنحضرت باشد بنده را
بلطف شامل و عطف کامل محفوظ از عقوبت بر گناه و عفو قصد اخذ
شیء باشد هر گاه که بی حرف عن استعمال یابد و چون بحرف عن مستعمل
شود چنانچه عفوت عنه مراد از و ترک اخذ است و عفو حضرت حق تعالی
نسبت با بنده تجاوز از اخذ است بعقوبت گناه پس مآل مغفرت و
عفو یکی میشود در صیانت بنده از عذاب رایحهٔ پنجم رحمت رقت
قلب است با اقتضای احسان در شأن مرحوم و گاه هست که رحمت استعمال
می یابد در رقت مجرد چنانچه گویند فلان رحیم است و مراد آن باشد
که رقیق القلب است و گاه استعمال می یابد در احسان مجرد چنانچه در حق حق تعالی

از جهة انکه

از جهة انکه حضرت حق منزه است از رقت قلب و رقت آن بسوی او و لهذا گفته اند
که رحمت از حق تعالی انعام و افضال است و باید که دانسته شود که خصایص فضل الهی
در شأن بنده گاهی صدور یابد که آنحضرت از بنده راضی باشد و رضای او
تعالی در متابعت بنده است رسول خاتم او را چنانچه فرمود قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله
غفور رحیم رایحهٔ ششم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم قل مشتق است
از قول همچون صن از صون و ان از برای شرط در استقبال است از برای
امری معدوم بر خطر وجود و گاه هست که استعمال می یابد در امری واقع از
برای غرضی مناسب حال اما استعمال او درین آیه بر اصل وضع است کنتم
از کون مشتق است و کان و آنچه از باب اول است اگر تعلق بوصفی میکرد
اشعار دارد بلزوم آن وصف وقت انفکاک او از موصوف و چون با حرف
نفی یابد آن که از برای امری معدوم است بر خطر وجود استعمال یابد فائده
انفکاک صفت از موصوف کند و تحبون از باب افعال است مشتق از حب
بضم که آن محبت است یقال احبه فهو محب و ذاک محب الله سمیت محقق معبود

بحق واجب الوجود یکتای بی همتا و بر غیر او اطلاق نباید پس جاری مجرای علم
ذات او باشد فاتبعونی امر است مشتق از اتباع یقال تبعه واتبعه اذا مشی خلفه
وعفو پوشانیدن آن چیز است شیٔ را که نگاه دارد او را از چرک ذنوب
جمع ذنب است و ذنب در اصل اخذ بذنابه الشیٔ است و مستعمل میباید
در هر فعلی که عاقبت آن بد است غفور مبالغه است در غافر و رحیم در راحم
رایحهٔ سیم بر تقدیر که شان نزول مقرر دارند معنی آیه چنین میشود انت
با مخاطبان که بگوی ای محمد اگر هستید شما خواهندگان عبادت خدای ع
سبیل الحقیقه پس متابعت من که رسول خاتمم به جای آرید تا راضی شود از شما
خدای تعالی و بیامرزد گناهان شما و خدای بسیار آمرزش و بسیار مهربانست
و بر تقدیر معنی برین وجه که گفته شد پس تحبون استعاره تبعیه میشود که تشبیه
یافته باشد اراده اختصاص خدای تعالی بعبادت دون الغیر و رغبت درین
از نفوس عباد و میل قلب محب بسوی محبوب بحیثیتی که ملتفت غیر او نباشد
و هیچ رغبت در جانب غیر نکند و چگونه عبادت محصور بر حضرت حق تعالی
نباشد و کمال مطلق آنحضرت راست که کمالاتی که در پایه وجود مشاهده
میرود همه راجع با حضرت اوست چه کمال او ستا کمال غیر اوست از اعطا

او

او بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست + عاشقم بر همه عالم که
همه عالم ازوست + بغنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح + که دل مرده
کند زنده مگر کین دم ازوست + زخم خونینم اگر به نشود به باشد + خاک
آن ریش که هر لحظه مرا مرهم ازوست + پادشاهی و گدایی بر ما یکسانست +
که برین در همه را پشت عبادت خم ازوست + سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ
عمر + دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازوست + و چون بنده را این معنی
یقینی شود معاملهٔ او لله و بالله و فی الله گردد و این حال مقتضی ارادهٔ
طاعت او بود که اتباع رسول خاتم داخل است دران بلکه شرط آنست
و رضای حق تعالی مترتب برین طاعت است و افاضهٔ فیض غفوری و رحیمی او
نتیجهٔ این اتباع چنانچه فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم شمامهٔ دوم
بعبارت ارباب طریقت قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله اینجا از سخن چهار رایحه است چه سبب نزول بحسب
لفظ و ایراد معنی مطلوبست رایحهٔ اول در محبت روندگان این راه چهار اند
سالک غیر مجذوب و مجذوب غیر سالک و سالک مجذوب و مجذوب سالک

اشرف همه قسم آخرین داشته اند چه در سلوک بی جذبه دیر راه به پایان
رسد و در جذبهٔ بی سلوک اگرچه زود راه مطوی شود معرفة منازل
بتفصیل حاصل نگردد و در سلوک مودّی بجذبه امکان غلبه روح جذبه هست که
سالک را از سلوک باز دارد تا گوید بیت بگوی یار چکارم که یارش آمد
وصول منزل و بود از برای وصال و در جذبهٔ مقتضی سلوک نشاط سالک
در قطع راه لحظه فلحظه زیادت گردد چه در راه آثار و افعال و منازل اسماء و
صفات سایر است و میگوید بیت بدوست واصل و می گردم ازلی و جلیش
چنانکه سایه پی آفتاب میگردد و سلوک هر چهار قسم مذکور درین راه که
مشروط بمتابعت حبیب حضرة اله است ناشی از محبت محبیت خواهد بود تا
آن زمان که منتهی بمحبت محبوبیت شود و سیاق آیه که اول ان کنتم تحبون الله
فرمود و دیگر یحببکم الله مشعر باین معنی است پس سلوک راه تعلق بمحبت
محبیت داشته باشد و وصول مقصد تعلق بمحبت محبوبیت و ابتدا راه اول
باشد و کمال نهایت ثانی و گویا صاحب گلشن نظر درین معنی کرده است که گفته است
بیت وان کنتم تحبون بداو راه بخلوت خانهٔ یحببکم الله و زان خلوت
سر محبوب گردد بحق یکبارگی مجذوب گردد داخل شده در متابعت پیروی

عام

عام در احکام شریعت باشد و پیروی خاص در اقدام طریقت و پیروی خاص
الخاص در شهطام سنت مثال متابعت قوم اول چنانچه ائمهٔ دین مثل
ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد رحمهم الله تعالی و اتباع ایشان که بحسب
مذاهب خویش پیرو حضرت خاتم رسل محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات شده اند و اگرچه بمقتضی تفاوت نظر در ادله و حجج تخالفی در بعضی
مسائل ایشان باشد بحکم اختلاف امتی رحمة منافی در اصول و فروع ایشان
نیست مثال متابعت زمرهٔ دوم چنانچه مشایخ طریقت مثل حسن بصری و ابراهیم
ادهم و ابی یزید بسطامی و جنید بغدادی و غیر ایشان از اصحاب سلسله
و منتمیان بسوی ایشان در طرق ارادت که با وجود تفاضل درجات در
ریاضت و تحصیل مقامات چون در استعمال سنت و اجتناب از بدعت موافق
یکدیگر اند همه پیرو حضرت خاتم اند علیه الصلوة والسلام مثال متابعت طایفهٔ
سیوم چنانچه صاحبدلان امت که دایرهٔ محبیت قطع کرده اند و بنقطهٔ
محبوبیت رسیده اند و بحسب کشف و شهود و وجد و وجود و فنا از بشریت
و طی کثرت و سیر وحدت منتهی با حدیت صرفه گشته اند و باز در طور اعلی
و جمع میانهٔ معاینهٔ خلق و حق و مشاهدهٔ واحدیه و احدیه با استهلاک

نسبتی سببی واتجالی بتمامها در عین وحدت جمعی اطلاقی بعین الحق وحق
العین فائز شده اند وایشانند که بمناسبت سببی وقدمی ومتابعت
سرّی وجهری نسبت حبیبیت از حضرت خاتم نبوت ورسالت یافته اند
قلوبهم عرشیة وابدانهم فرشیة وارواحهم قدسیة و
اشباحهم انسیة پیروان خاتم انبیا بکمال متابعت این طایفه شده اند
قلوب وارواح محب اند وازینجا گفته اند بیت شده او پیش دلها جمله دلبری
گرفته دست جانها دامن وی // و تا متابعت مذکور درین رایحه باقسامها
حاصل نشود بنده درجهٔ محبوبیت حضرت خداوند تعالی حق المحبوبیة نیافته
باشد وکمال امتثال امر فاتبعونی یحببکم الله در احراز این مقام یافته شد والتأیید
من الله الکریم رایحهٔ سیوم در مغفرت آمرزش بر دو گونه بود پوشانیدن گناه
بنده وبروی نیاوردن در آخرت وتوبه سقاط آن در دنیا آنچه تعلق
بحقوق خلق نداشته باشد واز مغفرتی که در دنیا شامل حال بنده گشته
بسیار خرابانی بتوبه مناجاتی شده اند وبسیار رندان بیابانی از کبار
اولیا گشته اند چه بتوبه بدرجهٔ متابعت فایز شدند ومحبوب حق تعالی گشتند
وتبعات ایشان فرو ریخت ومقصود قرب فی موالات حاصل شد وکلمه کامله

ازکریمه

ازکریمه یعنی یاد میرسانند که فرمود فاتبعونی یحببکم الله ویغفرلکم
ذنوبکم رایحهٔ چهارم در رحمت رحمة از حق تعالی بر دو وجه باشد اول رحمت
رحمانیت وآن بر سبیل عموم است واین رحمتیست که سبب وجود وکمال
آثار ممکنات است هر چه باشد بهر حال که باشد وکبر بشد بهر صنف که باشند از
پرتو این رحمت با نصیب اند بیت هست رحمت آفتاب تافته // جمله ذرات را
دریافته // دیگر رحمت رحیمیت که علی الخصوص باشد ومؤمنان وموحدان و
مقربان حضرت حق ازین رحمت بهرهٔ تمام برند لکین بحسب اعمال واعتقاد
واخلاص ویقین وصبر بر نقمت وشکر بر نعمت ورضا بقضا مرحوم ازین رحمت
مختلف اند اگرچه هیچ یک محروم نباشند حتی عصاة که از وجود این رحمت
بر قایق ایمانی واگرچه رقیقه قبل مثل خردله باشد از درکات خلاص یابند
وبدرجات رسند واگر نه دستیاری این رحمت بودی توفیق علم وعمل از
پس پردهٔ غفلت بنی آدم کجا روی نمودی بیت اگر نه رحمت حق دستگیر گردی
کجا زچاه طبیعت برآمدی دل من // اللهم ایدنا برحمتک الموصلة
الی رضا حضرتک شمامهٔ سیوم بشارت ارباب حقیقت و درو نیز چهار رایحه
باشد رایحهٔ اول در سنهٔ محبت این طایفه بمقتضای مقدمهٔ لا موجود الا الله

نزد ایشان برانند که حضرة واجب الوجود که موجود حقیقی است با آنکه تمام
الظهور است که بهیچ وجه تمامی ظهور از وی انفکاک ندارد متجدد التجلی است
تجدد لزومی در هر آنی و دایم در آنات غیر متناهیه بحسب شیونات مختلفه
در مراتب ظهور و اظهار و جلا و استجلا متجلیست و از برای تجدد تجلی او میلی
استعاره کرده اند و حُبش نام نهاده و بقاعدهٔ اطلاق لازم و ارادهٔ
ملزوم حب گویند و عین واجب الوجود متجدد التجلی خواهند و چون در این
اطلاق نظر بتوقیف شرعی نکرده اند طعن از ارباب ظاهر بران متوجه است
و گویند حب را علی سبیل الکلیه والعموم در دو مرتبه ظهور باشد مرتبهٔ محبیت و مرتبهٔ
محبوبیت و عین او را غیری که بنسبت با مقابل خود غیر است نسبت با عین او
بواسطهٔ مغایرت هر دو مرتبه بحسب ظاهر ظهور مظهریت اعتباری افتد و بسبب
مظهریت غیر عین حب را آن غیر در مظهریت گاه محب است و گاه محبوب و عین
حب در ظاهریت همچنین گاه محب باشد و گاه محبوب پس تعدد محبیت و محبوبیت
بحسب اضافات پیدا میشود و چون اضافه از امور اعتباریست آن تعدد
اعتباری باشد نه حقیقی والا جز حب واحد باصطلاح طایفهٔ موحدهٔ محققه
متحقق نیست و باعتبار غیر اگر غیر خواهد که از درجهٔ محبیت بدرجهٔ محبوبیت

ترقی

ترقی نماید باید که بحسن متابعت حبیب حضرة واجب الوجود که رسول خاتم است
خود را متصف گرداند در صورت تحصیل قرب نوافل که تعلق بمرتبت او دارد
و حدیث قدسی ما یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الی آخره
تلویحی بسوی حسن متابعت مذکور دارد و از آیهٔ کریمه آن تلویح بتصریح میرسد
که میفرماید جل جلاله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و در حدیث نبوی آمده است لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا
لما جئت به آدمی است گفتی که هر که در قدم ما نهد سری ٭ مقبول و سربلند
حبیب خدا شود ٭ سر را بر آستان تو سودیم و بی شکی ٭ بر ما ازین سپس در
هر سود وا شود رابحهٔ دوم در سر متابعت حقیقت اتباع تابع اتصاف او
بصفت متبوع است و چون متبوع اینجا حبیب الله الا و انا حبیب الله
حضرت مصطفی است متبع والبته محبوب حق تعالی گردد از برای اتصاف
بصفت او و صفت او بمقتضای بعثت لاتمم مکارم الاخلاق تأسی
بآثار اسما و صفات الهی است و لهذا تابع را هم باین مسلک ارشاد فرمود که گفت
تخلقوا باخلاق الله و چون باین وجه که گفته شد اتباع تمام کرد

تابع آنحضرت بموجب فاتبعونی یحببکم الله محبوب حق شود و متبوع خلق
کردد از روی ولایت و راه وراثت بیت همه را روی در مقام کمال
در پی او روند تا رسند * ور درین ره روند بر سر خویش * کرد و سرها
قدم کجا رسند رایحه سیوم در ستر مغفرت باشارت این طایفه مغفرت
غلبه نور صفات محبوبیت باشد بر صفات محبیت بحیثیتی که بکلی آن صفات
این صفات بپوشاند و چون پوشانیدن لازم صفات محبوبیت است
و بمقتضای فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به آن صفات انوار الهیت لازم آید که انوار الهی صفات
محبیت که آثار بشریت پوشانیده باشد و اگر پوشیده نشدی محب محجوب
کشتی و ذنوب آثار بشریت با انوار الهیت ساقط نیامدی پس انتقال
از محبیت بمحبوبیت را پوشانیدن مذکور لازم باشد و این تحقیق معنی
مغفرت درین مقام مبرهن برهان یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
بیت جمال او بدرخشید و عقل من کم کرد * چو آفتاب برآید ستاره ننماید
رایحه چهارم در ستر رحمت والله غفور رحیم رحمت خاص از حق تعالی در شان
کسی که از درجه محبیت او بذروه محبوبیت او رسیده است آنکه او در خلافت

معنوی

معنوی ارزانی دارد تا تصرف در ممالک قلوب و نفوس پیش آرد و کم کشتکان
فیافی ضلالت نخوت هستی بسر حد هدایت عجز نیستی رساند و بفنا فی الله
همه را از شرک روی آوردن بجهات عدد برهاند و بقبله توحید صفات
احد خواند و کوید بیت باز ساز عشق را بنواختیم * کشتی دل در محیط انداختیم
عاشقانه خلوت خالی دل * با خدای خویشتن پرداختیم * اسب همت را ازین
میدان خاک * بر فراز هفت کردون تاختیم * تیغ مستی بر سر هستی زدیم * ذو
ذوالفقار از نیستی یا آختیم * عارف هر دو جهان کشتیم لیک * جز خدا و آنچه
دیگر نشناختیم * ما چو دریا یم خلق امواج ما * لاجرم ما با همه در ساختیم * نغمه
را نمودیم آشکار * عالمی را از کرم بنواختیم نفحه چون محب محبوب و تابع
متبوع را تاج خلافت الهی بر فرق معرفت و آکاهی نهادند و کمر تفضیل تجدید
در میان کمالش بستند و از حضرت حق مرخص شد که صدای هدایت در ده
و زبان استانش هر نفس ندایی کند کوید بیت بیا که مجلس عشق است و
طالع مسعود * بیا که نوبت وصل است و وقت کفت و شنود * مجلس انجامی تند
بود که باعتبار حدیث انا جلیس من ذکرنی اطلاق یافته باشد و اضافه
او بعشق موید این معنی است چه طایفه موحده عشق را حق کویند و حقیقی منزه

از تعین خواهند اذ لا مشاحة فی الاصطلاح با آنکه این تنزیه منافی
ظهور او در مرتبه وجود نباشد و از غایت شدت ظهور اوست که عشق
که میل با ابتهاج که میل تمام است میگویند و آن حقیقت میخواهند بجامع
حرکت معنوی که در میل و در ظهور فی المراتب هر دو هست و بمجاز اطلاق لازم
و اراده ملزوم یا مراد از عشق غایت محبت بود که وظیفه حال (مریدان و) محبان است
و اضافه مجلس بسوی او از جهت آن باشد که آستانه کرامت آشیانه حضرت
قایل قبله اقبال و کعبه آمال مریدان و محبان کامل الاراده است و بطالع
مسعود قصد آن بود که طالع وقت در حال ندا مسعود است و کواکب بصورت
طالع موافق مطالب طالبان که درین وقت هر مرادی که ازین مجلس طلبند
بآسانی بیابند یا مراد آن بود که طالع آنحضرت بواسطه سعادت کواکب
در مولود مبارکش اعطای آن کرده که مجلس سامی حضرتش پیوسته
محط رحال رجال الله باشد افراد میادین قدس و اقطاب ممالک
انس فکیف ارباب استرشاد در منازل راه طریقت و اصحاب استعداد
وصول بمقصد اقصی حقیقت و یا طالع مسعود فرموده باشد و اراده آن
نموده که سعادت ازلی قرین حال آن شاه بزرگ قدر است و آنحضرت را

بمقتضا

بمقتضای کل میسر لما خلق له از بهر ارشاد اهل عالم آفریده اند و در عصر
خویش از میان اشراف بنی آدمش برگزیده اند و مراد از نوبت وصل
و وقت گفت و شنود آن بود که محجوبان مهجور که عمرها امید یافت تجلیات
جمال ذی الجلال داشته اند و بمقصود نرسیده این زمان بدولت
این صاحب کمال بوصال رسند و با یکدیگر سخن از معرفت تدنیات و تدلیات
بحد وضوح رسانند و چون طور تعریف هم پای میان ایشان متجدد
گردد از قال شان بحال دلالت کند و از شوقشان بذوق حواله فرماید
بیت بیا که مطرب عشاق ساز را بنواخت + بیا که ساقی وحدت شراب بخشود
عشاق ارباب عشق و طلب معشوق لم یزلی و مطلوب حقیقی باشند که
ایشان را در حال از فیض استعداد بهنا قبول و اراده تسلط و این
جان گیرد و همه تن دل کنند و بتمام قوی وجد اضطراب نمایند
و مطرب ایشان مثل آن فرد کامل و قطب مکمل تواند بود که سازهای
ناطقه شورانگیز در حرکت آرد و از مقامات کمال اشارت دهد و پردهای
رفع حجب دهد و آوازهای لطف مخاطبه وقت درویش خوش کند
و ساقی وحدت روح قدسی او باشد و وحدت شراب فیض وحدانی

جمعی اطلاقی که از سبوی دل منتعش در صراحی و جام و پیاله مشارب مختلف
میریزد و جانی عزیز باید نقش و رنگ جامعیة مشارب گرفته و چاشنی ذوق
یافته تا مستیش چون نقل خوش مزه ملون خورای این مجلس گردد و حضرت را
نداکنند که **بیت** بیا و جان عزیزت بیار در مجلس ✱ که نقل مجلس ما غیر جان
نخواهد بود ✱ و چون فنای مرید در شیخ و رفتن ارادت در طریق نقشبندیه
شرط است میفرماید **بیت** بیا و کشته ما شو که می شوی زنده ✱ بیا و بنده
ما باش و خواجه مودود ✱ و فرق میان کشته و مرده در فنا آنست که در
کشتن دست ترتیب شیخ و تیغ نفی او مرید را ظاهرا در میان است و در
مردن تصرف معنوی است و زنده شدن مرید عبارت از بقاء
اوست با وصاف شیخ بعد از فناء از اوصاف خود و چون رفتن ارادت
درست گشت مرید مراد گردد و آنکه بنده بود خواجه گردد و از منزل محبت
بمقام محبوبیت رسد و متصف بصفت مودودیت باشد که خلق عالم
مودت او ورزند و هر شیخی که مرید را باین منزلت تواند رسانید
بطریق اولی که خود محب محبوب و تابع متبوع و خلیفه مراتب وجود باشد
و در زمان خود قطب مدار علیه و عرض از کارخانه کون و مکان

اوست

اوست و هر سینه نفس عاشقیت و نفس معشوقیت هر دو بهم رسانیده است
و نامش عشق شده ای جامع للمراتب العاشقیة والمعشوقیة واز حضیض بعد
تعین عبودیت باوج قرب حضرة ربوبیت پیوسته است و بعد از عروج
که بقمه اطلاق یافته بود نزول بقبه تقیید داده بمسند ارشاد و تکمیل نشسته
میگوید **شعر** ومن انا ایاها الی حیث لا الی ✱ عرجت وعطرت الوجود
بیت رسید عشق زخمخانه قدم سرمست ✱ بیک کرشمه دل از دست عالمی بربود ✱
خمخانه قدم مرتبه احدیت جامعه خواهد بود که نسبت حضرة واحدیت
درو مندرج و شرط تحمل اولیا گاه از صرف فیض اقدس و گاه از صاف
مقدس آنجا می باشد و چون معلوم شد که درین موضع مراد از عشق شیخ
کامل مکمل است سرمستی او غلبه حال او و آثار علم او و یک کرشمه و اظهار
کمالش بود در افاده سر توحید علی الخصوص با قوابل زمان و از آنجا فرموده
باشد **نظم** ما مرشد عشاق خرابات جهانیم ✱ ساقی سراپرده خمخانه نیم ✱
هر بار که بینیم که او قابل عشق است ✱ حسنی بنمائیم و دل از وی بستانیم ✱
و علی العموم کرشمه او با خلاق روزگار به افاده معرفة تنها است گویا
سر همین نظر در واردات حضرت ناظم آمده که **نظم** ما با آن آمدیم در عالم

که خدا را لخلق تمنا نیم و با وجود عزت مرتبه که این کامل مکمل را ست عاشق
قابلیت قابل هست تا می فرماید که کشیده بر کتب دل که ما محب توئیم
نوشته بر ورق جان که ای مرا مقصود و چگونه چنین نباشد که او تشبه بکمال
الهی دارد درین محبت که فرمود عز من قایل یحبهم و یحبونه و محبت جود
جل ذکره مقدم داشت و کتب دل بصیغه جمع فرمودن و ورق جان
مفرد آوردن شاید که باعتبار آن باشد که دل را هفت مرتبه اثبات کرده اند
صدر و فواد و حبة القلب و شغاف و سویدا و سر و روع و نیز دل
محل تفصیل علم و معرفت است و جان محل اجمال پس دل بکتب بودن
اولی و جان بورق بودن سزاوار بود و شک نیست که هر مرشد بمطلوب
طالب است و قابل مقصود مرشد از ان جهت فرمود که ما محب توئیم و تو
مقصود و اعلام بمحبت تاسی بسنت است لما ورد عن انس رضی الله عنه
ان رجلا کان عند النبی صلی الله علیه وسلم فمر رجل فقال یا رسول الله انی لاحب هذا فقال النبی صلی الله علیه وسلم اعلمته قال
لا قال اعلمه فلحقه و قال انی احبک فی الله و قال احبک الله
الذی احببتنی له و تا مرید قابل مهیا قدم تجرید نشود مرشد کامل او را
از راه تفرید بمنزل استغراق توحید نرساند لاجرم فرمود بیا جبه و
دستار

[illegible] فقال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

دستار و عقل را بفروش که پیر میکده عشق این چنین فرمود جبه و دستار
رسم و عادت است که از لوازم عقل معاش هست و ازین جهت اضافه
بسوی او یافته هست و فروختن اشارت هست باینکه بر سر بازار معامله
عجز و نیاز رسم و عادت می باید داد که فقر و فنا بستانند چه تحفه زندان
میخانه عشق و محبت آنست و پیر این میخانه که مرشد ارباب تجرید و صحاب
تفرید است باین طریقه ارشاد میفرماید و چون مرید صادق و طالب عاشق
بمعنی تجرید رسوم و عادات متحقق شود از مرشد کامل بنده ای اصلای
استلذاذ به جام رحیق تحقیق و استشمام بلطایف معارف منادی کرد
که پس بیا که از لب ساغر حیات میریزد بیا که از دم مطرب مسیح زنده شود
عود ساغر درین محل اشاره بمجرای سخن حقیقه است که آن دهان مرشد
صاحب بیان باشد و سخن او حیات دل و جان اصحاب ذوق و دم
مطرب نفس این صاحب ارشاد است در القاء رموز و اشارات از باب
شوق چه از نغمش درد و طلب راه طریقت میخیزد و نفس عشق و طرب مقصد
حقیقت بر می انگیزد ذوق آن سخن بکام دل میرسد و بوی این نفس
دماغ جان معطر میکند اشاراتی که تا غایت درین اسرار فاتح الابواب

قطب کامل مکمل ابرادمی یافت مبرقع ببرقع ابهام و مقنع بقناع ابهام بود
و در بیت تخلص خاتمه مقاصد غزلست و سمت ختامه مسک دارد
صفت وضوح و ظهور گرفت و فرمود بیت بیا که میر خرابات نعمة الله است
بیا که اول صبح است و عاقبت محمود بلی میر خرابات اسقاط اضافات
و فرمان فرمای رندان سر کوی فقر و فنا و بتباشیر صبح ظهور ستر وحدت
وجود یمن و برکت کشف و شهود او و دیده وران امت مرحومه حضرت
خاتم انبیا محمد مصطفی را چهره گشود و صاحب مشرب که شرب توحید
در مشرب احمدی از سقی احدی الفیض او نمود بعاقبت محمود فائز
گشت و لله الحمد والمنة والصلوة علی رسوله الخاتم و آله
الطیبین الطاهرین والحمد لله رب العالمین

رسالة فی معنی الولایة و تفضیله

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لولی الحمد والصلوة علی نبیه وحبیبه محمد الراجع
الیه الصلوة بعد و غیر محمد و آله اهل الشرف الباذخ
والمجد بیت گفته در ولایت از داعی بشنو ای در طلب بنده ساعی

ولایت

ولایت بکسر بمعنی مستعمل است و آنچه در اصطلاح صوفیه اثبات شده
معنی است محبت و قربت و تصرف و بهر سه معنی ولایت مطلقه و مقیده
مبحوث عنهاست تا مطلقه و مقیده هم در شان باری تعالی گفته شود
و هم در شان بنده و ولایت مطلقه حضرت حق تعالی در محبت تا خود است
از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و در قربت انه قریب مجیب
و در تصرف و هو الولی الحمید و مقیده در محبت من احب الله
عبد لم یضره ذنب و در قربت و اذا سئلک عبادی عنی
فانی قریب و در تصرف الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور و مطلقه در شان بنده بالنسبه تواند بود
نه بحقیقه که بحقیقه ولایت مطلقه حق تعالی راست و مطلقه بالنسبه بنده
آن بود در محبت که غیر را در محبت با حق در نیاورد و در قربت آن
همه حجب میان خود و حق تعالی طی کند و در تصرف آنکه تواند حجب عین
رفع کردن و او را بحق رسانیدن تا دام که حجاب باشد مانع نه زوال
و درین سه مرتبه ولایتی جامعه متصور است که بالای آن هیچ درجه
در مراتب ثلثه متصور نشود و آن را نیز ولایت مطلقه میتوان گفت و آن

ولایت مطلقه مقرون نبوت مطلقه است و نبوت مطلقه که ظاهر آن ولایت مطلقه است
مخصوص بحضرت مصطفی است باشارت کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین
وآن ولایت مطلقه که باطن نبوت مطلقه حضرت مصطفویه است ولایت
حضرت علویه است بتلویح انا وعلی من نور واحد وبا علی
کنت مع الانبیاء سراً وحضرت معی جهراً واین مقارنه بین النبوة
المطلقه والولایة المطلقه چنان اشتداد دارد که با هم بوده اند
همه برازخ نبوات و ولایات تا بهر دو مظهر اجمع خویش رسیده اند
که در نبوت مطلقه مظهر محمد مصطفی باشد و در ولایت مطلقه
مطلقه مظهر علی مرتضی لکن نبوت مصطفی ختم شد و ولایت ختم نیافت
واین ولایت مطلقه ختم ندارد زیرا که سر محمدیت و سر محمدی ختم ندارد
و بقیامت منتقل خواهد شد پس بتلویح توان معلوم کردن که همه
انبیاء در ظل نبوت مصطفی باشند و همه اولیا در ظل ولایت مرتضی و چون
نبوت ختم شد و خاتم الانبیاء معلوم است که مصطفی بود خاتم الاولیا
که مشهور است که خواهد بود که باشد و چون گفتیم که ولایت مطلقه
مرتضویه ختم ندارد خاتم الولایة ختم کدام ولایت میکند بدانکه مرتبت را

ولایت

ولایتی مقرون است خاصه عیسی علیه السلام که نزول میکند ختم ولایتی خواهد
کرد که در مقابل نبوات گفته میشود و ازین جهت آنرا ختم ولایت عامه
گفتند که عام است در مقابل همه نبوات و هر نبوتی را نیز ختم در ولایت خاصه
هست و خاتم الاولیا آنست که ختم ولایة خاصه این نبوت که نبوت محمدیست
با او باشد پس خاتم الاولیا غیر عیسی باشد چه او خاتم ولایت عامه است
واین خاتم خاتم ولایت خاصه نبوة محمدیه نبوة مقیده آن حضرت نبوة
مطلقه و هر نبی نیز ولایتی خاصه نسبت به مقیده دارد و خاتمی دارد آن
ولایة و شیخ محی الدین در کشف خود چنان دیده که او خاتم ولایت
خاصه سریه مقیده محمدیه است اینست علی الاجمال بر سبیل وقت و علی
التفصیل بیان این قضیه امریست که مجالی میخواهد والله المرشد الهادی

الرسالة المسمی بکشف المراتب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فی الفضل والعنایة مفیض نور الالهام
والهدایة الذی کشف النقاب عن نور النبوة وسر الولایة و
الصلوة علی النبی الفاتح الخاتم محمد واهل بیته المختصین
بالفهم الخاص والدرایة؛ داعی مسکین میگوید که من اوقع نفساً عند
حضیض اضاعة گاهی که راه جمعیت خاطر گشاده بود چند کلمه در نبوت و ولایت
نوشته بودم و نزد کسی گذاشته بودم که ضایع شد فرزندار جمند طالب
تحقیق و راغب تدقیق بر آن اضاعت مطلع بود و الحاح در باب
عوض مینمود اجابة لمسئوله این کلمات مزبور آمد واسأل الله العصمة
عن مزلة القلم والقدم وهو عاصم العبد بالفضل والکرم
ای عزیز بدان ارشدک الله تعالی که لمعان خاص نور الهی را دو جلوه گاه هست
به مرتبه نبوت و مرتبه ولایت و میباید دانست که نور الهی ظهور جامعیت
وجود خواسته میشود در صورة کمالات حقیقیه که لمعان آن نور است
و از جمله کمالات حقیقیه وجود جامع که بحسب صفات و اسماء وجوب آیة

اوست

اوست و بحسب افعال و آثار امکان رایت او و دو کمال است نبوت که
اعلی مرتبه اخبار است از حقایق اسما و صفات او و ولایت که اقصی مرتبه
اظهار است از دقایق افعال و آثار او و این دو مرتبه باسم خیان اند
که ظاهر و باطن نبوت ظاهر است و ولایت باطن چه خبر که دلیل است
صفت ظاهریه دارد و اثر که مدلول است باطنیت بی مخبر است از حقایق
اسما و صفات و ولی مظهر آن حقایق است در صورة دقایق افعال
و آثار و ازین سخن تفضیل ولایت بر نبوت لازم نیاید چه اثر بی خبر گو ممکن
مجهول است و خبر از اثر علم مجهول فی الجمله نور نبوت و نور ولایت از
نور الهیت بوجهی خاص در ظهور اند و چنانچه ظاهر و باطن باهم اند این دو
نور مصاحب یکدیگر بوده مظهر نور الهیت نه شخصی باشد لقد کفر الذین
قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و نه نوعی و جنسی و نه آله را حدی عام
و جهتی خاص توان گفت و لهذا موسی علیه السلام در جواب فرعون که گفت
و ما رب العالمین از شرح ما جواب بلازم داد و در کریمه که رب السموات
والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین و با وجود تعین قید در
شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای آیت فول وجهک

شطر المسجد الحرام نفی اختصاص از روی حقیقت وارد شد که فاینما
تولوا فثم وجه الله و مظهر نور نبوت و ولایت شخصی باشد چنانچه شخصی نبی
و شخصی ولی و لیکن پیش از تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخصی شهادی
بود و شخص تعلق آن دو نور بحسب مظهریت شخصی غیبی بود و مظهری متعلق
در صدور از نور الهیت متحقق بوده است چنانچه تلویحی درین باب از حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و سلم مشهور است که فرموده انا و علی من
نور واحد و نیز در خبر آمده است که حق تعالی بر ساق عرش نوشته است لا
اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و ملائکه برسالت و نبوت حضرت
مصطفوی و ولایت و تایید جان مرتضوی گواهی داده اند و هنوز آدم
موجود نشده چنانچه مصطفی صلی الله علیه و سلم نشان داد که کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و چون شخص آدم وجود یافت آن دو نور در صورت
ظهوری واحد از پیشانی او تابان بود و بعد از ان که در ذریات آدم
اشخاص انبساط ظاهر می شدند هر شخصی نبی آن دو نور با او بودی نور
نبوت مطلقه و نور ولایت مطلقه و باعتبار اثر ظهور آن دو نور از و
نبوتی مقیده یا ولایتی حی یافتی و با آن نبوت مقیده اخبار از حقایق امور میکردی

و خبر او صدق بودی و از برای قبول خبر او و اگر احتیاج می شدی با او آیتی
خارق عادت بودی که افراد امت او و از ایشان مثل آن عاجز بودندی
پس آن آیت معجز او شدی در دعوی نبوت و آن گروه که ایشان را بر
تصدیق او بحکم الهی لازم آمدی امت او بودندی و دو فرقه شدندی
مومنان که به تصدیق او از اهل نجات و هدایت گشتندی و کافران که بتکذیب
او از اهل هلاک و ضلال شدندی و در فرقه ناجیه شخصی بودی که آن
نبی او را صاحب سر نبوت خویش کرده بودی خواه که خویش او بودی
و خواه نه چنانچه صاحب سر آدم شیث بود و صاحب سر ابراهیم اسمعیل و صاحب
سر موسی هارون و صاحب سر عیسی شمعون و علی هذا و آن شخص حامل ولایت
مقیده بودی از مطلقه با آن نبی که حامل و نبوت مقیده بودی از مطلقه
حامل ولایت مقیده را صالح القوم خواندندی خواه که نسبت نبوت نیز
بسوی او کردندی یا نه و بنیاد ظهور نبوت مقیده و ولایت مقیده
از آدم و شیث افتاد و باعتبار قید نبوت و ولایت غایتی و نهایتی در
هر یک از ان مفروض گشت نبوت مقیده چون بغایت خود رسید مظهر آن
خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و ختم مرتبه کرد و ولایت مقیده

چون بنهایت انجامید مظهر آن سید الاولیا علی مرتضی علیه السلام آمد و
ختم مرتبه کرد و این دو ختم باعتبار غایت و نهایت نبوة مقیده و ولایت
مقیده باهم آمده اند موخر در وجود از همه حاملان نبوت و ولایت
مقیده سابق بر همه در مرتبه چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود که نحن الآخرون السابقون پس آنجا که فرمود که کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین درین قوة بوده است که وکان معی علی
پس مصطفی و مرتضی در مرتبه نبوت و ولایت فاتح و خاتم باشند و جز
که حامل نبوت و حامل ولایت بوده از زمان آدم و شیث تا زمان محمد
رسول الله و علی ولی الله محمد و علی بسر نبوت و ولایت ایشان بوده
چنانچه فرضا در نبوت موسی محمد با او بوده و علی با هارون و این معیت
سریان داشته تا در غایت امر نبوت مقیده و ولایت مقیده و نهایت
ولایت مقیده که محمد و علی با یکدیگر ظهور یافتند و محمد خاتم الانبیا گشت
و سید المرسلین و علی خاتم صلحاء القوم و سید الاولیاء و از اینجا حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی علیه السلام فرمود که یا علی کنت
مع الانبیاء سرا و صرت معی جهرا ای کنت مع الانبیاء مستور الکون

وصرت

وصرت معی ظاهر الولایة فصح چنند اطلاق اسم الولی علی علی

قطعه محمد با علی از نور واحد * درون صد هزاران پرده بودند *
چو مهر و مه که بیرون آید از ابر * نقاب از روی زیبا بر کشودند * دو مظهر
بوده در اظهار یک نور * بما نور خدا ظاهر نمودند * پس باعتبار اطلاق
اسم ولی بر علی بعد از آنکه بمقتضای لا نبی بعدی نبوت مقیده بر
مصطفی ختم شده بود و ولایت مقیده که نه نام ولایت داشت
بلکه بنسبت صلاحیت مذکور می بود بر علی ختم یافته از ولایت خاصه
علی ابتداء دوری ظهور ولایت مرتضویه علویه مفروض آمد
و علی چنانچه باعتبار ولایت مقیده عامه خاتم الاولیاء بود باعتبار
ولایت خاصه خود آدم الاولیا گشت و ولایت او را ظاهری و باطنی
مفروض افتاد و اشخاص اهل بیت حاملان ولایت باطنه علویه شدند
و اشخاص مشایخ حاملان ولایت ظاهره علویه در طرف اهل البیت ولایت
باطنه را نوری که آن بود حسین و ائمه معصومین از اولاد او علیهم السلام
حامل نور ولایة باطنه شدند و حسن و اولاد او علیهم السلام حامل
سر ولایت باطنه آمدند و باعتبار ولایت ظاهره علویه در سلک مشایخ

همچنین نوری و ستری بود حسن بصری و مشایخ سلسلهٔ او حاملان نور
ولایت ظاهره گشتند و اویس قرنی و مشایخ سلسلهٔ او حاملان ستر
ولایت ظاهره شدند ولایت نوریه و ستریه باطنه را هر یک از شیخ
حسین و حسن ختمی مفروض است و همچنین ولایت نوریه و ستریه
ظاهره را از شیخ حسن بصری و اویس قرنی هر یک ختمی مفروض است
و در تحقیق هر ختمیتی دعوی داران علی سبیل الالتباس زعم ختمیت
ولایت مبهمه کنند و هر یک گوید خاتم الولایت منم و ندانند که
اگر او ختمی باشد خاتم کدام ولایت است تا آن زمان که هر مرتبه را ختام
آن مرتبه و دعوی دار صادق ختم یابد و بدانکه هر نبوت مقیده که
بوده است مقرون بوده است بوضع احکامی که آنرا شریعت گفته اند
اعم از آن که آن وضع جدید بوده یا قدیم و آن نبی که دعوت بآن
شریعت می کرده است باعتبار وحی بر او در ابقای آن شریعت رسول
بوده است و دعوت کردن او رسالت او و در نزد انقضاء امر خود چون
قابلی از اصحاب خویش را وصیت بحفظ شریعت و اقامت مراسم
آن می کرده وصی او بوده و آن وصی باعتبار دین داری و سایل الدنیای

امام

امام بوده و بحکم ملک داری و قضا یا سپاری امر امت و باعتبار
مجموع این امور خلیفه اعم از آنکه آن وصی خویش بوده آن نبی را یا نه و گاه
بوده که این مناصب در یک شخص جمع می شده در یک زمان یا در
ازمنهٔ مختلفه و گاه هر منصبی بشخصی مقرر می گشته چنین می گذشته تا بعیسی
علیه السلام و بعد از عیسی تا زمان خاتم الانبیاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بقول اصحاب ثقه نبی بوده و چون نبوت مقیده و مطلقه بحضرت
رسالت پناه محمدی مصطفوی ختم یافت و ولایت مقیده که با نبوت
مقیده بود بجناب ولایت مآب علوی مرتضوی مختوم گشت نبوت منقطع شد
از حیثیت معنی و خبر و از حیثیت رسم و اثر حکم آن باقی ماند و این حکم را بعضی
از مشایخ نبوت تشریعی خوانند و لا مناقشة فی الاصطلاح و در این نبوت
تشریعی باب اجتهاد مفتوح است و ائمه مذاهب و مجتهدان علما الی القیامة
حاملان این تشریع باشند و امارت دین محمدی در احکام تابع این نبوت
تشریعی باشد و نبوت تشریعی مؤید بوده بامارت و این نبوت تشریعی که
راجع است به امامت و امارت دین محمدی که راجع است بخلافت هر دو را
ختمی باشد که در آن ختم این دو مرتبه بنهایت و غایت رسد و بعد از آن

تا قیامت از نبوت تشریعی و امارت دین محمدی جز اثر ضعیفی و رسمی مختل
نماند و خاتم نبوت تشریعی و امارت دین محمدی که در نبوت تشریعی او را
اجتهاد و رای کشف و الهام جمع باشد و در امارت دین محمدی
عدل و نصفت و تایید و تمکین الهی با صفت مهدیت و او باشد صاحب میراث
هدایت جامع از صاحب نبوت مطلقه که خاتم نبوت مطلقه محمد مصطفی
و از صاحب ولایت مطلقه که خاتم ولایت مقیده است علی مرتضی و این
مهدیت که در اعلاء دین محمدی و اشاعت عدل عام امام قائم و صاحب الزمان
خواهد بود و از احادیث مصطفویه معلوم می شود که او از نسل فاطمه
علیها السلام باشد و همچنانچه نبوت تشریعی خاصه که از نبوة مقیده مصطفویه است
با امارت دین محمد خاتم آن مهدیت از نسل مصطفی و مرتضی از شق ابعد
از ابراهیم صلوات الله علیهم خاتم نبوت تشریعی عامه که از نبوات مقیده
اسرائیلیه است با امارت مقرونه با آن تابع نبوت تشریعی خاصه محمدیه و
تابع امارت دین محمدی عیسی خاتم آنست و بحسب آن هدایات و تشریفات
بوصف مهدیت و از حدیث منقول است بجهت ادعائی از جهت مبالغه که
لا مهدی الا عیسی بن مریم و این هر دو نشاه که خاتم تشریع خاصه محمدیه

و عامه

و عامه اسرائیلیه اند و بوصف مهدیت متصف با هم در یک عصر مجتمع شوند
امام محمد مهدی و عیسی روح الله اما محمد مهدی دران عصر که با عیسی مجتمع
شود سابق باشد در خروج و عیسی از بنی اسرائیلیت منتهی گشته بسبق از ابراهیم
و در مهدیت تابع امام محمد مهدی خواهد بود و با یکدیگر بدفع دجال کوشند
که در اثنا دولت مهدی خروج کند و او را بقتل آورند چه او بر خلاف
تشریع و تدین خروج کند و دعوی الهیت داشته باشد و عیسی در متابعت
امام محمد کسر صلیب کند و رفع شرب خمر و قتل خنزیر و تایید شریعت محمدیه
اقدام نماید نه از حیثیت نبوت بلکه بتبعیت مهدیت چون این اسرار
که گفته شد بتفهیم انصاف باید دانست که هر نبی القوم که بوده اند ولایتی
خاصه داشته اند بیرون از ولایت مقیده که با نبوت مقیده دایر بوده آن
که ختم آن مرتضی علی کرده است و دیگر آدم ولایت دایره با نبوت محمدیه
شده بعد از انقطاع نبوت و آن ولایتیست که آن را ولایت مرتضویه
میخوانیم و خاتم آن ولایت خاصه محمدیه هم امام محمد مهدیست و آنچه اصحاب
شیخ محی الدین عربی بران رفته اند تبعاً لاشارته که خاتم ولایت خاصه
محمدیه اوست و اصحاب شیخ سعد الدین حموی بران بوده که شیخ سعد الدین

است اهل کشف صحیح برانند که ایشان را اشتباهی شده است در مرتبهٔ این
هر دو شیخ تا نسبت خاتمیت ولایت خاصهٔ محمدیه بر طایفه برغم خود نسبت به
شیخ خود کرده اند و رتبت شیخ محی الدین بکشف صحیح آنست که او قطب
کشف وجود و حقایق شهود است در فیض عام از مشرب محمدی و رتبت
شیخ سعد الدین آنکه او قطب کشف حروف و دقایق شهود است در
فیض خاص از مشرب محمدی و امام محمد مهدی را که خاتم الولایت خوانند
باعتبار ختم ولایت خاصهٔ محمدیه و ولایت خاصهٔ علویه آن نسبت دارد
و بباید دانست که نبوت مقیده که بحضرت مصطفی ختم یافت نبوت
مطلقه در و مندرج شد و نبوت را ظهوری بارز نماند الا اثری که نبوت
تشریعی است از و در سبیل قوت تا ظهور مهدی باقی ماند و بعد از ان تا قیامت
آن اثر هر روز که باشد ضعیف تر شود و ولایت مطلقه در ضمن ولایت
مقیده که ختم بمرتضی علی یافت مندرج نشد و او را تا زمان مهدی ظهور بارز
قوی باشد و بعد از ان ظهور خفی ضعیف و هرگز منقطع نگردد و در سبیل تلویح
متفطن را دریافته شود که هر نبی که پیش از محمد مصطفی ظهور کرده است آن
ظهور بحقیقت بروز حضرت محمد مصطفی بوده است و هر صالح القوم که پیش از

علی

علی مرتضی ظهور کرده با هر نبی که پیش از محمد مصطفی بوده آن ظهور بحقیقت بروز
علی مرتضی بوده است و تا قیامت نیز ولایت مطلقه هر ولایتی که ظهور یابد
بروز ولایت علی مرتضی باشد و دیده ور باید که نور صاحب برزات ولایت
مطلقه در جمال کمال هر ولی مشاهده توان کرد تا مستانه نوای ولایی بر کشد
و برخواند که بیت ترا در هر لباسی آشنایم + اگر در خرقه گر در قبایی + الا
الا ای عشق عالم سوز بی غم + بهر صورت که هستی جان مایی + سخن ولایت
بانجام رسید و از فحاوی کلمات سابقه و مطاوی علاوات لاحقه
متوقع است که اصحاب افهام دقیقه دریابند که چون وصایت با خلافت مشتمله
بر امامت و امارت در یک شخص متصور است جناب ولایت پناه بنص نبوی
علوی علی النبی و علیه الصلوة و السلام نسبت با حضرت نبوت مآب رسالت
ایاب مصطفوی محمدی وصی باشد و ولی و خلیفهٔ او و امام و امیر امت و همه خلفا
و ائمه و امرا که در دین اسلام باشند الی یوم القیامه در ظل او باشند
که وصی الاوصیا است و ولی الاولیا و خلیفهٔ رسول رب العالمین و
و امام المتقین و امیر المؤمنین بیت آن امام همام و مظهر حق + ظاهر از
وی ولایت مطلق + افضل و اکمل اورع و اتقی + اقدم و اعلم احسن الرمی

آدم وخاتم ولايت كل ✚ سيد الاوليا امام سبل ✚ فرد افراد مسلك تفريد
قطب اقطاب مشهد توحيد ✚ داعى زفيض ومبادى ✚ ان فيض الجميع قائم

اللهم لا تحرمنا من مشاهدة نور النبوة المصطفوية ولا من
مكاشفة سر الولاية المرتضوية ووال من والى آل مصطفى
والمرتضى وصل على المقدم والتالى وعترتهما على التتابع
والتوالى وعلى اقطاب برزاتهما الى يوم الدين يا
يا ارحم الراحمين

سئل الشيخ كاشف الاسرار ابو حامد الدين القدسى قدس الله سره
عن قوله صلى الله عليه وسلم خلق الله آدم على صورته فرتب
رحيق الحال ثم شرع فى المقال فقال اعلموا يا ارباب الذوق
القدسى ان الحق سبحانه ابدع الصور فى عالم الغيب والشهادة
وجعلها مظاهر صفاته فصور الغيب مظاهر صفات الجلال وصور
الشهادة مظاهر صفات الجمال وركب الانسان من عالم الملك والملكوت
وجمع فى صورته صورة العالمين وجعله مظهر الذات

والصفات لان ظاهره مظهر الربوبية وباطنه مظهر الالوهية
وسره مظهر الهوية فهو مظهر المظاهر كما ان الحق نور الانوار
والمراد من الصورة ههنا هذا المظهر الملكى الملكوتى اللاهوتى
المجموعى الذى هو الانسان ومثال هذا المظهر الاعظم اعنى
الانسان صورة المرآة المجلوة فاعرف هذه المحاكاة فانها سر
عجيب واسمع بالسمع القدسى هذين البيتين فانهما من سوانح
الذوق الغيبية ✚ بدا لى عين عينى وجه وجهى ✚ فصار
العين وجهى فى الحقيقة ✚ فعين الوجه وجه العين فانظر ✚ الى
المرآة باعين الطريقة ✚ هذه لمعة من لمعات شموس اسرار الحديث
الاحدى الاحمدى صلى الله عليه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد آنچه درین رساله بتحریر رسیده و برشتهٔ ترتیب کشیده شده تذکره‌ایست جهة
برخی از ارباب اسرار و لمعهای نور است مرکسانیکه از اهل سیر و زندگی
جناب ایشان را بر ایشان حقوق دینیه و دنیویه موجود بود و خصوصاً ایشان را
دیوان سلوکیهٔ اخرویه مشهور گشته رفیق طریق طریقت بوجه حقیقت و انیس و
جلیس صحبت و خلوص نیت و خلاصه محبتند و من بخیال ایشان و به نیجال خود
لایق ندیدم ایشان را از القای سر اسرار مبدء و معاد معطل گذارم
و یا ایشان را از آن رحیق توفیق بکاس تحقیق آمر سفایت را العمل آرم
لا سیما آنکه مرا بمنزلهٔ قوهٔ قلب و عروق روح است و نسبت من سرمایهٔ
فتوح ز برای ایشان بسیار التماس تحریر این رساله میفرمودند و ابواب تحریک
ترتیبش بر رویم می‌گشودند و مرا روزگار اسباب بتعویق مهیا می‌نمود
و بر آثار شیوهٔ اهمال می‌افزود تا اینکه بیاری باری بتحریر رساله که آن را
مسمی بخیر الزاد در مبدء و معاد بود پرداختم لکن بنیان کلماتش را بلغت
دری مستحکم ساختم تا اینکه مرا اهتزازی بجانب حجاز روی داد و قاید
توفیقم بدان اهتزاز در مرحلهٔ عزم نهاد تا اینکه شرف حضور مشهد سلطان

یثرب

خیر الزاد
١٠٢١

یثرب صلوات الله و سلامه علیه میسر گردید و مرا از فتوحات مشهد آنچه رسید
و از آن خیر الامکنه باز شرف زیارت قدسیم حاصل آمد مشایخ مغرب در
آنجا پروانه وار گرداگرد آن شمعها بودند و بمطالعهٔ آن پیوسته سعی
می‌نمودند جهة آسایش طبایع ایشان همان لغات رازی را بتازی در
آوردم و از انفاس متبرکهٔ ایشان کاسهای رحیق توفیق خوردم
شاید بنظر مشایخ مقدسه که بتشریف و بارکنا حوله ممتاز است بطراز
شیرین در آید انه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق مقدمه مبنای این
کلام که بنظر ارباب ایقان میرسد بر کشف است و قبول مسایل ثقیله
منوط بر ذوق است که بدرستی این معنی از ارباب الزام و مجادله نیست تا
اینکه بمصداق عقلیه و یا مؤیدات نقلیه محتاج گردد پس اگر در عبارات
چیزی از مسایل عقلیه و نقلیه ایراد شوند منظور از آن مناسبت بوده با وجود
اینکه از آن اطمینان جهة راغبان بیشتر دست دهد و رغبت طالبان
بیشتر میشود حدیث و سخن جز حدیث و سخن دیگر می‌نماید فصل حضرت
حق سبحانه بودند و با ایشان از کاینات چیزی نبود خود را باسمای عظام
وصفات کرام خود مزین فرمودند و صفات ایشان عین ذات عظام اند

مثال این امر بان گنج نیست مخفی و مملو بجواهر و نقود پس ارادت فرمودند
که اسما و صفات از شان سبحانه و تعالی ظاهر میشوند چنانچه از گنج آنچه در ان است
ظاهر شود ذات حضرتشان باسما و صفات شناخته میشود چنانچه گنج بدانچه در
انست از نقود و جواهر معروف می شود پس حضرتشان بتجلی و ظهور فرمود
و اظهار اشیا نمودند اما چون هر یک فرد فرد از اسما و صفات از حیث
حقایق آنها از یکدیگر ممتاز بودند پس در ظهور هر یک از آنها مظهری پدید
گردید و مرتبه لایح شد و باعتبار هر مرتبه تعین مظهری گردید پس مظاهر
کثیره پدید گردیدند و آن مظاهر مسمی بمخلوقات گشته و من حیث المجموع عالمشان
نام نهادند پس عالم بدو قسم منقسم گردید قسمی را نام نفوس بردند و دیگری
باجسام پس آنچه منسلک سلک قوی بود نامهای آنها را معقولات و نفوس و
ارواح و طبایع و امزجه نام نهادند و آنچه از اقسام اجسام بود با فلاک و
عناصر موسوم شدند و از عناصر ثلثه جسم متولد گردیدند اول آن نباتات دوم
معادن سیوم حیوانات و ختم مذکورات آدمی که اشرف موجودات گردید
که شامل جمیع موجوداتند و نهایت اسما و صفات حضرة خالق کائنات در آدمی
محصول گردید که بنحوی از ان عالم قدس اسما و صفات در وی چیزی برون

نگردیده

خیر الزاد
١٦٣

نگردیده خواه لطف و یا قهر و یا نفع و یا ضر و یا علم و یا قدرت لکن بعضی
از افراد انسانی چیزی از آثار صفات و اسما پدید گردیده است که آن
حصول سبب حجاب ایشان از معرفت خداوندمنان گشته و باعث دوری
ایشان از حریم حرمشان شده و از برخی دیگر سبب وصولشان بدان حضرت شده
پس هر آنکه او در عرفان دست بداد و روی وصول خود را بساحت حرمش ننهاد او
در معرض نقصان ماند و رخت خویش را در پس حجاب کشید و هر آنکه او را
این دولت عظمی میسر و میسور گردید از حیثیت معرفت در تمکین کمال فائز شد و
بکشف حجاب بروی نهاد و از حجب مکشوف گردیدند و بمقر دولت ابدی رسیدند
و باید دانست در مراتب محجوبیت تفاوت موجود است که حجاب بعضی
شدیدتر و نسبت به بعضی کمتر است چنانچه نسبت با آنکه کشف حجب نموده اند ایشان
گشته تفاوت بسیار و مراتب بیشمار عارفی موجود است که در مراتب بکشف
بمقامی رسیده اند زنگ زیغ و وهم بر خاسته و مرآتی کشوف از روی
خویش آراسته اند بالجمله آنحضرات که بدین دولت رسیده اند بدانکه کمال
ظهور اسما و صفات در مرتبه انسانی منحصر بشخص کامل و مکمل است که معلومات را
بذوق خویش بتمامی جامع گردیده و از جمیع قیودات در محل استغراق بنشسته اند

بنا بشوقی که او را دست داده که در هر عالمی از عوالم ذوق طعم ولذتی
نموده اند و بتمامی مقامات او را احاطه علمی دست داده وجهت تمامی
ظهورات این آینه گردیده اند و از مراتب انواع و اجناس خویش گذشته
اند و در مقام علو و بلندی نشسته اند چنین شخص را حضرت ملک متعال
او را خلیفه خویش در میان مخلوقات نام نهاده و ابواب فطنت و غوث جهة
بریات بر ایشان گشاده است **فصل** چون معلوم و مبرهن گردید
که ظهور بریات از خالق ارض و سماوات است که بهر وجه باشد و بهر نوع مظهر گشته اند
پس در ینمقام مشتبه گشته و نخواهد شد که ابتدای ظهور جمیع کائنات بذاتهم
از ذات آنحضرت است تعالی شانه و چون ظهور مخلوقات راجع باسماء و
صفات حضرت ایشان است و رجوع اسما و صفات بذات پاک ایشان است
پس در همه جهت آن ذات معاد جمیع است و مخلوقات هر گاه جهة او
مراتب و درجات در کیفیت ظهور او از مبدء صورت وقوع یابد و بدان وتیره
نیز در کیفیت رجوع او بجانب معاد صادر آید پس در میان این دو حصول
تفاوت حاصل است و این امر بغایت ظاهر است زیرا ظهور افلاک نه بمثابه
ظهور عنصرات است پس مر هر یک را در معاد طریق خاص اتفاق میافتد نهایت

مرجع

مرجع تمامی مخلوقات بجانب حریم حرمت خالق کائنات است و بنا بعموم
طریق معاد تمامی مخلوق واقع نمی شود مگر بتمام و کمال و چون بمرتبه
اتمام و اکمال رسند ملاقی پروردگار خویش شوند و هر یک بمعاد
خود عاید و واصل شوند و جمعی فرق میانه تمام و کمال انداخته اند که
کمال عبارت از ظهور همان چیز است با خاصیتی که دارد و تمام نیست
حاصل شود مگر بانقطاع هر مخلوقی از ظهور خویشتن خواه با خاصیت
خویشتن ظاهر نشود و بمعرض انقطاع رسد یا اینکه بمعرض انقطاع رسد
پس از اینکه بمحل ظهور در آید و انقطاع هر مخلوقی از ظهور خویشتن عبارت
از هلاک و موت آن مخلوق است و مقرر است هر آنچه بمعرض ظهور در
آید بالضرور بمقر انقطاع در آید مگر ذات پاک آفریدگار تعالی و تقدس که مدام
در فضای ظهور و بروزات اشیا بتمامه در مقام هلاک اند مگر حضرت
ایشان تعالی شانه کل شیء هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
مبدء مبدعات از جانب حریم ازلیت حضرت اوست و مرجع تمامی مخلوقات
بجانب ابدیت حشمت او افلاک دایره بتدبیر و تقدیر حضرت ایشان در حرکت
آمدند و دوباره باز بجانب ایشان میگرایند بدانکه انقطاع حرکات ایشان

حرکتشان حاصل آید و روی بجانب سکون نمایند یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب آید پس معادن عناصر مقر حصول آمدند با کیفیات
و طبایعی که دارند و دوباره بجانب حضرتشان روی می‌نمایند بدینگونه
خواصشان بمحل انقطاع درآید پس نگاهی بجانب بنی آدم باید نمودن
هنگامی که روی بحریم حضرت پروردگار خویش می‌نمایند و صفات و
خواصش زایل میشوند پس باید رجوعش بجانب حریم حق بموت طبیعی
اتفاق افتد و با کمال صفات و خواص روی بدان حریم نماید یا آنکه
رجوعشان بدان حریم بموت اختیاری است که عبارت از قطع حجاب
حجابات بشری است در راه کمال و برتری و رفع موانع اوست از علایق
که دارد خوشا آنانی بدین ساحت شتابند فصل هر مخلوقی که بمعاد
خویش راجع می‌شود بدینگونه ظهورش بمقام انقطاع درآید و با ظهوراتشان
در نکمن بکمال افتد پس بقدر آنچه بدیشان نسبت داده اند او را محشور می
نمایند از ظهوری که جهت او حاصل شده است و بقدر آنچه در نشأه خود جمع
ساخته و حساب ایشان نیز بدان قرار است و بعد از آن حشر و حساب
از نتایج ظهور بحسب اطوار چیزی جهت او باقی نمی‌ماند مگر بنی آدم را که در آن

هنگام

هنگام جهت ایشان نتایج ظهورشان بعد از حشر و حساب تا ابد باقی می‌ماند
خواه همان نتایج ظهور مبدل آیند و یا غیر مبدل بسته بدان در صورت
حسنه باشد و یا قبیحه ظهورات لطیف باشد و یا کثیف پس سبب بقای نتایج
ظهور آدمی در صور مذکوره بعلت حصول چندین امور مخصوصه است
بنشأه ایشان بناءً علی هذا ایشان از سایر مخلوقات ممتازند بدینکه بتجلیه شعور
و عقل و معرفت و اختیار محلی گشته اند بسبب شعوری که دارند احاطت
بطوری بعد از طوری دیگر داده و بعلت عقلی که بدان سرافراز گشته تدبیر
عالم افعال میکند و بنا بمعرفت باقی را از زایل جدا می‌نماید و بسبب اختیار
بر ابقای آثار نشأه خود قادر میگردد در هر عالمی که خواسته باشد و آن
نتایج باقیه از انسان برای او بینه‌ها و بینه عبارت از نشر انسان است پس حشر
عام است و نشر خاص است بنشأه انسانی پس نشر مذکور مر او را دو عالم موجود است
عالم اول عالم نشر نتایج حسنات آدمیان است و باصطلاح این طایفه
موسوم بجنات است و دوم عالم نشر نتایج شرور و قبایح است و آن
موسوم بآتش است و جهت هر نشأه از نهان بقدر خیر و شری که دارد
او را نسبت بعالمین جنت و نار حاصل میشود و بدین نسبت از اهل جنت و نار

شمرده میگردد و حکم برین که عامل از اهل جنت است و یا دوزخ مبنای این
حکم بر نسبت تام اوست آنکه مطلقا انقطاع نیابد و زوال نپذیرد و اگر زمانی
منتسب باهل جنان گردد و اوانی باهل دوزخ منتسب شود بدینگونه گاهی از
ایشان خیرات صدور پذیرد و زمانی شرور حاصل آیند بدینحالت اعتداد
و اعتبار نیست زیرا این نسبت عارضی است و باهل جنت و نار بر شمرده
نمیشود زیرا در بوقت حکم بر خاتمت است و در حینی که جنت و نار عالم نتایج
خیر و عالم نتایج شر اند و نتایج خیر و شر از نشاه انسانی منفک نمیشوند
پس هر یک از جنت و دوزخ احاطه باهل خویش داده است احاطه شامل هر وقت
باشد در حین ظهور نشاه همان انسان تا اوان ظهور نتایج آن و باید
دانست که ظهور این نجب شروری که ما شان که نتایج شر است و عالم
نار است بمعنی دست نمیدهد مگر هنگام افراط صفات و خواص او و یا در تفریط
صفات و خواص بنابرین افراط و تفریط هر دو منسلک سلک شرور اند و آنچه
بخیر محسوب میگردد همین سبیل وسط است و سبیل الحق و صراط المستقیم عبارت
ازان است و نکته این سبیل ازین سبیل وسط خواه بجانب افراط و یا بجانب
تفریط آدمی بمیان آتش می افتد و بجانب نتیجه و نتایج آن می شتابد پس

صراط

پس صراط بان قطره و پل است آن بر جهنم در از کشیده اند از جانبین آن
آتش نیران مشتعل گشته است و نشاه انسانی بران پل مرور مینماید در اول
ظهور آن نشاه تا با خر نشاه میرسد پس حال از دو امر بیرون نیست که آدمی
در حین مرور بر صراط یا بجانب افراط میل میکند یا بجانب تفریط و بهر کدام
میل مینماید در میان شرور می افتد و نتایج شرور او را دست میدهد و در
میان آتش می افتد و جهنم باو احاطه میدهد و اگر مرورش این بجانب
وسط است هر آینه بسلامت میماند تا هنگام ظهور و انقطاع آن پل پس واقع
شدن در نار و بیرون آمدن از ان چندین مراتب موجود اند و ایضا
در سلامت ماندن از مرور صراط نیز مراتب موجود اند بنا برین از عالمین
جنت و دوزخ احدی نیست مگر اینکه باید بر جهنم وارد آید بر اینکه باید
بر صراط تجاوز کند و بر جهنم بگذرد و این امر از تقدیرات حضرت علیم است
وکان علی ربک حتما مقضیا هر آنکه در آتش می افتد و اگر وقوع آن
در ان بحکم شر عارضی است و نسبت منقطعه پس بحکم خیر است باید بیرون آید
و داخل نتایج خیرات خویشتن گردد و آن عبارت از بهشت است و هر آنکه
در آتش نیفتد آن شخص باید موید من عند الله باشد و هر آنکه بتوسط شرور لازمه

و نیست تا آنکه در آتش افتد ابد الآباد و باید بیرون آید و از مبدأ ظهور تا نهایت او
و اینحالت موسوم بعرصات است لابد و ناچار است مر آدمی را بدانکه
ایشان در ان ظهور صاحب حسنات و یا شرور باشند بر ایشان حسنات و شرور
بروی محسوب معدود گردد اگر نتایج ایشان حسنات باشد پس ایشان
مستحق نتایج خویش است و آن عبارت از جنت است و اگر شرور باشد
پس او مستحق نتایج اوست تا ابد و آن عبارت از نار است پس بدین جهت
هر آنکه اهل جنت است باید بعد از عرض و حساب بسوی جنت بستانش رسد
و از پل صراط بگذرد و بدون اینکه در آتش افتد و برخی دیگر در آتش می
افتد و عذاب آن را بدیشان می چشانند با شقت تمام و هر آنکه از اهل
نار است بعد از عرض و حساب بسوی نیران می نماید بر پل صراط میگذرد
و بر رویش می اندازند و در آتشش می اندازند تا ابد او را در آن مسکن دهند
و مخلدش می نمایند اجارنا الله من ذلک وهو العلیم الحکیم

فصل بهشت و دوزخ دو عالمند مجموع گشته اند از نتایج حسنات
و نتایج شرور پس لازم نیست که این دو عالم مکانی باشند و یا از مکان
تجاوز نمایند بلکه بهشت با درجات آن و دوزخ با درکات آن نتایج

هر

هر عالمی از اینها جوهر و عرض [illegible] و مکان و زمان جسم و روح و فلک و
عنصر و معدن و نبات و حیوان و انسان را بعنوان آن کشف قبول می نماید
که فلک و امثال آن از عالم علوی داخل آتش گردد که بدرستی چون
اشیای علوی عارف بالله را حجاب شوند آن حجاب بعینه از آتش جزئی
دیگر نخواهد شد چون اینمعنی مقرر گردید باید دانست که حضرت حق سبحانه
و تعالی که خالق صورند از نتایج خیر چندین چیز را مصور میفرمایند
من باب التشبیه انهار الحور و قصور و ولدان و غلمان و طوبی و کوثر و جنة
الجنة نام نهاده اند و ایضا از نتایج شر چندین صور را مخلوق نموده
و بول و وادی و تنین و عقرب و غسلین و زقوم و خزنة النار نام
نموده پس هر آنکه عمل صالح بجا آرد و از نشأه او خیر لازمی صادر گردد
و ظهورش تمام گردد تا ابد استیناس با بهشت می نماید و نتایج خیر
و صور حسنه و ظهورات لطیفه از ایشان حاصل می شود و هر آنکه عمل
سیئه معمول دارد و از نشأه او شر صادر گردد و ظهور او تمام گردد
تا ابد محبوس میگردد و در میان آتش باقی ماند و نتایج شر و صور قبیحه
و ظهورات کثیفه از وی حاصل میگردد و خواه آن انسان از اهل جنت باشد

و یا از اهل نار باشد چون ظهور او انقطاع یابد و یا کامل گردد و خواه
ظهور او در خیر باشد یا در شر بجانب حضرت حق سبحانه و تعالی عودت نماید
و بباب حکمت او رجوع میکند زیرا معاد آدمی و غیر او بجانب حضرت حق سبحانه
و تعالی حاصل نمیشود مگر از حیثیت اسمای علیه و صفات رحیمیه اوست
پس اسما و صفات برخی از آنها لطفی و قهری و جمالی و جلالی اند و آثار اسما و
صفات چنانچه از برخی از اینها بملاحظه لطف و جمال خیرات و انوار پدید
میگردد و از برخی دیگر بملاحظه قهر و جلال شرور و ظلمات حاصل میشود اما
اصحاب جنت و بهشت پس خیر ایشان آثار مظاهر اسما و صفات لطیفه و جمالیه
اند از حیثیت و نور یقین ایشان و صفای حال ایشان بملاحظه و شاهد لطف و
جمال حاصل میگردد نیز بملاحظه قهر و جلال مشاهده ذات حق سبحانه و تعالی
در ملابس اسما و صفات می نمایند و در بعضی از اوقات مشاهده حضرت
حق سبحانه و تعالی را بدون ملابس مذکوره اسما و صفات میکنند و این
حالت برؤیت لقا نام برده میشود و اتفاق مشاهده مطلقا مر اهل جنت را
ما آن را نمیدانیم مگر از باب اینکه حجابهاشان نورانی باشد و حال اینکه نور
مظهری است معین جهت رؤیت اشیاء و اما اصحاب نار و نتایج شر

که ایشان

که ایشان مظاهر آثار اسما و صفات قهریه و جلالیه اند ابدا مشاهده ذات پاک حضرت
حق سبحانه و تعالی نمی نمایند نه در ملابس اسما و صفات و نه بوصف تجرد از
آنها زیرا ایشان بغطای جهل پوشیده گردیده اند و در ظلمات شک و
کدورات خیالات باطله و خواطر ردیه غوطه نموده اند و چه دلیل ایشان را این
رؤیت دست دهد و آنگهی بحجاب ظلمانی مستتر گشته اند و حال اینکه ظلمت نفس
مانع رؤیت است و ساتر ما خلف خویش است با وجود اینکه معاد تمام جاهلین
بجانب حضرت ایشان است جل و علا بنهایت فرق در بین مشاهدین و محجوبین
ظاهر و آشکار است که شخصی معادشان بجانب حضرت حق باشد و ذات ایشان را
مشاهده کند و یکی دیگر معادشان بجانب آن حضرت باشد و از رؤیت محجوب ماند
و از ظلمت و کدورت خود در پس حجابها افتد چونانکه خادم و خائن که نزد
پادشاه برند خادم بحضور مشرف اند و خاین در زندان و زنجیر افتد و در
حقیقت معاد هر دو بجانب سلطان است بنابرین تقدیر معاد این دو طایفه
و دو فریق دو تاست معاد اهل جنت مقرون بمشاهده ذات است و معاد
اهل نار با حجب و ظلمات و از حیثیت اینکه جنت و دوزخ هر دو واسطه معاد
آدمی اند بجانب حریم حضرت حق سبحانه و تعالی پس هر یک را جداگانه یک معاد

نام بردیم بسبیله مجاز و چندین اسمای دیگر جهة این معاد حاصل است مانند
مآب و مآل و معاد و مصیر و دار القرار و ایضا چنین است هر عالمی نشأة آدمی
جانب ایشان واصل میگردد و بعد از ان از دنیا منقطع گردد و بموت طبیعی یا اختیاری
روی بجانب عالم دیگر نهند و چون بجنت و دوزخ نمیرسد آن حالت معاد می
نامند ولی اکثر این حالت را برزخ می نامند فصل وسط هر دو عالم از عوالم
که آن را نشأة انسانی تعبیر داده اند از حیثیت ظهور یا حشر یا نشر آن را برزخ
گویند و برازخ را دو حالت موجود است یکی ظاهر و دوم باطن ظاهر برازخ تمامی
آن شغل و تعلقات امور و قید و بستگی است در دنیا خواه اینها مصروف
خیرات و انوار گردد و یا متعلق بشر و ظلمات باشد و باطن برازخ تمامی امتیاز
مراتب عوالم است و فرق و تفاوت کردن در بین مراتب عوالم و دانستن
خواص اشیا و تمایز درجات هر عالمی و فضیلت آنها و لذت مشاهده منازل و ذوق
ملاحظهٔ مقاصد پس ظاهر برازخ تا آنکه بموت طبیعی منتهی میگردد از نشأهٔ
انسان و آن مسمی به دنیا است و بعد از ان نام برده نمیشود مگر به برازخ و باطن
برازخ را مطلقا نام برده اند با آخرت و از جهت حضرت حق سبحانه و تعالی
موضع باطن را با آخرت مذکور فرموده اند چنانچه در وحی صدور یافته است

فرموده اند

فرموده اند یعلمون ظاهرا من الحیوة وهم عن الآخرة هم غافلون
و بعد از موت طبیعی هر آنچه آدمی بدان واصل میگردد اگر چه از ظاهر برازخ
باشد داخل میگردد از جهة حکم مگر در باطن برازخ و عالم آخرت و از این
جهت است گفته اند قبر اول منزلی است از منازل آخرت پس هرگاه آدمی
مشغول بظاهر برازخ گردد هر آینه از باطن برازخ محروم میگردد و اگر در
دنیا بلذت بردن دنیا مشغول گردد هر آینه نصیبی از آخرت نبرد و اگر
با وجود اینکه مشغول بظاهر برازخ گردد و لذت دنیا مشغول شود و مطلقا
از باطن برازخ و عالم آخرت غافل نگردد بلکه بملاحظهٔ آنها مشغول شود و
و عمل بمقتضای آن نماید هر آینه چنین شخصی صاحب نصیب دنیا و آخرت است
و از ظاهر و باطن بهره مند است و باید دانست هیچ احدی را از وی بحیث
بر شعور آدمیان نماید از ظاهر برازخ و باطن آنها مگر اینکه تشکیک نموده اند
طایفهٔ در شعور آدمی بعد از موت طبیعی و انقطاع ایشان و خواص و حرکت
طوایف مختلفه در این مسئله بمرتبهٔ کثرت رسیده است و هر وقت در زمان
ملاحظهٔ امر معادهای خاصه و عامه کرده شود بعد از اینکه مقرر گردد که
معاد عام مر مخلوقات را واقع نمیشود مگر بجانب حق سبحانه و تعالی نیست و

و تعین پیدا میگردد در سر اینکه شعوری که آدمیان را حاصل است بعد از آنکه
بدنش متلاشی میگردد همان شعور باید از چه نوع باشد و درین مسئله
رفع شبهت میگردد و نهایت این امر وقتی حاصل میشود حجابهای که بر سر یکدیگر افتاده
باشند مضمحل و ناچیز گردند و تقلید و تعصب یکسره برخاسته گردد و سابقا
مسطور گردید که معاد جمیع باید رجوعش بجانب خود باشد و در بعضی اشیاء این
امر ظاهر و متفق است چون در خاصیت خویشتن بمرتبه کمال برسد باید رجوعش
بجانب معاد خود باشد چنانچه این معنی در بعضی از معادات اتفاق می افتد
چونانکه نقطه که از جرم فلک موجود است که بتحقیق همان نقطه مبدا حرکتی است که
از آن اخذ کرده میشود و چون حرکت دوریه قطع شود پس همان حرکت عودت
بجانب نقطه میشود و چونانکه قبضه از خاک برگرفته شود و با عنصری دیگر
از عناصر آمیخته گردد چون آن عنصر را از آن جدا نمایند خاک بر سر طبیعت خویش
باز میگردد که پوست و بر و دلی که دارد جهت او عود می نماید پس عودت
این عنصر بجانب مرکز خود میشود و چونانکه از معدنیات لب آن زر و نقره و
مس و آهن و سرب را در یکدیگر آمیخته نمایند چون آنجمله را در میان آتش
گذارند هر یک از اینها از یکی دیگر جدا میگردد و بجانب حجم و رنگ و جنس خود

می گراید

می گراید و چونانکه از تخم بذورات بسان گندم و جو و ارزن و ذرت و سایر بذورات را
در یکدیگر آمیخته نمایند چون اینها را در میان زمین میگذارند هر یک بسیر
نوع خود سبز میشود و چون محصول میدهد از گندم گندم و از جو جو و بکذا
و از حیوانات از آن نیز از نوع خود متولد میگردد و از انسان سوای طبیعت مخصوص
خویش چیزی پیدا نمیشود معادات خاصه حالشان بدان سیاق است که مذکور
گردید و در معادهای عامه مثلا معاد موالید ثلاثه بجانب عناصر میگردد و معاد عناصر
بجانب افلاک است و معاد افلاک بجانب طبیعت کلیه است که بجانب
جسم کلی می گراید و طبیعت و جسم عودتشان بجانب نفس کلیه است و نفس
کلیه بجانب وجود عام است و وجود عام بجانب وجود مطلق و آدمی در
جمیع نشآت خویش بجانب معادهای خاصه و عامه است و در هر صورت
معاد جمیع اشیاء بجانب حضرت حق سبحانه و تعالی میباشد و باید دانست که این
معادهای خاصه و عامه که سابقا رقم زده کلک بیان گردید بطور تصور تبادر
مثالهای گذشته معادهای اجزای انسان و دقایق اجزای اوست به تفاوت
نشأه جمیع انسان است مخفی نماند بدرستی هر چیزی از آدمی آن چیز رجوع
بجانب عالمی از عوالم مخلوقه خالق کائنات نماید این رجعت یک است

که پیش جمیع اجزای رقایق او باشد یا بعد از جمع آنها باشد هر گاه رجوع آن
شیئی بجانب عالم جمعیت انسان نباشد همان انسانی که ایشان مبدأ الکمال
آن شیئی اند و معاد حقیقی او در عالم امر هر آینه رجوع آن شیئی بمعاد انسان
اتفاق نیفتاده بلکه رجعتش بجانب معاد بعض الاجزای انسان است بنابرین اگر رو
تقریر درین اوان رجعت بعض الاجزاء شعوری که لازمهٔ نشأة الجمع انسان است
نباید درین رجعت بعض الاجزاء موجود گردد و طلب شعور بعض الاجزا او در هنگام
این رجعت انسان شعور نشأة الجمع عبث است و حکیم طبیعی در اینجا غلط
رفته اند که گفته اند از اجزا و عظام رقیقه باید شعور موجود گردد و چنانچه
شیرین آثار انبیای عالیمقدار را زهی تفاوت این ره کجاست تا بکجا
حکیم طبیعی درین مسئله غیر محقق بعلت اینکه طلب شعور از قالب متفرقه
(نه از جمیع نشأه انسانی پس اخبار نبوی را مردود دانسته)
و اجزای متباینهٔ آدمی می نماید که جزویات آدمی بعد از موت نباید شعور داشته
باشد منشأ غلطش این است که آلات شعور را زایل گشته مشاهده اند و این
حکیم درین کلام غیر محقق زیرا نشأه انسانی را فهمیده و دانسته و نه اسباب
جمعیت آن اجزا را در عوالم الهیه و عوالم کیانیه تشبیه کرده است و آنچه
در میانه این دو عالم است از روحانیات و مناسبات غریبه ابدا نبوی

بشام او نرسیده تا اینکه اسباب ارتباط و نظم را بداند پس سوگند بخدای
عز و جل حکیم طبیعی تا اینکه احاطه بجانب وجود بتمامه نماید و مشاهده بسط
جمعیت انسانی بکلی نیاید نشأه انسانی را نمیداند چیست و نه اسباب شعور را
میداند بنزد کیست خواه پیش از موت باشد و یا بعد از فوت این بیچاره گمراه
بعلت ظنی بلکه وهمی او را روی داده می پندارد این علم است جهت او
پدید گشته مستغرق ورم بدن مریض خود را فربهی میشمارد با وجود این حالتی که
دارد بتکذیب انبیای عظام در می آید و بجانب ادله بجهت مطلوب خود می گراید

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم لا علم الا منه و هو ا
للطیف الخبیر **فصل** باید دانست که روح انسان جزئی است از انسان
و بدنش نیز جزئی است از وی و صفات و افعال و اعمال و اخلاق و احوال
و علوم و معارف و اسرار و لطایف از آدمی هستند کل آدمی باشند
و نیستند این مذکورات حصولشان بوده باشد مگر از عالم آدمی پس خالق
که مصدر و مجمع این مجموع تمام باشد او را باصطلاح نشأة الانسان گویند و این
مجمع نفس انسان است پیش از آنکه بدن او متلاشی گردد یعنی در زمان
حیات دنیای فانی و درین سرا صاحب شعورات و اوراد ادراکات کلیه

وجزئیه بدانها حاصل است واین حالتی که محل اجتماع حظوظ این مذکورات است
بعد از اینکه بدن آدمی بعلت موت متلاشی شود آن صورت را نشأه
الانسان وروحانیت خوانند واگر خواسته باشی بگو این نشأه عبارت از نفس آدمی
یا روح اوست ویا قلب اوست واگر بدین قول مراد همان حظ جمعی باشد که بعد
از انقضای حیات حاصل میشود پس این حالت مسمی بحظ المجموع می باشد و وجودش
ابدالآباد حاصل است وبعوالم آباد محیط است وبعینا حالتی که اورا دست
داده است ادراکات کلیه وجزئیه اورا حاصل است که در هر عالمی از عوالم
آخرت وجودش موجود گردد ویا در هر برزخی از برازخ اقامت نماید
واگر وصول آدمی بدان عالم احاطت موصول نگردد رجوع او بمعاد نشأه
حقیقیه نمیشود و بعد از موت که هنوز بمعاد حقیقی نرسیده باشد اگر اورا
علمی وحیاتی وقدرتی پدید گردد هر آینه مجازیند نه حقیقی چون بدان عالم
اصلی رسید تمامی اینها دوباره بمرکز حقیقت رجوع می نمایند واما آخرتی
آدمی بعد از موت که بهر عالمی برسند اورا بدان عالم نام مینهند وآن عالم
معاد اوست بسبب اینکه سر عظیم درین امر موجود است البته آن سر باید
با او ازین حالت بدان عالم منتقل گردد وبیان این امر شمه ازان این است

آدمی را

١٧٢

آدمی را چندین افعال وصنعتها موجود است وخواه صنعتهای شریفه ویا خسیسه وبا
چندین اعمال اورا حاصل است خواه خیر ویا شر با چندین اخلاق اورا پیدا است
خواه حمیده ویا ردیه ویا چندین احوال اورا حاصل است خواه متفرقه یا مجموعه
ویا چندین علوم اورا متحقق است خواه یقینیه ویا ظنیه ویا چندین معارف
اورا پیدا است خواه تامه ویا ناقصه ولی اورا چندین اسرار نمایان است
خواه ساریه ویا غیر ساریه ویا چندین لطایف اورا پیدا است خواه در نشأه
او ویا در نشآت سایر موجودات پس چون آدمی از دنیا انتقال می نماید
بدنش متلاشی میشود پس در هر محلی آثار فعل ویا صنعتش پدید گردد حکم بدان
محل واقع میشود که آن معاد همان حرفت وفعل ایشان است لکن معاد عمل و
حرفت است نه معاد همان آدمی واگر اثر عملش ظاهر شود پس آن معاد عمل است
خواه حسن ویا قبیح وهمچنین در اخلاق واحوال وعلوم ومعارف واسرار ولطایف
او وآنچه بدو متعلق باشد واگر از آدمان بعد از فوت باقی نماند بغیر بهایی فعلی
ویا بهای صنعتی وهمچنین هر آینه معاد او بها بر همان بعضی عمل است نه معادش
بسر عوالم انتقال میشود وجمیع نشآت می باشد نهایت چون سر نسبت او را بدو
مسلوب می نمایند آن شخص گویا منحصر بدان عملش می نمایند ومعادش همان

بهاعمل میکردد نه اینکه معادش بجمع نشأه انسانی واقع میشود و چنین شخص
که عمر خود را مصروف بهشاعملی از مذکورات هر کدام بوده باشد نموده باشد
هر آینه بدن او را کالنه روحش همان عمل است و آن حرف مر بدنش را روح
مدبره است پس چون بعد از فوت ایشان در کسی دیگر بتعلیم او همان حرف
پدید آید گویا روح ایشان است وجود بهم رسانیده است و معنی ایشان است
بتحقیق رسیده است پس آن روح و معنی با آن محل تازه بعینه همان انسان
اول است نه بسبیل تناسخ اعاذنا الله تعالی من تقول ذلک بلکه بسبیل معاد
نسبی زیرا این حرف حقیقه نه روح حقیقی اوست بلکه عارضی است طرفان شد
بدان روح او گشته و او را از اعمال دیگر باز داشته و بسبیل استغراق بدان
پیوسته است و بدیهی است این خلاف تناسخ نیست و اگر این امر حقیقتش بر متأملین
مشتبه باشد نظر باید کرد چون مؤمن فوت نماید و موت طبیعی وی
عمل آید عمل او منقطع گردد مگر اعمالی که بعد از وی باقی مانده باشند چون اولاد
صالحی در فناء الله تعالی بکرمه و یا علمی نافع و یا خیر جاری پس معاد اکثر
عامه بدین سیاق است و از این جهت است از حضرت خیر البشر علیه صلوات الله
الملک الاکبر وارد گردیده است حضرت که صاحب کمترین مراتب جنان باشند تا

کدایان

گدایان این دنیا مسافه عمارات او مقدار هزار سال است و در ادنی زمانی
بتقدیر ملک تقدیر تمامی آن عمارات را بحسب استیفای لذات طی مینمایند
و درد رگ جهنم بدن کافر به پیمانه مکه و مدینه که ده منزل حجاج است بر می نماید
و زنجیر گردن کافر بقدر هفتاد حریف ممتد است و از هر انسانی اگر چه محل اثر
عمل انسانی دیگر باشد بالضرور باید از وی مزیدی پدید گردد و او بدان مزید
مخصوص آید و در معاد خود ممتاز گردد و در دو عالم بهشت و دوزخ خدا
شود پس سوق کلام بدین تفصیل مفید رفع شبهه اهل تناسخ و ابطال اجزاء
و حمل عمل انسانی بر انسانی دیگر میشود زیرا سامعین و متأملین را درین تقریر
متین اطمینان و یقین حاصل گردیده و کریمه و لکم فی القصاص حیوة
و کریمه شهادت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله
زیرا شهید بحسب ظاهر موت را بر حیات اختیار می نماید لکن بحسب حقیقت و معنی
بقای نشأه ایشان در صور بسیار از مؤمنین و عارفین و موحدین اصحاب
اعمال صالحه و جلائل احوال و معارف می باشد و نفس این حیات ابدی طبیعی
دست میدهد و احاطه بجمیع عوالم میدهد و قیام او در ان عالم بنور یک

حضرت متعال است جل جلاله و عظم برهانه **فصل** از تقریر سابق ثابت گردید
که معاد نسبی محقق است و ازین کلام بوضوح می یابد که معاد دیگر بمسوخ
می رسد آن را معاد تناسبی خوانند و هر آنکه زنهش بمرتبه صفوت رسید
بغلط میرود و آن را تناسخ بر میشمرد بعلت آنکه مشاهده مینماید در بین زنده
و مرده مشابهت حاصل است از کجی نظر میل بجانب تناسخ می نماید راقم
حروف گوید لایح شد اقوی دلیل این فرقه ضاله تناسب است پس بنا بر این
در بین دو زنده خواه قرابت باشد یا نه مشابهت و مناسبت معاینه می
شود و انگهی درین حال تناسخ حاصل نیست پس بنا بمذهب این فرقه
گمراه آنچه سابقا از آن میت بمسوخ پیوسته است حالا نیز ازین حی حصول
می آید پس صاحب الخیال تصور می نماید که روح آن میت منتقل بقالب این
حی گشته و این امر بداهتا باطل و مردود است خصوصا نزد ارباب کشف
صحیح زیرا این تناسب چندین انواع است گاهی در شکل لایح میشود و زمانی
در طبع پدید میگردد و گاهی در خلق معرفت است و گاهی در سلوک و
مقام و جذبه و حال و فطنت و ذکا و امثال اینها موجود میشود و مقرر
تناسخ امری نیست او را مفهوم باشد سوای خیال و خیال را استقرار ندارد

ندارد و بدلیل محسوب نمیشود و آنانکه این فکر باطله را معتقد گشته اند از ایشان
چندین حکایات و کلمات واهیه منقول است که تذکار آنها موجب ملالت
من جمله اهل خراسان مذکور نموده اند که ما بمعاینه مشاهده کرده ایم که در زمانی
شخصی درگذشته و فوت شده و در آن شب یکی دیگر متولد شده و آثار
و اطوار متولد مشابه و مشابهت بوده است و این امر تناسخ است و ما مذکور
نمودیم تناسب موجب تناسخ نیست زیرا در بین جا واقع است **فصل**
نوعی دیگر از معاد مترتب میگردد که آن را معاد بحسب الافعال و اعمال خوانند
و جریان این امر در صور عزت و ذلت دست میدهد و برین ترتیب مکافات
واقع میشود و اکثر جریان این امر در دولت و ارباب مناصب عزت حصول
می یابد چنانچه در خانوارهای قدیم معاینه مشاهده گشته آنها بر اهل روزگار
خویش متفاخر گشته اند و بر آنها ستم بیشمار معمول داشته و دقیقه از نفاق و
شقاق نسبت بارباب وفاق فرو نگذاشته حضرت منتقم حقیقی علاوه
انتقام از خودشان از اولادشان نیز انتقام گرفته ابواب ذلت را
بروی اولادشان گشاده و سنگهای ما لا یطاق مسکنت و نکدی را
بشان آن اولاد نهاده و درینحالت سر حدیث الولد سر لابیه بمسوخ

پیوسته چنانچه دانهای خرما را چون از خرما بن جدا می‌نمایند در میان زمین
میریزند بالضرورة آن دانها سبز و ریان میشوند و در مدتی باز بدرخت
خرما میشوند باز خرما و بذر حاصل میگردد و این حالت را معاد طبیعی خوانند
والله الملهم **فصل** آنچه سابقا مذکور گردید تمامی آن در بیان معادهای
خاصه و عامه بود که در آنها اختلاف واقع است اگرچه مر آنها را در نشأه
مدخلیت بسیار موجود است لکن معاد حقیقی جهت آدمی این است که
بتحقیق همان آدم با جامعیت نشأه که دارد رجوع بمبدء اصلیه که داشته
است نماید و ایضا هر انسانی دیگر مانند این شخص او را در نشأت
جامعیتش کامل باشد باید بالفعل یا بالمآل رجوع بدان حقیقت نماید و
چنین حالت متصور نمیگردد مگر در انسان زیرا انسان جامع ظهور
و بروز نمی‌نماید مگر از انسان جامع و رجعت نمی‌نماید مگر بسوی آن
جامع با تحقیق واحده مبدء و معاد او صحیح در آید و کیفیت این
رجوع این است باید انسان جامع بداند که هر آنچه قابل همان جامعیت
انسانیت است و بدان احاطه داده است کدام است و همان جامعیت
که عبارت از نشأه انسانیت کامله است قابلیت مذکوره را تسلیم بدان

ازان

انسان نماید و مراد ما بدین جامعیت که مذکور میگردد امریست غیر از جامعیت
طبیعیه انسانی که از اجتماع اجزای طبیعیه بدن حاصل گشته است
زهی تفاوت ره از کجاست تا بکجا بلکه مراد ما بدان جامعیت همانست که
از اجتماع سه مراتب حاصل گردیده اول مرتبه کیانیت که رجوع آن
بسوی طبایع است از عالم تکوین و خلق دوم مرتبه اسمائیه است که
رجوع آن بجانب اسما و صفات است از جهت تخلق و تیقن و تحقق سیوم
مرتبه انسانیه است که جامع جمیع مراتب است بحسب صور بهیا و معانی
و طبایع و ارواح و رقایق و برازات و تعلقات پس تسلیم این
جامعیت مذکوره که مراد است بسوی قابل آن بچندین وجوه صور متصور
میگردد خواه جامعیت صاحب معاد با جامعیت قابل متحد شوند لکن باز بنوعی
حاصله از طرفی از آنها یا همین جامعیت محض برای قابل باشد تنها و بعقیده
وجوه تسلیم بدین موجب است یا بترتیب است و یا بنظر کردن است یا بنفس است
یا بمجالست یا بمحبت است اما تسلیم بوجه ترتیب حاصل نمیشود مگر از ارباب
ارشاد زیرا به ترتیب بتدریج جامعیت مراده را تسلیم بقابل مینماید
و اما تسلیم بر وجه نظر عبارت است از مرشد کامل مکمل است زیرا آنحضرت

جامعیت را دفعه در صورت نوع از ارشاد بسمت نامه متوجه بقابل تسلیم
میفرماید و اما تسلیم بوجه نفس صاحب معاد از اولیاهای نفس است پس
توجه بقابلیت قابل می‌نماید و جامعیت را بدو تسلیم میکند از توجه خویش
در صورت نفس محفوظ خویشتن و اما تسلیم بوجه حال همان شخص که صاحب
معاد است جامعیت خود را بقابل تسلیم میفرماید در صورت حصول حالتی
از حالهای خویشتن خواه آن حالت حال تسلیم کننده باشد یا حال قابل و اما
تسلیم بحب محبه عبارت ازین است که صاحب معاد جامعیت خود را
بقابل تسلیم نماید لکن در صورت حصول شوق از جانبین یا از یکی از
ایشان نه دفعه بلکه بتدریج با زمان قلیل و باید دانست که جامعیت
بقابل تسلیم میشود و حصول آن مر صاحب معاد را بوجوه مذکوره مشروط
نیست زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که سبب تسلیم رقیقه جنسیه باشد بوجه در میان
مسلم و قابل و این رقیقه برای اتمام مطلب کفایت میکند و بحصول و وجود
این رقیقه جامعیت از مسلم بقابل منتقل میشود خواه بسبیل اختیار یا جبر زیرا
متصرف و معطی حضرت حق سبحانه و تعالی است اگرچه میانه مسلم و قابل
مسافه بین المشرقین باشد و در میانه طرفین معرفت صوری موجود نگشته

باشد

باشد پس چون این معنی در سینه تو مقرر گردید باید بدانی هر آنچه ادراک و
شعور مر قابل را حاصل شده باشد از همه اشیا بحقیقت ادراک صاحب معاد است
و بشعور او محسوب می‌شود بعد از اینکه صاحب معاد تسلیم نماید و قابل
قبول کند و درین حین قابل صاحب معاد است و صاحب معاد قابل است
و مطلقا اعتبار جهت اسما و اشکال و صورتست و بهمه اوصاف قابل
متصف میشود و موصوف به صفات او را امری حاصل شود مگر اینکه او
صاحب معاد است به حیثیت اتحاد الاثنین و یا بسبیل حلول و یا تناسخ
و نه با انتقال عرض و یا بجوهر بلکه این امر حالتی است عبارت از ادای فطرت
و زبان گنگ نا امیدواری این است ارباب کشف و یقین را اشارت
کفایت نماید نباید احدی طمع کند و یا بهوس افتد که بوجود حجابات
تعین جسدی و شخصی در محاذات قلب این نکته‌های باریک را فهم نماید
و یا این راه تاریک را به پیماید رو تو خود را پاک کن چون اولیا تا
بدانی سر این ره ای کیا و تصدیق این جامعیت و تسلیم آن از مسلم معاد بقابل
مراد مجرد از اشیای که از آن نفی نموده اند می‌نماید مگر کسی که قامت
قابلیتش بطراز این خلعت مطرز گشته باشد و یا نزدیک بقابلیت

اینمعنی حالاً یا مالاً شده باشد و یا کسی تصدیق میکند بارباب اخبال یا
قابل آن نزدیکی و مصاحبت کرده باشد و برفیقه ایمان و خلق و حال
و امثال آنها محلّی گشته باشد رزقنا الله تعالی بکرمه وجوده ذلک فانه
علی ما یرید مختار القصه چگونه عوام الناس بدین کلام و الا اساس تصدیق
می نمایند که اگر آنها چنین میدانند که انسان عبارت از آن قالب است
که در میان خاک مدفون می نمایند و یا انسان عبارت از آن جوهر
مجرد مفارق است بنا بمذهب حکما و خواص متکلمین و این دو فرقه
از دین بری از فرمایشات و اوامر پیغمبری تابع ظن و اهویه خویش گشته
و خاک جهل در دیدهٔ بصیرت آغشته و بار شبهات روی داده
و به بیچار حیرت افتاده چنانچه در شعور آدمی بعد از مردن مطلقاً و بکلی
در شبههٔ عظیم واقع شده اند بیچارهای نادان تأمل نمی نمایند که
قالب انسانی در هر ساعت او را تغییری روی میدهد و بدل ما یتحلل
در و اتفاق می افتد بلکه اجزای او بتمامی مفقود و معدوم میشوند و
بسبیل تجدد بقدرت قادر مختار خلق دست میدهد هر آینه اگر انسان
عبارت از همان قالب باشد ای بیچاره آن قالب بمشاهده خود

معدوم شد

معدوم شد کشفاً و عقلاً بنا بر تحقیق انسان معدوم گردد و اگر مراد از انسان همان
جوهر مجرد باشد هر آینه اگر ذاتیات او از عالمش خارج گردیدند و دوام و وجود
شیئی بحصول ذاتیات است پس در این حین بار انسان جامع نشد و حال آنکه لابد
و ناچار است که انسان طبعاً جامع باشد و الا نباید انسان باشد فصل جایز است که
انسان بحسب جامعیتی که دارد او را معادی دست دهد در مقابل جامعیتی که دارد و
بحسب صفات و احوال و مناسبات اجزا او را معادات متفرقه در عوالم متفرقه است تا
امر انسان منتهی بدین گردد که عالم خالی از معاد نگردد بلکه وجود بنا بتفاصیل
مراتب خالی از معاد نماند آدمی هر گاه متصف بجمیع اوصاف حسنه گردد هر آینه ایشان
عین آن اوصاف بنا بوجهی که بدیشان احاطه داده است و درک کردن آن بغایت در
لطافت و خفاست و فهم آن امر دور از طاقت عقل است بلکه طور خلاف عقل
و بعد از آن بحسب بعضی از کاملان راه اتفاق می افتد که معاد جامعیتشان در مظهری
میشود و معاد بعضی از خصایص مشرب و اطوارشان در مظهری دیگر واقع میشود
پس رقیقه قلبشان را رجوع بمحلی است و رقیقه روحشان بمحلی دیگر بدین قیاس رقایق
نفسیه و عقلیه و روحیه و سریه و غیر آن خفائیه و ایضاً ممکن رجوع جامعیتشان با جمیع
خصایص بمحلی واحده واقع شود لکن آنچه بجامعیت انسان خاص باشد و آن

وآن مسمّی بمشرب است و مدام الحال بر او مستولی است از جامعیت و معارف متمنایه
پس جامعیت بهر محلی که رجوع کند مشرب نیز بدان محل رجوع مینماید پس مراد ما از جامعیت
مذکوره که چندین بار بتحریر بتکرار افتاده همان جامعیت حقیقیه است نه جامعیت طبیعیه
و سابقاً درین باب تنبیهی کرده ایم و جامعیت طبیعیه جزئی است از اجزای جامعیت
حقیقیه بسیار اتفاق میافتد جامعیت حقیقیه مفقود جامعیت طبیعیه است و ایضاً
سابقاً تنبیهی در مقام حقیقت در بیان معادهای عامه و ناقصین رفته است
وجهت هر انسان منفرداً جامعیتی است جداگانه نسبت بانسان دیگر و این جامعیت
که هریک را جداگانه یکی از آن موجود باشد ممتاز از جامعیت انسان دیگر بهتر و
خوبتر است ازینکه جامعیت جمیع ایشان یکی باشد و تمامی ایشان تابع حقیقت آن
جامعیت شوند در امر معاد شان پس هر جزئی تابع جامعیت حقیقیه در امر معاد ایشان
خاص گردد تابع جامعیت طبیعیه و نسبیه در امر معاد عامه بحسب ایشان خواهد گردید
والله الهادی **فصل** باید دانست آدمی را چندین معاد دیگر سوای معادهای
مذکوره واقع خواهد شد و آن منقسم بچند نوع میشود یکی آنرا معاد کتابی گویند
و بیان حقیقت آن معاد چنین است که شخصی مدتی مدید در روزگار بحسب صفات و القاب
خویش بیش نوشته شود و دیگر معاد ذکری است و آن نیز این است شخصی القاب نیکی

ممتد

ممتد باوصاف احوال خویش در السنه و افواه ناس جریان یابد و دیگر معاد اثری
و آن چنین که شخصی در صور و آثار خود در مساجد و مدارس و قناطر و رباط
و مقابر و بساتین و مزارع و طرق و صنایع و حرف و علوم و تصانیف
ملاحظه شود پس انچنین دولتمند جلوت ایشان درین صور و آثار بدوام لیالی
بیشمار و قرنهای بسیار باقی است دیگر معاد روحانی است و اتفاق آن در دو لکن
و وقوع این ثروت جهت ارباب ارشاد است از مشایخ کبار و اصحاب ریاضات
والا نبا پس جلوت و بروز و تقوم و ظهور و حصول ایشان قرنهای متمادی
و بیشمار در روزگار بعد از وفات ایشان جاریست در میان دلهای محبتین ثابت
و پس از نظر ارباب عیون مودت ایشان جاریست و در بهار و ثبات و اعتقادات
و خیالات و اوهام و توجهات و اراده و عزمات مریدین و مخلصین و معتقدین
تا مدام مذکور است و برکت ایشان احوال و اطوار ایشان مسطور و بر معادهای
ایشان در آن مجالی مذکوره ترتب آثار غریبه و اطوار عجیبه میشود بسیار اتفاق
می افتد از معاد یکی از ایشان تا چهار صد سال و شش صد سال باقی می ماند
بلکه هزار سال هم موجود گشته است دیگر معاد علمی است و آن مخصوص نشئه
دون نشئه اخری نیست زیرا هر آنکه بتدوین علوم حقه پرداختند آن علم

در حقیقت چون از نوع حضرت حق سبحانه و تعالی است از قطره سان بدان
یم جسیم ملحق و پیوسته میگردد و رجوع این فن حکمی است باید بالضد واقع شود
انتقالی است زیرا آن شخص چون از علم جدا می شود پس چگونه او را انتقال
دست میدهد و حال اینکه تمامی انقلابات و اختلافات علی الدوام
ثبوتشان در علم حضرت ملک علام ثابت و راسخ است پس بعضی معاد
در اینجا تمایز حکم علم است از عین والله اعلم **فصل** باید دانست که احدی جز نبی
خالی از نوع معاد نخواهند شد لکن لازم نیست که هر یک معادهای خود را تماماً
جامع گردد از کمّل اولیا که یکی از ایشان امی باشد و دیگری کتابی پس آنچه
کتابی را لابد و ناچار است از معاد روحانی و امی را این معاد دست نخواهد داد
و بیان این بنیان بر ایراد مسئله است که بهمین رساله منتحل آید و آن بوده اند
بود و مجذوب مستهلک اگر استهلاکشان تام باشد او را معاد روحانی دست نمیدهد
مجذوب مردود را اتفاق میافتد پس هر آنکه را در ایام حیات صحبت و انس
با مردمان نبوده باشد و ایشان را ارشاد ننموده دور است او را معاد روحانی
دست دهد مگر بنادر اتفاق افتد پس صاحب معاد روحانی در بعض احوال
معادشان در شخص واحد واقع خواهد شد و از آن شخص باشخاص دیگر عاید
خواهد شد

خواهد شد و در بعضی احوال معادش باشخاص متعدده واقع خواهد شد و در بعضی
از حالات معاد این شخص واحد در اشخاص متعدده میشود و بعد از آن
بواحدی عودت می نماید و در بعضی از حالات در واحدی اتفاق میافتد
و از و باشخاص منتهی نمیشود و معادی که در اشخاص واقع شود و منتهی بواحد
نگردد او را معاد انتشاری خوانند و معاد واحد که منتهی باشخاص نشود
انفرادی گویند و معادی که از واحد باشخاص رسد ایضاً انتشاری میخوانند
و معادی که از اشخاص بواحدی رسد انفرادی میگویند و بروز معاد روحانی
بعد از مردن توقف بر چندین روز می نماید و بعد از انقضای آن ایام ابتدای
آن واقع میشود و در بعضی از حالات معاد روحانی از اقطاب و اولیای عصر هم
و کملین دهر در دورهٔ واحده واقع گردد و گاهی در چندین دورت میشود
و فی الجمله معاد روحانی مر کمل و اقطاب و اولیا منقطع میشود مگر از قطب وجود
ازلاً و ابداً معاد روحانی ایشان ثابت و لازم است و قطب وجود عبارت از
حضرت خاتم الانبیاء و الرسل است دیگران همچو جزء او چو کل است پس معاد
روحانی ایشان انقطاع می یابد چنانچه شریعتشان نسخ بر میدارد پس روزگاری
بروی کار از ازل تا ابد بر و کار بنیاده است که نام نامی آنحضرت در آن دوران

نداشته باشد آدم از دم زهرا و نزدی کی آن زدی دم ز علّم الاسماء کلّهم آن ز
مشعلها و مشعله جوی مسیح از مقدم او مژده گوی پس بوزشان در هر دهر
در بروز بوده و رجال روزگار بنام آن بزرگوار در هر دیار یادگار
فرموده اند صلوات الله وسلامه علیه وعلی اخوانه من النبیین
والاولیاء وعلی آله وصحبه والتابعین الی یوم الدین **فصل**
امر معاد خالی ازین دو شق نخواهد شد یا صاحب معاد مدد نشاه آنکس با وعودت
وعاید میگردد میشود یا صاحب معاد در نشاه خود بعینه عودت می نماید و اکثر عامه
خلایق بنا بوجه مدد است و اکثر معاد خواص بنا به سبیل ثانیه است و باید دانست که مراد ما
از خواص نه ارباب مناصب و انساب و نه خداوندان مال و ثروت و جاه است بلکه
اینها در حقیقت منسلک سلک عوامند و هر یک سادگی که با صاحب جودش معمول آید که بهر حجه
فصل
باشد باید تحقیق برزات العوالم در برازخ بعد از موت طبیعی تا ابد واقع شود
در اشارات بمعادات مختلفه در برازخ متفاوته با وجود آنکه من تعیین انباشد
بمعاد معین و برزخ مشخص نمی نمایم تا اینکه صاحب ذوق و شوق را میل بیشتر گردد
و حرکت باطنیه او در طلبان اید و اشتغال ذوقیان بهر طور واقع شود و قادر باشد
بر اینکه اشتقال ذوق خویش بجانب تمامی طورها بنماید بران اطوار مرور نماید

برخی

برخی از آنها مستنبط از اخبار نبوی است صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند
که بدرستی پیغمبران در قبرهای خویش نماز میخوانند و چنانچه از امیر المؤمنین و امام المتقین
هزبر بیشهٔ غالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است که فرموده اند مرا در
فلان تاریخ بعد از وفاتم دران موضع طلب نمایید و بعض صحیح داریم شهدا
در قبور زنده اند و در اخبار مرویست که اولیاء الله نمیمیرند بلکه نقل شان بسیاق
انتقال از خانه بخانه دیگر است بجهت صدق و ایفای کل شیء هالک و چنانچه در
اخبار وارد است که خاک قبر نمیتواند محل ایمان را از یکدیگر گسیخته کند بلکه باید بحال
خویشتن باقی ماند و در عرف عرفا مشهور است که صلحا نمیمیرند و در خبر وارد است
که ارواح شهدا در حواصل مرغهای سبز است و آنچه میان ارباب عرفان مشهور است
که صاحبان عملهای صالحه در مراتع جنان چگونه می نمایند و منقول است از سرور
کائنات و خلاصه موجودات رسول هاشمی علیه الصلوت والتسلیمات هنگامی که حضرت
سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب بتشریف شهادت مشرف گردید مبادا
آنحضرت برین بود که بدن مطهر سید الشهداء را مدفون ننمایند تا اینکه
مرغان گوشت بدنش بخورند لکن میل خود را معمول نداشتند **فصل** برزخهای
که تعلق بعالم خیال و وهم و حس مشترک و نوم و مراقبه و توجه و دعوت و

وتسخیر و ریاضت وعزائم وتصرفات وعطریات وبخورات وادای ادعیه والکلمات
وحروف طلسمات ورقوم واشکال واقامت صورتهای غریبه وکهانت ونجوم و
رمل وفال دارند تمامی اینها هریک معاد محسوب میگردند و درین عوالم عجایب
کثیره متحقق میشوند وایضاً اجرام افلاک ونجوم وآثار علویه وصور موجوده از
عوالم معدن ونبات وحیوان وانسان واماکن غریبه وازمان مخصوصه
تمامی اینها نیز معاد محسوب میشوند وهمین معادهای برزخیه متحققند وبا
هستند بسبیل تناسخ واقسام آن **فصل** در بیان وصایایی که تحریرشان ضرور است
ناظر این کلمات لایق وپسند آن است که ترک طریق تعصب وتکلف وتعسف و
خویش نماید و در اخلاق مرضیه واذواق علیه معیشت کند و در نفس الامر
در نفس خویش سالک سبیل انصاف گردد وطلب انصاف از دیگران ننماید
وپیوسته متحمل بار ملامت گردد وعملی عامل آید که متضمن سلامت باشد
تا هرکه بحلیه فهم این علم محلی گردد ونباید مردم را ازین علم محروم داند
مگر اینکه خودشان از راه انصاف اقرار بعدم آن نزد خویش نمایند وفایده
این کلام که مبادا به نسبت دادن حرمان بدیگران و اثبات آن جهة نفس خویش
کبر ومنیت در کاخ دماغش متصاعد شود ومعلوم است اینحالت مر ارباب این

این فن را حجابی است عظیم وایذای ارباب ظاهره را از فقها متحمل گردد
وبانکار فقها در نیاید وبانکار احدی مشغول نشود مگر بوفق شریعت مطهره
باشد وهرآنچه درین رساله بنظر ارباب نقصان برسد اخذ آن از نقصان
اکابر اولیای عالیمقدار است وارباب کشف وشهود وافواه رجال
مقربین واصحاب وجد ووجود بوده آند وازشان بدیشان این کلمات
بتحریر در آمده اند پس حضرت حق سبحانه وتعالی بکرم عمیم خویش متأملین این
کتاب را از اهل این علم مقدر فرماید وارباب این مذاق را مطالعه منجر
کند وهرآنکه از اهل این کار نباشد از انکار دوری نماید که رد شان
رد بر علم حضرت حق است جل وعلا والله یقول الحق

وهو یهدی السبیل

همه اشیاء در عالم کون و فساد از آنچه او را وجود نبوده باشد پس آن شیئی پیش از
وجود ممکن الوجود بوده است زیرا اگر منسلک سلک ممتنع الوجود می بود
او را لباس وجود نمی پوشید و اگر منسلک سلک واجب الوجود می بود می
بایست هرگز از لا ابدا گرد عدمش محو و نابود نزد بنا بر علی هذا آنچه ممکن
الوجود است لابد و ناچار است از علتی که او را از عدم بوجود آرد و باید
آن علت بنفس خود نباشد زیرا علت باید بر معلول مقدم باشد بالضروره
این علت چیزی دیگر باشد و ایضا نمی باید هر یک از شیئین علت باشند در
یکدیگر زیرا این امر موجب دور میگردد و باتفاق دور محال است و نیز
لازم می آید تقدم شیئی بر نفس خویش و این علت نباید بطریق تسلسل باشد
بطریق لانهایت چه ما اگر فرض خطی متناهی از یکطرف و از طرف اخر
غیر متناهی باشد فرض نمائیم و از مقابل آن بسان خطی دیگر فرض کنیم و بدین
زیادی بگذاریم پس این دو خط یا متساوی میشوند و یا در میان ایشان
تفاوتی

تفاوتی موجود میگردد در صورت مساوات محال دست میدهد زیرا که یکی را
بر آن یک زیادی بود و اگر تفاوت در میان موجود میگردد و آن نیز
محال است زیرا چیزی را نهایتی نباشد چگونه میشود با چیزی نهایت داشته
باشد موافقت کند و ایضا اگر فرض نمائیم که یک خط غیر متناهی موجود است و
ممکن است آن را بدو قسم نمائیم اگر یکطرف از آنها غیر متناهی و دیگری متناهی
آنهم محال است پس این سلسله باید بعلتی که قائل باشد باید برسد یعنی آنرا
علل فاعلیه و مادیه و صوریه و غائیه نبوده باشد و این علت نباید دو
باشند زیرا دو محتاج بیک است و نباید آن علت جسمانی باشد زیرا
شیئی جسمانی در وهم قابل تجزی میشود و تجزی موجب کثرت میگردد پس
آن علت باید عاقل باشد زیرا نسبت بحضرت ایشان عقل عاقل و معقول
شیئی واحدند و عالم باشد زیرا علم و عالم و معلوم شیئی واحدند و حکیم
مطلق باشند زیرا حکمت ایشان باشیا از ذات خویش است و حکمت و حکیم
بالنسبه بحضرت ایشان شیئی واحد است و باید حی باشد یعنی زنده چنانچه از
ما اشخاص موصوف بحیات میگردد بعلت آنکه در میان نفسی که مناسبت
بعقل دارد در میان موجود است و حال آنکه عقل از مخلوقات حضرت

ایشان است پس حضرت ایشان اولیترند بدینکه حیوة داشته باشند لکن
حیوة ما بحیوة متفرقه است خواه بالقوه و خواه بالفعل و حضرت ایشان
بالذات حیات دارند؛ نه حیاتش بروح نفس و تن است؛ بلکه او زنده هم
بخویشتن است؛ و نسبت عجز ایشان نباید گفتن فعل العالم یعنی عالم را کردند
زیرا هر فاعلی بکردن فعل خود بکمال میرسد مانند بنا؛ تا آنکه عمارت را
نسازد او را بنا نمیگویند و در عین نقصان است و کاتب بکتابت خویش
کامل میگردد پس اگر ما بگوئیم انه فعل العالم باید کمال ایشان پیش از فعل عالم
توقف بر صدور آن فعل از ایشان گرفته باشد در هنگامی که بفعل عالم
اشتغال نموده باشند پس همان فعلشان یا بآلت بوده است یا بدون آن
آلت اگر بآلت بوده است این معنی محال است زیرا چه آلت بود در تکوین
آلت هم چرا فرض آلتها لازم آید و اگر گوئیم فعلشان بدون آلت بوده است
لازم آید که حصول افعالشان بطبایع مختلفه بوده باشد موذی کثرت
میگردد پس حصول عالم از ایشان بسبیل خلق بوده است اگر کسی سوال نماید
این کثرت که در عالم موجود است چه گونه پدید گردید در جواب گوئیم
حضرت حق سبحانه و تعالی واجب الوجود است ذات خود را تعقل
فرمو

فرمودند بدان تعقل عقلی حاصل شد و این عقل اول ممکن تعقل وجود خویش
نمودند پس بدان تعقل اول ازیشان عقلی دیگر صادر گردید و تعقل ایشان
آنچه غیر اول بود نفسی پدید شد و آن نفس عبارت از فلک الاطلس است
که بزبان شرع آن را عرش میگویند و حکما این فلک را فلک الاقصی و فلک
الاول نیز نام برده اند بعد از آن این عقل دوم علم الاول و ما دون
الاول را هم سانید تعلم اول ازیشان عقلی حاصل شد و تعلم دوم نفسی و آن
عبارت از فلک الثوابت است که بزبان اهل شرع او را کرسی میخوانند
و این عقل ثالث هکذا ازیشان عقلی و نفسی بهم رسید نفس عبارت از
فلک زحل است و هکذا بدین ترتیب عقول و انفس بهم رسیدند چون فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک
قمر و این عقل را عقل دهم گویند و سلسلهٔ عقول و انفس در اینجا بدون
جهت گسیخته گردید دیگر ازیشان عقلی حاصل نشد و فلکی پدید نگردید حشرهم
الله مع قرنائهم بعقائدهم بالجمله این طایفه این عقل عاشر را آخر العقول
و عقل فعال و واهب الصور و روح الامین و جبرئیل و ناموس اکبر
نامیده اند و میگویند آنچه در زیر فلک قمر ظاهر گشته و بمعرض ظهور در

آمده است حصول آن بعلت افلاک است و افلاک را نیز حرکتی شوقی و میلی نیز
موجود است و از قرب و بعد کوکب لاسیما شمس حرارت و برودت
حاصل میشود و بخارها و دخانها پدید میگردد و از آن بخار و دخان هر یک که
متصاعد میگردد از آن آثار علوی ظاهر میشود و آنچه در زمین باقی میماند
اگر او را منفذی جهت دفع پیدا نگردد هر آینه زلزله حادث آید و اگر
او را منفذ حاصل آید و باد در زمین او را امتزاج بدان دست دهد معادن
حاصل آید و اگر امتزاجش بیشتر باشد هر آینه از آن زمین نبات روید
و اگر امتزاج نوعی دیگر دست دهد از آن حیوانات غیر ناطق حاصل آید
و اگر آن امتزاج نیکوتر و بهتر از همه باشد هر آینه انسان حاصل گردد
و درین عالم سفلی از موجودات ازین بهتر و خوبتر متصور نمیشود و بعلت
دوری آدمی از دو طرف افراط و تفریط او را مشابهت بفلک حاصل شد
و قبول نفس جوهر مجرده بعلت بسطی که دارد مینماید و آنجا نفس موسوم به
ناطقه است و او را مناسبت و ملائمت بعقل فعال حاصل است و بعلت
شدت قرب و نزدیکی که مر این نفس آدمی راست بنفس قدسیه یکاد زیتها
یضیئ و لو لم تمسسه نار دادو انجاب قوه ناطقه منکشف ندو این

قوه

اثبات وجود ١٨٥

قوه ناطقه منقسم بقوه حافظه و قوه متخیله و قوه مشترکه میگردد و حصول اینها
بر حواس خمسه ظاهره است و حقایق حواس خمسه ظاهره و باطنه در حکمت
بتفاصیل فایقه و تحقیقات مرقوم کلک بیان گشته درین رساله که مبانی
آن باختصار است اعراض اتفاق افتاد و چون معلوم شد و مبرهن گردید در میان
عالمیان آدمی بهترین مخلوقات است باید دانست در میان آدمیان اشرف
الناس در آدمی کسی است که حصول عقل نیز داشته باشد بالفعل باشد بعلت نفس
قدسی که دارد و الا عقل بالقوه مصرفی ندارد و بدیهی خداوندان انحال اغبیا
عظام اند و علت فایده اشیای عظام جهت آدمیان این است که بیشترین
مردمان بلکه تمامی اگر بدانند منافع خویش را میدانند و مضار را مطلقا
نمیدانند راقم حروف عرض میدارد هیچکدام از اینها آدمی بعقل خود نمی
تواند تصور کند مثلا در شریعت عیسوی اکل گوشت خوک حلال و در شریعت
نبوی صلوات الله و سلامه علیه حرام است عقل تشخیص نفرماید در آنکه
حلال بود سببش چه بود و درین شریعت حرام است علتش چیست بالجمله
این راه بتمامی مسدود است جز بزبان معجز بیان این گروه محقق نمیشود
القصه چون حال بدینمنوال لازم از جانب جناب ایشان بوجود پیغمبر که

رفع این اشکال فرماید و آن شخص باید از حیثیت عقل اقوی باشند و در نفس
ازکی بدنیا طالب نباشد مگر بقدر ضرورت و باید طالب ریاست
سروری نباشد و در دعوی بیان نبوت خود مگر وقتی ابتغاء لله و طلب
ملجا کردند و خود را به اظهار معجزات باهره و خوارق متکاثره بر اثبات خویش
واجب الاطاعت فرماید و باید بمدلول کلّموا الناس علی قدر عقولهم بقدر
عقل ایشان با آنها متکلم گردد و راه مبدأ و معاد را بنحوی بدرک و فهم ایشان
در آید بیان نماید و نباید با ایشان بگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی
درین عالم است و نه خارج این عالم که مبادا ایشان در مقام تکذیب در
آیند و بگویند چنین موجود وجود ندارد و بلکه با ایشان بدین سیاق متکلم گردد
که حضرت حق سبحانه و تعالی جسم و جسمانی نیستند و مکان و حیز نباشد لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر و بر ایشان سعی نماید بتکلیف طاعات
و ریاضات از قبیل صوم و صلات بر ایشان وارد نماید و باید آن معجز
عفت را دوست داشته باشد نسوان بستر امر فرماید که شاید از زنا
افتد که مبادا پرده عصمت ایشان دریده گردد و آنچه طبع بشری طالب گردد
ایشان او را امر بانحراف فرماید و خود او ها را بمخالفت هوا و نفس و

کند کلیات احکام را بنص کتاب خویشتن بران قطعیت و جزئیات که باقی
می مانند آنها را حواله آرای مجتهدین امت خویش فرماید تا ایشان
بمدلول من طلب وجد وجد باستخراج مسائل و منازعه و با ایراد ادله
و اجوبه مشغول شوند دین مبین تزیین دهند و مراتب فضائل ایشان
با عالمیان معلوم گردد و باید آن رسول حدود و مجازات را بر نفوس
شریره جاری فرماید تا آنها از خوف قصاص بمدلول و لکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب منزجر گردند و در صدد و در پاره امور دیگر که
مخالف شریعت باشند او ها بوعید و زجر و تخویف فرماید زیرا نفوس
بعد از مفارقت اجسام در صورت شرارت تعلق باشیای ضاره
میگیرند و در هنگام اطاعت او ها را بوعدهای نیکوی دنیوی و اخروی
شادمان فرماید زیرا بنص کتاب مومنین محسنین بعد از مفارقت
ارواح از اجسام می بینند آنچه لا عین رأت و می شنوند لا اذن سمعت
و می یابند آنچه لا خطر علی قلب بشر فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اَعْیُنٍ جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ و باید بدست حصول این مرتبه
بیان ولایت کسبی نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رزقنا الله خیر

الآخرة والاولی راقم حروف عرض می‌نماید این رساله در یک نسخه
ملاحظه نمودم در غایت مغلوطی بقدر فهم خویش این چند سطر را نوشتم
والسلام

رساله در جواب سؤالات شیخ عارف شیخ سعید ابو الخیر که شیخ رئیس نوشته اند

بدانکه شیخ ابو الخیر سعید از جناب شیخ رئیس چهار سؤال فرموده اند در
هر یک از آن سؤالات جوابی نوشته سؤال اول ما ها در کجا که این
بدین عالم آمدیم جواب ما ها از آن عالم بدین عالم آمدیم و باید دانست
که بدانیم حد این عالم که حالا ما ها در آنیم کدام است بدانکه حد این عالم
از تحت العرش است تا بدین کره ارضیه میرسد و حد آن عالم که اول بار ما ها
در آنجا بوده ایم فوق العرش میباشد تا بمقامی که عقل اول در آن است
میرسد آمدن ما ها از آن عالم از جهت حضرت حق سبحانه و تعالی بوده است که آنرا
حظیرة القدس گویند مکانی است جهت آن مکان مقدسین تقدیس میکردند
و همگان بالاتر از آن عالم علمیه و عقلیه است لکن این عالم که حالا ما ها در
آنیم آنرا دار العمل گویند و اما آن عالم دار جنات است و جنات دار
محسنین گویند پس درین مقام بیانی لازم است گوئیم ما ها از دار جنت
بدان

سؤالات ابو الخیر از رئیس ۱۸۲

جنت بدان عالم آمده ایم و از آن عالم نیز بدین عالم آمدیم و از این عالم به
برزخ میرویم و از برزخ نیز بدان عالم بمدلول کل شیئ یرجع الی اصله
رجوع می‌نمائیم و آن عالم را موضع حساب گویند و از موضع حساب اگر به
نیکوئی اعمال باشیم بجنان الله میرویم و هر آنکه عملش زشت باشد در
جهنم می‌ماند ابدا ما دام که آسمانها و زمینها بوده باشند الا ما شاء الله
ان ربک فعال لما یرید پس درین دار فانی آدمی باعمال محتاج میشوند
تا آنکه درآن دار رفیق و یا در صوری شوند ملائمت و موافقت با ارواح
ایشان نماید و بعد حصول همان صورتها نیز او هارا الذی حاصل میشود
از آن لذات استعمال اطعمه لذیذه و اشربه سرد پاکیزه و میوه های رنگارنگ
بحسب طبیع و بسعت چنانچه در دنیا یافته اند و بنا باین جهت در دنیا
مقید بقید طبایع گشته اند ایشان را در نهایت کراهت بدون میل و اراده
بزیر زنجیر عقل کشیدند و حال آنکه مدار تکلیف آدمی همان زنجیر عقل است
و مجیء و آمدن انبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام بالمحصول همان قید است
چنانچه شریعتشان بدین مضمون گواهی میدهد و چون ایشان بنا بوجود
قید مذکور متابعت انبیای مزبور نمودند نفس از سرکشی که دارد بازمان

انسیت در می آید و در مقر اطمینان بتحصیل تمامی صور علمیه و عملیه و عقلیه می گراید
و بسبب همان متابعت او را قرب حاصل میشود زیرا اصل این نفس نیز از بهشت
بوده است و بسبب این استعداد نیز هنگام گذشتن بر صراط راه آن بهشت
ایشان روشن میگردد و هنگام حساب نیز باعث تخفیف آن میشود
موجب سنگینی میزان اعمال میگردد لکن آدمی الآن محبوس زندان طبیعت است
و مقید زنجیر جهل است تا از این زنجیر برون نیاید و از آن زندان خلاص
نشود راه خلاصی بروی در نهایت تعسر و تمکن نجات او را متعذر سؤال دوم
ماها را برای چه چیز آوردند جواب ماها را بدین عالم آوردند و در آن
مطلقا اختیاری نداشتیم و مرید آن آمدن نبوده ایم لکن بقهر و زور
آوردند و بقهر و زور نگهداشته اند و بقهر و زور بیرون می برند
و ماها را برای محض پاکی آوردند چنانچه در وحی وارد است لیمحص الله الذین
آمنوا و یمحق الکافرین و باید طهارت نفس باعمال شرعیه دست
میدهد و بتعلیم علوم الهی حاصل میشود و بدین دوام طهارت بدن
دست میدهد و بدان طهارت توجه بجانب معاد تواند کرد چنانچه اگر
بدنی را نجاست رسیده باشد طهارتش بجز آب و خاک به چیزی دیگر امکان ندارد

ندارد هکذا

هکذا النفس را طهارت بجز علم و عمل بچیزی دیگر نیست پس علم بمنزله آبست و عمل
بسان خاک پس مبین و مبرهن گردید هر آنکه بسان اعمال اعمال شرعیه تا
اینکه بعلوم الهی گراید و حقیقت و یقین آن علم را دریافت بدرستی اشخص
هنگام مفارقت این دنیا که بسان زندان مؤمن است خلاص میگردد
این نکته در باب شیرین حکایتی است سؤال سیوم چون از این عالم بیرون میرویم
مکان رجوع ما آن کدامین مکان است جواب هر انسانی که درین دنیا فوت
میرود ملائکه رحمت و یا عذاب جارنا بهو من ذلک باو میرسند و او را
بجانب برزخ میبرند و آن را قبر نفس میگویند پس اگر نفس ایشان مؤمن است
در آن برزخ و قبر دری را بروی ایشان که بجنان نظر نمایند میگشایند و اگر
کافر است دری از جهنم بجهت او مفتوح میکنند و حدیث برزخ بلندی این
عالم است و حدیث آن عالم بلندی برزخ است و بنا بشرایع انبیا تا حال
چندین قوتها و حرکتها او را الحاق میافتد پس در هر یک حرکتی میکند و بدیگر
میرود از مردن و تغسیل و تکفین و تابوت گذاشتن و در خانه عملی بیرون
آوردن و نماز برزخی خواندن و هکذا اینها همه جهت ایشان موافقند که
هر یک او را محاسبه واقع میشود تا اینکه ببرزخ واصل میشود پس بقوه

هفتم در برزخ حرکتی میکند و بقوه هشتم از آنجا نیز بیرون میرود و بقوه نهم
بحجاب در می آید و بقوه دهم بمعاد داخل میشود یعنی دران مکان آدم را
ولادش را خلق کردند و درین مقام کلام بسیار است و شرحش میتوان
هر آنکه به حقیقت آن عمل نمود نجات یافت و هر کس بتخویف اشتغال نمود
بعوض رسید نعوذ بالله من سخطه سؤال چهارم ما را هنگام مفارقت در دنیا
حال چیست و هنگام ورود ما در برزخ کیفیت آن بچه گونه است جواب
ما را در هنگام توقف در برزخ پیداریم لذات روحانی را در آن می یابیم
و صورتهای که درین دار رفیق خویش نموده ایم خواه نیک و یا بد در آن
برزخ مصاحبند بالجمله وجود ما در برزخ بسان وجود نطفه است در رحم
و تخم است در زمین بر سیاق آن بذر است بدانش شود از آن گیاه روییده
میگردد و چون نزدیک بمعاد میشود هم حالت نوعی دیگر است و چنانچه مؤمن
بلذت اعمال خویش پیدا است کافر نیز بعذاب افعال خود شرمنده و
گرفتار است نعوذ بالله من سیئات اعمالنا و اجارنا الله من النار بجاه
نبی المختار آمین نسخه بغلت وحدت و مغلوطی قدری ضایع بود
امیدوارم بزرگان خورده نگیرند و از تقصیر درگذرند و بخاطر رسانند ..

شوال ... ۱۸۹

صورت نوشته که شیخ ابوالخیر سعید قدس سره بجناب شیخ رئیس نوشته

سلام الله تعالى وبركاته وتحياته على سيدنا و
سلام خدای تعالی و برکات ایشان و تحیات آن بر آقای ما

مولانا افضل المتأخرين مد الله في عمره
و بزرگ ما بهترین علمای آخرین دراز نماید خدای در زندگانی او

وزاد في الخيرات لديه فافاض من حكمته علينا
و زیاده فرماید در خیرات نزد او پس بریزاند از حکمت خود بر ما

وارزقنا بمجاورته وعصمنا وإياك من الخطاء
و روزی کند ما را همسایگی تو و نگاهدارد ما را و ترا از خطا

والزلل لانه واهب العقل ومفيض العدل
و لغزیدن بدرستی که آن بخشنده عقل و ریزاننده راه راستی

وله الحمد وسلامه على رسوله المصطفى محمد وآله
مر او راست حمد و درود و تحیت بر فرستاده او باد که محمد نام دارد و آل ایشان

الطاهرين الطيبين وبعده فاسئل
پاکیزه اند و نیکو خویش پس سؤال میکنم

مولائي ورئيسي خلده الله لانواع السعادة
آقای خود و بزرگ خویش تا زنده نماید خدای مر او را بانواع سعادت را

وحقق بهانها الشيء والارادة سبب اجابة
و تحقیق بیان ... اختیار را و اراده نمودن آنها باعث قبول شدن

الدعاء وكيفية الزيارة وحقيقتها وتأثيرها
دعا است و چگونگی زیارت قبور بزرگان و حقیقت آنها و تأثیر شان

في النفوس والابدان ليكون تذكرة و
در نفسها در بدنها تا بشود فراموش یاد دهنده و حال

رای الشیخ اعلى واصوب چون این نامه بشیخ رئیس
اندیشه رای شیخ بلندتر و با صواب تر است

رسید در جواب نوشته بسم الله الرحمن الرحیم سئلت وبلغك الله
سؤال کردی تو رساناد ترا خدای

السعادات القصوى ويسهل للعروج الى ذروة

نیک بختیهای ... زیاد ... و تا آسان قدم کند بر ... بلند ...

العليا اوضح لك كيفية الزيارة وحقيقة

... بلند ... کیفیت زیارات قبور وحقیقة

الدعاء وتأثيرها في النفوس والابدان

دعا کردن وباعث تأثیر کردن آن در نفسها در بدنها

واوضحتها بقدر الطاقة والخوض في العلوم

من واضح نمودم او را بقدر طاقت ... در علمها

ليكشف لك هذا السر منجوبا فيه الايجاز

جهة آنکه برای تو این ... کشف شود ...

والاختصار والتخفيف مستعينا بالله تعالى

و ... عبارت ... وطلب یاری از حق تعالی کرده‌ام

باید دانست که مر این مسئله را چندین مقدمات موجود است که پیش از شروع
در مطلب دانستن آنها لازم است تا آنکه مطالب در نهایت آسانی دستگیر گردد
و آن مسائل عبارت از این است اول آنکه باید دانست موجوداتی که از مبدأ اول
بحیز وجود در آمده اند به چه گونه بوده است و آن مبدأ اول را که علمای
حکما واجب الوجود نام برده اند وجود این وجود از خویش است
و بذات خویش بوده است و در وجود او غیر دخیل نبوده است و
وجود سایر اشیا ناشی از ایشان است پس ما سوای آنحضرت در وجود
ممکن است که وجود و عدم بروی علی التسویه است جمیع موجودات بعلت

چون این

وجود ایشان از صحرای عدم بفضای وجود آمده اند و منبع فیضان نور زند
بر ما سوای خویش بحسب ارادت و مشیت کامله خویش و اول باره ونقش جوهر نایب
که از مواد بیرون آمده است و آن عبارت از ملائکه مقربه است که حکمای ایشان را
عقول فعال گویند دوم معرفت نفوس سماویه متصله بمواد است سوم وجود ارکان
اربعه است و مزاجات آنها و آنچه از ایشان حاصل میشود از آثار علویه از جمادات و
نباتات وحیوان وانسان واین انسان اشرف موجودات این عالم است بعلت آنکه
در وی نفس ناطقه موجود است زیرا که بسیاری از آدمی بنهایت کمال میرسد
تا آنکه کار بجائی میرسد که مماثل جواهر ثابته میگردد و در این مقام کلام
در نهایت کثرت است و این رساله قابل احتمال آن نیست پس عود بر مطلب
مهم تر است و میگوئیم که مبدأ اول عبارت از واجب الوجود است جل شانه سبحانه
در جمیع موجودات مؤثر اند و جمیع حصول امور مطلقا بقدرت کامله حضرت
ایشان تعالی شانه و برهانه و علم ایشان بجمیع اشیا محاط است و مستجمع
ایشانند حتی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی
السماء لکن بتقسیم حکما کرده اند این است حضرت حق سبحانه وتعالی
تاثیر در عقول فرموده و عقول در نفوس کارگر گشته و نفوس تاثیر در

در اجسام سماویه نموده اند تا آنکه کار بجای رسیده است سماوات را
بحرکه دایمه دوریه عشقیه درآورده اند بعد از آن اجرام سماویه تاثیر
در این عالم تحت القمر کرده افاضه نور بر نفوس انسانیه کرده اند راقم حروف
گوید بعد از آنکه دانستی حضرت حی قیوم در نهایت قدرت و حکمت است انما
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و بمدلول والله
خلقکم و ما تعملون خالق جمیع اشیاء حضرت ایشانند لا غیر القصه
بعد از آن آفتاب فیضان نور برین عالم جسمانی نموده تا آنکه چشمها اجسام
و اشیا را مشاهده نماید پس اگر تناسبی که در میان نفوس سماوی و
ارضی در جوهریت و در ترکیب موجود است و تامل عالم صغیر با عالم کبیر
نمی بود ذات بیچون آن حضرت واجب الوجود جل سبحانه شناخته و شناسا
نمیشد و شارع حق و نبی مطلق صلوات الله و سلامه علیه نفرموده من عرف
نفسه فقد عرف ربه بنابرین تقریر نظام سلسله موجودات
که از مبدا اول الظهور درآمده است و تاثیر بعضی در بعضی و عود اثر بموثر
واضح و لایح گردید و ایضا باید دانست که در میانه نفوس تفاوت بسیار
و فرق آشکار است که بعضی از آنها بحلیه شرف و علم و کمال متحلی گشته

من جمله

من جمله مشاهده میشود که بعضی ازین نفوس درین عالم خواه نبوی باشد
و خواه غیر آن در علوم و اعمال نظری و عملی بمرتبه کمال رسیده تا آنکه
کار بجای رسیده مشابهت بعقل فعال بهم رسانیده اگرچه آن نفس در مرتبه وجود
علم و رتبه کمتر از عقل فعال است زیرا عقل فعال لازمه علت است وجود
فی حد ذاته معلولند و علت البته از معلول فضیلتش بیشتر است پس چون آن
نفس از بدن مفارقت می نماید در عالم خویش با سعادت مفارقت
دارد و با اشباه خویش از عقول ملاقات میکند پس غرض از زیارت مشاهد
عظمای کرام جعل الله بهم مفارقته لنا الی قیام القیام و دعا و مناجات در کار
قاضی الحاجات این است که آن نفوس بزیارت میپردازند از آن نفوس متبرکه
مزوره استمداد خیر و سعادت و دفع شر و اذی از خویشتن میکنند
پس هر دو نفس زائر و مزور در مسلک سالک استمداد از خالق و رب العباد
میشوند و استعداد چندین اسباب مختلفه که بحسب اختلاف احوال اخلاف
بهم میرسانند از آنحضرت می نمایند و همین احوالات نفسیه با جسمانیه
و با لطف نیند جسمانی مانند مزاج بدن هرگاه بر حالت اعتدال باشد در
طبیعت و فطرت اصلی خویش که از آن حدوث روح نفسانی میشود و آن

روح نفسانی عبارت از دماغ انسانی است که بحقیقت آلت نفس ناطقه چه در وقوف
چون اینجا مذکور است در کمال کمال باشند فکر و استعداد ایشان در نهایت خوبی
اتفاق می افتد سیما هنگامی که قوت نفس دیگر از نفس مزور بران اضافه شود
و شرف محل آن نفس مزور مند دیگر و معین و یاور گردد چنانکه مواضع در
آنها نفسهای زایرین و مزورین مجتمع شوند و ابدان ایشان اجتماع بهم رسانند
چه در وقوف جمعیت خواطر در نهایت شدت است و حسن استعداد النفوس
در غایت کثرت بیان زیارت پیش از اجتماع عقاید صحیحه در ان مکان
متبرک در ان بیشتر و تقربشان بحضرت مبدء فیاض بیشتر و نیکوتر گویا بهشت را
در ان مکان جهت نفوس آنحضرت بعلت کربت و غربت و قربتی که دارند
آماده و مهیا ساخته اند بلکه جهت ایشان جنات مقدسه بالاتر از جنات
نعیم که آنرا جنان قدس لاهوتیه می خوانند نیز مهیا گشته است و درین جنت
مذکوره چندین حکمتهای عجیبه در خلاص این نفوس ظاهر میشود و امثال ما نیز
اعراض از متاع دنیای دون و لطیفات این دهر بوقلمون و اجتناب از علایق و
شواغل آن و تفکر در قدس حضرت جبروت و استمداد از مشرق گردیدن
انوار که درین اماکن متبرکه در نهایت آشکار است طلب کردن و بدان رسیدن

وفقنا

وفقنا الله تعالی عن مکاره النفس و الزمان و المکان بالنبی و آله فی کل
مکان و اوان و انه علی کل
شیء قدیر و بالاجابة جدیر
دعا الداعین جد

تم

صورت اتمام پذیرفت حسب الفرمایش سرکار الیف روحی فداه
از دست اقل عباد و کمترین خلق الله حسین بن شیخ احمد
الاصل قمی این نسخه و اقبال مبارک باد بالنبی و آله الامجاد

در سنه هزار و دویست و شصت و
هشت در روز پنجشنبه بیستم
۱۲۶۸
ماه رجب المرجب